



از خود در

نگارخانه



رحمة الله

شرح زندگی و سلوک عرفانی مهندس سیدجلال تناوش



به همراه «شمس مولوی»
به قلم سیدجلال تناوش
رحمة الله

به اهتمام و زیر نظر مهدی طیب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از خود رسته
شرح زندگی و سلوکِ عرفانی مهندس
سید جلال تناوش رحمته
به ضمیمه «شمسِ مولوی»
به قلمِ سید جلال تناوش رحمته

نویسنده: محمد طیب

سرشناسه: طیب، محمد، ۱۳۴۳-

عنوان و نام پدیدآور: از خود رسته: شرح زندگی و سلوک عرفانی مهندس سیدجلال تناوش ❀
(به ضمیمه «شمس مولوی»، به قلم سیدجلال تناوش ❀) / نویسنده محمد طیب؛ زیر نظر مهدی طیب.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۹۶.

فروست: سلسله انتشارات بنیاد نهج البلاغه، ۱۹۰. سلسله کتاب‌های روشنان؛ ۱.

شابک دوره: ۹۷۸۶۰۰۵۰۷۶۸۶۸ شابک: ۹۷۸۶۰۰۵۰۷۶۸۴۴

موضوع: تناوش ❀، سیدجلال، ۱۲۹۹-۱۳۷۶. - سرگذشت‌نامه

موضوع: شمس تبریزی، محمدبن علی، ۹۵۸۲-۹۶۴۵ق. -- تأثیر -- مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ق.

موضوع: شمس تبریزی، محمدبن علی، ۹۵۸۲-۹۶۴۵ق. -- نقد و تفسیر

موضوع: عارفان -- ایران -- قرن ۱۴ - سرگذشت‌نامه

شناسه افزوده: طیب، مهدی، ۱۳۳۱ -، گردآورنده

مشخصات ظاهری: ۴۲۸ ص.: مصور؛ ۵/۱۴×۲۱ س.م.

از خود رسته: شرح زندگی و سلوک عرفانی مهندس سیدجلال تناوش ❀

(به ضمیمه «شمس مولوی»، به قلم سیدجلال تناوش ❀)

به اهتمام و زیر نظر: مهدی طیب

نویسنده: محمد طیب

انجام گفت‌وگوها و تبدیل گفتار به نوشته: زهرا رحیم‌پور و هاجر متولیان

انتشارات: بنیاد نهج البلاغه

نوبت چاپ: نخست، بهار ۱۳۹۶

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک دوره: ۹۷۸۶۰۰۵۰۷۶۸۶۸ شابک: ۹۷۸۶۰۰۵۰۷۶۸۴۴

فروست: ۱۹۱ (سلسله کتاب‌های روشنان - ۱)

طراح جلد: سیدحسام‌الدین موسوی‌نیا

طراح و صفحه‌آرا: محمد احمدی

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



نشانی: تهران، خیابان شریعی، نرسیده به میدان قدس، کوچه شهید بهمن محمودی، کوچه آسکویی، کاشی ۳.

شماره‌های تماس: ۸۸۹۰۵۶۷۰ ۸۸۹۰۹۸۶۲ ۸۸۹۰۲۷۹ ۲۲۷۱۰۲۷۹ ۲۲۷۵۸۶۷۵ دورنگار: ۰۱۲۲۷۵۵۵۰۱

دفتر قم: ۰۲۵-۳۷۷۴۲۵۹۴ دفتر مشهد: ۰۵۱-۳۸۵۵۵۱۱۰

نشانی‌های اینترنتی: www.Nahjbalagheh.ir www.nahjpub.ir

حق چاپ برای انتشارات بنیاد نهج البلاغه محفوظ است.

■ فهرست ■

پیشگفتار ۱۵

مقدمه ۱۷

چرا از سیدجلال می‌گوییم؟ ۱۸

روش تألیف ۲۳

نام کتاب ۲۵

بخش اول: از خود رسته ۲۷

تولد و خانواده ۲۹

زادروز و زادگاه ۲۹

پدر ۲۹

مادر ۳۲

دیگر برادران و خواهران ۳۳

نسب‌نامه‌ها ۳۴

آن دعای آغازین ۳۵

نوجوانی و جوانی ۳۷

تحصیلات ابتدایی ۳۷

خوش‌صفت ۳۷

راه‌رفتن در خواب ۳۸

- جمالِ سیدجلالِ جوان ۳۸
- جهالت‌های نخستین ۳۸
- سربازی و دانشکده‌ی افسری ۳۹
- سفر به خارج ۴۰
- خامی و حرف‌نشنوی! ۴۱
- حضور در هندوستان ۴۳
- خدایا! برای رضای تو! ۴۴
- بازگشت به ایران ۴۴
- زیارت کربلا با رفقا ۴۴
- حضرت زهرا علیها السلام و آینده‌ی یک پیوند ۴۶
- استاد برجسته، مدیر توانا، نویسنده‌ی موفق ۴۷**
- تحصیلات عالی و تدریس در دانشگاه ۴۷
- تألیفات ۴۸
- مدیر صنعتی مؤمن ۴۹
- خدا مرا بیکار می‌خواهد! ۵۰
- مقاوم در برابر فساد ۵۲
- سیدجلال در گینه ۵۳
- مشعلی فروزان فراراه صنعتگران ۵۴
- تحول ۵۷**
- دل زده از بیهودگی‌ها ۵۷
- آیت‌الله لواسانی، شخصیتی بازگوشده ۵۸
- آیت‌الله لواسانی رحمته الله علیه و گفت‌وگو با نیک‌خصلتان و مه‌طلعتان ۶۰
- شیدایی و بشارت ۶۳
- به همدان برو! ۶۶
- دل‌بسته‌ی این اذکار و اوراد مباش! ۷۲
- علم لدنی سیدجلال ۷۴
- وصف یار ۷۴
- ازدواج سیدجلال ۷۹**

- ازدواج با دختری همدانی ۷۹
- سید آمد، ایراد نگیر! ۸۰
- مهریه ۸۱
- سفارش و بشارت ۸۲
- دستوری مختصر ولی جامع ۸۲
- خیال بد هم نمی‌شد کرد! ۸۳
- دعای مستجاب و توسل مقبول ۸۳
- گرفتاری‌های حرف نشنیدن ۸۴
- برای شما همین مسیر بهتر است! ۸۵
- عربی بخوان، اوج بگیر! ۸۶
- ارتحال آیت‌الله انصاری همدانی ۸۸
- مجلس سیدجلال ۹۵**
- آقا! دستوری بفرمایید! ۹۵
- اشک‌های سیدجلال ۹۶
- باید کفاره بدهی! ۹۷
- بچه‌های روضه ۹۷
- کنار آمدن با سختی‌های برپایی هیئت ۹۸
- پذیرایی صاحبخانه ۹۹
- شادی و حزن سیدجلال ۱۰۰
- نور حافظ شیرازی ۱۰۱
- کاواهی ما! ۱۰۲
- جدائیت سیدجلال ۱۰۳
- خنده در مجلس ۱۰۵
- عاشقانه‌ترین نگاه ۱۰۶
- حاج آقا دولابی رحمته‌الله و سیدجلال ۱۰۷
- محبت خاص حاج آقا دولابی رحمته‌الله به مرحوم تناوش ۱۰۷
- سی سال طول عمر برای شما گرفتیم ۱۱۰
- برکات همدان ۱۱۰

حالات و صفات سیدجلال..... ۱۱۱

- گنجِ نهان..... ۱۱۱
- گمنامی سیدجلال..... ۱۱۳
- سیدجلال و دروس حوزوی..... ۱۱۴
- سیدجلال و نور و سهروردی..... ۱۱۴
- دوری از شهرت..... ۱۱۵
- قلقلک محبوب و حقه به ارباب!..... ۱۱۶
- رفتار خضرگونه..... ۱۱۸
- رضا به رضای او..... ۱۱۸
۱. حاضر نبود، دوباره از دواج کند..... ۱۱۹
۲. خواسته‌اش همانی بود که خدا خواسته بود..... ۱۱۹
۳. آن خواب ماندن عجیب..... ۱۱۹
۴. اگر خدا بخواهد..... ۱۲۰
۵. اعتقاد خاص به حکمت تقدیر..... ۱۲۰
- خاص‌تر از آن انگشتی..... ۱۲۱
- فال قهوه‌ی عجیبِ سیدجلال..... ۱۲۱
- پیوند دادن زوج‌های جوان..... ۱۲۲
- یا جدّاه!..... ۱۲۲
- القای مطالب، بدون سخن گفتن..... ۱۲۲
- سیدجلال، نماز و دعا..... ۱۲۴
- قلب عالم امکان..... ۱۲۶
- از وحشت کویر تا امنِ حریم رضوی علیه السلام..... ۱۲۶
- انتخاب از میان همه‌ی خواسته‌ها..... ۱۲۸
- سیدجلال و دوستی..... ۱۲۹
- فروتنی و ادب سیدجلال..... ۱۳۰
- جوانمردِ عرصه‌ی کار..... ۱۳۱
- نان حلال سیدجلال..... ۱۳۱
- سیدجلال در محیط خانواده..... ۱۳۲

۱۳۲.....	خیرخواه و دعاگو.....
۱۳۳.....	سیدجلال و خیرخواهی نسبت به همه‌ی مخلوقات.....
۱۳۵.....	سختاوت و سپاس سیدجلال.....
۱۳۶.....	سیدجلال و میراث پدری.....
۱۳۶.....	جبران به روش سیدجلال.....
۱۳۷.....	زندگی در خدمت او بود.....
۱۳۷.....	بروز عجایی از سیدجلال.....
۱۳۹.....	۱. مأموریت شفابخشی.....
۱۴۰.....	۲. بگو یا علی ﷺ.....
۱۴۰.....	۳. جلوگیری از تصادفی وحشتناک.....
۱۴۱.....	۴. تربت و دعا و شفا.....
۱۴۱.....	۵. چیزی نمی‌شود!.....
۱۴۲.....	۶. تغییر حال مودی.....
۱۴۲.....	۷. دفتر دستورات.....
۱۴۲.....	۸. آگاهی از عاقبتِ امور.....
۱۴۳.....	۹. بیرون نیا!.....
۱۴۴.....	۱۰. نانی که نیمه‌شب رسید.....
۱۴۴.....	۱۱. با پنچری چه کنیم؟.....
۱۴۵.....	۱۲. بخوان تا حاضر شوم!.....
۱۴۶.....	۱۳. درمان آن کودک ناآرام.....
۱۴۷.....	۱۴. چشمی که سال‌ها به خواب نرفته بود.....
۱۴۸.....	۱۵. سیدجلال و تعبیر خواب.....
۱۴۸.....	۱۶. کاروباری که خوب شد.....
۱۴۹.....	۱۷. آنها تصادف کرده بودند.....
۱۵۰.....	امانتی من کو؟.....
۱۵۰.....	گفت‌وگو با روح زندگان.....
۱۵۲.....	مِثْلُ خودم در نماز.....
۱۵۲.....	۱۸. شکایت از سیدجلال!.....

۱۹. باخبر از ضمایر..... ۱۵۳
۲۰. شبیه مرده، ولی زنده‌تر از زندگان!..... ۱۵۴
۲۱. آن موجودات نورانی، پدرم ﷺ و سیدجلال..... ۱۵۶
۲۲. دوستی کبوتران آسمان..... ۱۵۸
۲۳. هرگز تنها نمی‌مانی!..... ۱۵۸
۲۴. خبر دادن از آینده..... ۱۵۹
۲۵. مغازه‌ای که سامان گرفت..... ۱۶۲
۲۶. امان از سه‌سیزده!..... ۱۶۵
۲۷. سفارش به قربانی کردن گوسفند..... ۱۶۸
- آجیلِ غفلت و ماندن از راه!..... ۱۶۹
- مزد عالی برای خدمتی کوچک..... ۱۷۱
- چهار خصلت بارز..... ۱۷۲
- اول) ارادت به خاندان اهل بیت ﷺ..... ۱۷۳
- دوم) دست‌گیری از دیگران..... ۱۷۴
- سوم) نداشتن خواست..... ۱۷۶
- چهارم) اهتمام به تربیت اشخاص..... ۱۷۶

آموزه‌هایی از سیدجلال..... ۱۷۹

- اهل ایمان قوی‌ترند..... ۱۷۹
- بهترین سیره..... ۱۸۱
- برنامه و نظم..... ۱۸۱
- زیبایی واقعی..... ۱۸۲
- گذشتن از ظاهر حج..... ۱۸۳
- امام حسین ﷺ متعلق به تمام هستی..... ۱۸۴
- منزلتِ دوستداران امام حسین ﷺ..... ۱۸۹
- همه از امام حسین ﷺ..... ۱۹۰
- دو حکایت پُر معنا..... ۱۹۱
- حکایت اول..... ۱۹۱
- حکایت دوم..... ۱۹۲

متوقف‌نکردن دیگران در خود.....	۱۹۳
حکمت.....	۱۹۵
سایه.....	۱۹۶
صراط.....	۱۹۷
نقّاد تیزبین تاریخ معاصر معرفت بشری.....	۱۹۸
سینما.....	۱۹۹
سیدجلال، ایران و خارج.....	۲۰۰
۱. قدرِ ایران.....	۲۰۰
۲. مینا: اتّصالِ بهتر به آسمان.....	۲۰۱
۳. برو ولی با توسّل!.....	۲۰۱
۴. وجوه مشترک.....	۲۰۱
۵. فهمیدگی.....	۲۰۲
۶. قیمتی‌ماندن گوهر ناب.....	۲۰۲
بعضی سخنان و سفارش‌های سیدجلال.....	۲۰۳
دست‌نوشته‌های سیدجلال.....	۲۰۷
توضیح.....	۲۰۷
مکاشفات و رؤیاها.....	۲۰۹
قطعات.....	۲۲۳
اشعار.....	۲۲۹
رحلت و پس از آن.....	۲۳۱
آمادگی.....	۲۳۱
یک رؤیا.....	۲۳۲
راضی نیستم دعا کنی!.....	۲۳۲
این بهشت است دیگر!.....	۲۳۵
آرمیدن در جوار حضرت عبدالعظیم <small>علیه السلام</small>	۲۳۵
نوشته‌ی سنگ‌مزار مرحوم سیدجلال تناوش.....	۲۳۶
سیدجلال پس از مرگ.....	۲۳۷
عقیقه‌کردن آن گوسفند.....	۲۳۷

۲۳۷ دستانی هماره باز و گره‌گشا
۲۳۸ دفتر کارِ آسمانی
۲۳۹ مستغرق در توحید

بخش دوم: شمس مولوی ۲۴۱

توضیح آغازین ۲۴۳

پیشگفتار ۲۴۷

پیش‌درآمد ۲۵۱

فصل اول: شمس چیست؟ ۲۵۳

پیش‌درآمد ۲۵۹

فصل دوم: شمس از نظر مولای روم ۲۶۱

پیش‌درآمد ۲۶۷

فصل سوم: چرا شمس، رومی را می‌خواست؟ ۲۶۹

پیش‌درآمد ۲۷۳

فصل چهارم: اگر مثنوی نبود، شما درباره‌ی مولوی و شمس چه می‌دانستید؟ ۲۷۵

پیش‌درآمد ۲۷۹

فصل پنجم: برخورد روحی شمس و مولوی در چه حجابی بود؟ ۲۸۱

پیش‌درآمد ۲۸۵

فصل ششم: اتصال دو سیم مثبت و منفی دستگاه آفرینش ۲۸۷

پیش‌درآمد ۲۹۳

فصل هفتم: عشق مولانا به معبود ۲۹۵

پیش‌درآمد ۳۰۳

فصل هشتم: زجر مولای روم برای شمس ۳۰۵

پیش‌درآمد ۳۱۳

فصل نهم: حالت شمس پس از برخورد با رومی ۳۱۵

پیش‌درآمد ۳۲۷

فصل دهم: سیر نفسانی و جذبه‌ی حق ۳۲۹

بخش سوم: ضمائِم..... ۳۳۷

۱. آشنایی با بعضی بزرگان یادشده در این دفتر..... ۳۳۹

آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله..... ۳۳۹

حاج میرزا اسماعیل دولابی رحمته‌الله..... ۳۴۷

آیت‌الله سیدمحمدحسین حسینی طهرانی (علامه طهرانی) رحمته‌الله..... ۳۴۹

۲. آشنایی اجمالی با بعضی راویان این دفتر..... ۳۵۱

اسلامیه، محمدابراهیم..... ۳۵۱

اسلامیه، محمدجواد..... ۳۵۱

اسلامیه، محمد مهدی..... ۳۵۲

انصاری همدانی، علی..... ۳۵۲

انصاری همدانی، فاطمه..... ۳۵۳

بهزادی، محمدعلی..... ۳۵۴

شریفی، علی محمد..... ۳۵۴

طیب، مهدی..... ۳۵۵

نمازی، محمدحسن..... ۳۵۵

نوروز ناصری، شهرام..... ۳۵۶

کتابنامه..... ۳۵۷

۱. کتاب..... ۳۵۷

۲. نشریات..... ۳۶۱

۳. سایت‌ها..... ۳۶۱

۴. لوح فشرده و برنامه نرم‌افزاری..... ۳۶۱

فهرست آیات..... ۳۶۳

فهرست روایات و احادیث قدسی..... ۳۶۴

فهرست عبارات عربی..... ۳۶۴

نمایه..... ۳۶۵

تصاویر..... ۳۸۵

پیشگفتار

مجموعه‌ای که در دست دارید، حاصل تلاش گروهی از دوستان جلسات اهل ولاء است در جهت فراهم‌ساختن زمینه‌ی آشنایی با یکی از چهره‌های ارزشمند و بزرگ عرفان شیعی معاصر به نام مرحوم مهندس سیدجلال تناوش. اهمیت شناخت شخصیت مزبور ناظر به تحول عظیمی است که در نقطه‌ی آغاز آن فردی قرار دارد تحصیل‌کرده‌ی غرب و استاد شاخص دانشگاه و مدیر زبردست و توانای صنعت، که در فرهنگ دنیازده و لذت‌گرای غربی هضم شده است؛ و در فرجام آن، عارفی قرار دارد والامقام و شوریده‌حال. ماجرای تحول یادشده برای عموم افراد، خصوصاً نسل تحصیل‌کرده و جذب‌شده به فرهنگ و سبک زندگی غربی بسیار عبرت‌انگیز و نیز امیدبخش امکان وقوع چنین دگرگونی‌یی از حَضِیض دنیا تا اوج عالم معناست.

فکر انجام این مهم ابتدا در پی شرح مختصر حالات و کمالات مرحوم تناوش در جلسات اهل ولاء توسط اینجانب، در بین تعدادی از دوستان عضو جلسات مزبور شکل گرفت و از جمع مزبور، خانم‌ها زهرا رحیم‌پور و هاجر متوکیان تا پایان کار به تلاش ادامه دادند. با دعوت و درخواست اینجانب، کمک به تکمیل و اقدام به سامان‌بخشی و به رشته‌ی تحریر در آوردن آنچه طی چند سال گرد آمد، به عهده‌ی برادر عزیز، آقای «محمد طیب»^۱ قرار گرفت.

۱. «محمد طیب» (متولد ۱۳۴۳ ه.ش.) دارای تألیفات گوناگون است و علی‌رغم تشابه در نام خانوادگی با هم، بستگی فامیلی نداریم.

در تمامی مراحل کار، از راهنمایی و ارائه‌ی طریق و سمت‌دهی اقدامات، تا کمک به دوستان مذکور در اخذ و گردآوری اطلاعات از اشخاص و منابع و تدوین مطالب گردآمده، تصحیح، تکمیل، نگارش و ویرایش اثر، سعی کردم دوستان مزبور را تنها نگذارم.

ضمن قدردانی از تمامی عزیزانی که از مراحل نخستین تحقیق تا آخرین مراحل آماده‌سازی کار، تلاشی مخلصانه و پیگیر نموده‌اند و تشکر از تمامی بزرگوارانی که دانسته‌های خود از مرحوم تناوش را در اختیار عزیزان پژوهشگر قرار دادند؛ به‌ویژه از التفات و توجهات و همکاری‌های مؤثر و بی‌دریغ بانوی مهربان بیت علم و عرفان، دخت عزیز و محبوبه‌ی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله، همسر گرامی مرحوم سیدجلال تناوش، خانم فاطمه انصاری همدانی که علاوه بر بیان خاطرات خویش، بخشی از دست‌نوشته‌های مرحوم تناوش و عکس‌ها و مدارک باقیمانده از آن مرحوم را در دسترس قرار دادند و نیز آقای دکتر علی انصاری همدانی فرزند فرزانه‌ی مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی، که نسخه‌ی قریب به انتشار این اثر را با دقت و علاقه مطالعه کرده و نکات ارزشمندی را توجه دادند؛ به روح پرفروش آن عارف‌بالله درود می‌فرستیم و امیدواریم حاصل این تلاش، رضایت الهی و عنایت اولیای دین علیهم‌السلام و خشنودی مرحوم تناوش را جلب نموده و آثار خیر فراوانی برای خوانندگان عزیز در پی داشته باشد.

مهدی طیّب

www.ahlevela.com

مقدمه

سلام برخوانندگان گرامی!

این کتاب درباره‌ی «مهندس سیدجلال^۱ تناوش»^۲ (۱۲۹۹-۱۳۷۶ ه.ش.) است که رحمت خدا بر او باد! سیدجلال اگرچه متولد آخرین سال قرن پیش (۱۲۹۹ هجری شمسی) است، ولی درعین حال خیلی به‌روز و اصلاً موضوع امروز ما است. او یکی از رکن‌های صنعت نساجی مدرن ایران است، به‌علت تحصیلات عالی و مفیدش، دل مهربان و روحیه‌ی خدمتگزاری‌اش به مردم و جوانان مملکت، بعد از دریافت مدرک مهندسی از خارج - که آن‌سال‌ها خیلی نادر و گران‌بها بود - و پس از سال‌ها زندگی و تجربه‌اندوزی در آمریکا و اروپا، به ایران بازگشت و خدای کریم و رحیم، رویکردی شگرف به غیبِ عالم را روزی‌اش ساخت.

البته اگر از سیدجلال می‌گوییم، به‌خاطر تحصیلاتِ نادر و یگانه‌اش در آن دوران و آفرینش‌هایی که در پهنه‌ی صنعت داشت، نیست؛^۳ به‌خاطر سفرهایی

۱. در آن روزگار متداول بوده است که بر افراد دو نام بگذارند. نام دیگر مرحوم تناوش که توسط پدرشان بر ایشان نهاده شده بود، «سیدمحمدعلی» بوده است. [برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش) در تاریخ اوّل خردادماه ۱۳۹۳]

۲. در مورد معنای لغوی «تناوش» - که کلمه‌ای قرآنی است - مراجعه شود به صفحه ۲۹ پانوش ۵.

۳. اگرچه آن‌هم در جای خود، خصوصاً چون برخاسته از دریافت‌های یک مدیر مسلمان و معتمد و ایرانی است، قیمتی و خاص می‌باشد.

که کرده و عجایی که در کشورهای مختلف دنیا دیده و ارمغان‌های گوناگونی که برای ایران آورده هم نیست؛ به خاطر «ایرانی ماندن سید» - به مفهوم دقیق و ستودنی آن - هم نیست؛ پس چرا؟

چرا از سید جلال می‌گوییم؟

از سید جلال می‌گوییم چون او همان مردی است که شناختن‌اش برای امروز و فردای همه‌ی دوستداران طریق بندگی خداوند متعال راه‌گشاست؛ همان مردی که مورد لطف خاص خدای مهربان بوده است و او را بر نفس تیره، پیروزی روشنی داده و ارمغان چیرگی او را نور و نور و نور قرار داده است؛ نوری تابناک و خیره‌کننده برای خودش، اطرافیان و جامعه‌اش و تمامی بشریت. سید جلال همان مردی است که گوشه‌ای از خطّ «تاریخ اولیای الهی» از وسط قلبش عبور می‌کند. نمی‌شود دنبال خدا و آخرت بود و با سید جلال تناوش ﷺ ملاقات نداشت.

مؤمن واقعی این چنین است. حیطه‌ی سُرایش شعر و جودش، همه‌ی عالم را موزون‌تر و زیباتر می‌کند؛ درست مثل نغمه‌ی دل‌انگیزی که تا دورها منتشر می‌شود، یا مثل نور نامیرایی که می‌رود و می‌رود و هر کجا می‌رسد هدیه و عطایش روشنایی و آگاهی است، چشم‌ها را توان می‌دهد که ببینند و درست ببینند. مؤمن واقعی اهل رفتن است و دیدن و سیّر کردن، هم درون، هم برون، هم آفاق، هم انفس.

گاهی برای دیدن طلوع و غروب خورشید، به کوه می‌زنیم و بعضی وقت‌ها دل‌تنگ سبز و آبی روزگار، بی‌کرانگی‌های زلال و خش‌خش ماسه‌ها می‌شویم و برای چرخیدن در جنگل و دویدن در ساحل دریا به جاده می‌زنیم. می‌رویم تا زیبایی‌های طبیعت خداآفریده در چشم و دل و جان‌مان بنشیند، غبارهای چرب و سنگین و آلوده‌ی پیرامون را از حال و روزمان بروید و به شویم و به‌تر! می‌رویم بلکه کمی «خودشویی» کنیم، تا احساس طراوت و تازگی دوباره‌ای به سراغ‌مان بیاید.

انسان‌های خیلی خوبی که خدا آفریده است از هر سبز و سرخ و آبی این دنیا دیدنی‌ترند. باید به سراغ شان رفت و از نزدیک - خیلی نزدیک - عطر و صف‌ناشدنی وجودشان را بوئید، شیرینی جان مجنون‌شان را در کام گرفت و خوب براندازشان کرد. آنها عین شادابی‌اند، نشاط مجسم‌اند و مصداق عملی همه‌ی خوشی‌ها و خشنودی‌ها و خوشایندی‌ها. انسان‌های پاک و بی‌هوا عین بهشت‌اند و برای همین است که جا دارد عمری را برای دیدن یک بنده‌ی خوب خدا - که از هر آزاده‌ای، وارسته‌تر و آزاده‌تر است - سفر کنیم و همه‌ی جنگل‌ها و کوهستان‌ها و دریاها را پشت سر گذاریم. واقعاً ارزشش را دارد!

برای همین آمدیم سراغ سیدجلال، چون مؤمن بود؛ یک مؤمن واقعی که طبعاً هم عقل و تدبیر دارد، هم قدرت ارتباط و راهنمایی، هم دعا‌های مستجاب، هم روح زیباپسند و زیباپرست، و هم همه‌چیز. مؤمن واقعی این چنین است.

پیامبر خدا - که درود و سلام خدا بر او و خاندانش باد - فرمود: «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ يُنْزَلُ الرَّحْمَةُ»^۱ یعنی «هنگامی که یاد نیکوکاران می‌شود، رحمت الهی فرود می‌آید.»

رحمت و مهربانی و رأفت خدا یعنی همه‌ی نعمت‌ها و راحت‌ها و درجات و فضیلت‌ها.

برای قرار دادن خود و مخاطبان این اثر، در معرض نزول و فروآیسی از رحمت خداوند، سراغ بنده‌ای از بندگان صالح خداوند متعال رفته‌ایم و به سامان دادن ذکرواره‌ی درباره‌ی او اقدام کرده‌ایم.

سراغ سیدجلال رفتیم، چون اهل معرفت بالله، ایمان، پرهیزکاری و یقین به غیب، نماز و انفاق بود.

بنده‌ی صالح خدا مهندس سیدجلال تناوش شخصیتی الهام‌بخش و بسیار

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمدباقر مجلسی؛ دار إحياء التراث العربی؛ بیروت؛ ۱۴۰۳؛ ج ۹۰، ص ۳۴۹ [برگرفته از لوح فشرده‌ی جامع الاحادیث - ویرایش ۳/۵].

مؤثر، خصوصاً برای فرهیختگان و دانشگاہیان است. این شخصیت می‌تواند راه‌گشای امیدبخشی برای جوانان و قشر دانشگاہی و تحصیل‌کرده باشد، به ویژه کسانی که گمان می‌کنند دیگر راهی برای بازگشت‌شان به سوی حق و حقیقت و ایمان و معنویت نیست. او سال‌ها در خارج از کشور زندگی کرد و به نوعی با فرهنگ آنان عجین شد؛ ولی با عنایات ویژه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام در سیر و سلوک عرفانی به درجات کمال نایل آمد.^۱

آقای دکتر علی انصاری همدانی، فرزند مرحوم آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی (استاد سلوکی و پدر همسر مرحوم سیدجلال تناوش) که دوستی دیرینی با مرحوم تناوش داشته و بهره‌ها از مصاحبت با وی برده‌اند، در آنچه پس از مطالعه‌ی نسخه‌ی پیش از انتشار از خود رسته نگاشتند، ضمن توجّه دادن بر اینکه جزئیات زندگی اولیا و عارفان بالله تابع زمان و محیط و خانواده و بستگان ایشان است و نیل به مقصد سلوک مقید و محدود به آن صورت نیست و تنها به تقید به احکام شرع مقدّس، تفکّر و تدبّر و تعقل در کسب معرفت، تهذیب نفس و رفع عیوب و نقائص خویش و سپس بهره بردن از مصاحبت و محضر اولیای راستین وابسته است و بدون این تقید، تفکّر، تهذیب و در میدان مغناطیس اولیا قرارگرفتن، سخن از سیر و سلوک گزافه‌ای بیش نیست و تنها با مطالعه‌ی کتب نمی‌توان به گوهر معرفت و کمال انسانی دست یافت؛ درباره‌ی مرحوم تناوش نگاشته‌اند:

آنچنان تأثیر تربیتی این عارف سوخته‌ی الهی بر مرحوم مهندس تناوش مشهود بود که هر کس مدّت کوتاهی در حدّ چند جلسه در جلسات اُنس مرحوم مهندس تناوش قرار می‌گرفت، همانند استاد بی‌بدیش، در خود احساس سوز درونی شدید می‌نمود، همان سوزی که رمز جاودانگی عشاق واقعی الهی بوده و آرزوی تمام اهل معرفت و سالکان راه عرفان و طریق توحید است.

چند ازین الفاظ و اِضمار^۱ و مِجاز؟! سوز خواهم، سوز، با آن سوز، ساز
آتشى از عشق در جان برفروز سربه‌سر فکر و عبارت را بسوز^۲
در مدّت طولانى که شبانه‌روز معاشر مرحوم مهندس تناوش بودم، (بیش
از ده سال)، که بی‌شک از بهترین دوران زندگی حقیر بود، و به مصداق
حقیقی:

اوقات خوش آن بود که با دوست به سررفت

باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين

افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یُمنِ دعای شب و وردِ سحرى بود^۳

بدون مبالغه و اغراق‌گویی، اوصاف بزرگانِ اهل معرفت و اولیاء راستین
الهی، در ایشان آشکارا مشاهده می‌گردید، که در دیگران تا این حدّ دیده
نمی‌شد. از خصوصیات منحصربفرد ایشان، که در کمتر کسی دیده
می‌شد، گریز بیش از حدّ ایشان از شناخته‌شدن و خودنمایی‌های متداول
بود، همواره به من می‌فرمودند:

«علی جان، انسان باید نزد خدا آبرویی کسب نماید، اقبال و ادبار مردم
ارزشی ندارد.»

مرحوم تناوش در هر محفلی مورد تمجید و تکریم قرار می‌گرفتند به‌طور
جدلی روی در هم می‌کشیدند و بسیار ناراحت می‌شدند. به معنی کامل
مصداق «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِالْخَيْرِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ»^۴ بودند.
همان‌گونه که مولای متقیان بیان می‌فرمایند: «عَظَمَ اَلْحَالِقُ فِي اَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ

۱. «اضمار» یعنی «چیزی را در دل نهان داشتن». [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «اضمار»]

۲. مثنوی معنوی (نسخه کلاله خاور)، دفتر دوم، بخش ۴۱ (= عتاب کردن حق تعالی با موسی علیه السلام از بهر آن شبان).

۳. خاطر مجموع: جامع دیوان حافظ؛ به‌کوشش شجاعی ادیب؛ انتشارات فاحر؛ تهران؛ ۱۳۸۱؛ صص ۴۴۶ و ۴۴۷ (غزل شماره‌ی ۲۲۳).

۴. روایتی است از امام صادق علیه السلام که فرمودند: «مردم را به‌غیر زبان (بلکه با کردار) خود به خیر و نیکوکاری دعوت کنید». [اصول کافی؛ محمدبن یعقوب کلبینی رازی؛ ترجمه‌ی محمدجواد مصطفوی؛ انتشارات علمیه اسلامیة؛ تهران؛ ۱۳۶۹هـ.ش؛ جلد ۳، ص ۱۶۴]

مَا دُونَهُ فِي أَغْيَبِهِمْ»^۱ به هیچ یک از نمودها و مظاهر این عالم ظاهر توجه نداشتند. هر لحظه از زندگی پر برکت ایشان آموزنده و واقعاً انسان ساز بود. از نظر تحصیلات جدید و دانشگاهی، مراحل مختلف تحصیلی را در ایران و هندوستان و آمریکا و انگلستان، در رشته نساجی و رنگرزی تا مرحله تخصص، با نمرات عالی، به پایان رسانیده و پس از بازگشت به ایران در مقاطع مختلف، به عنوان استادی زبردست، در مراکز علمی و صنعتی به تدریس پرداختند. مدت‌ها در دانشکده‌ی پلی تکنیک، استاد نساجی و رنگرزی بودند. به گفته‌ی شاگردانشان، عالی‌ترین نمونه‌ی یک استاد واقعی از جهات اخلاقی، آموزشی و علمی بودند. بسیاری از مهندسين و متخصصين رشته‌ی نساجی از شاگردان این رادمرد بزرگ و الهی هستند. از دیدگاه عرفانی و ابعاد معنوی و سلوکی، دست‌پورده‌ی یکی از اساتید مبرز عرفان و یکی از اجلاء^۲ عالم معرفت و توحید، در همدان، مرحوم حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی (ابوی اینجانب) بود، که با خانواده‌ی این مرد بزرگ الهی (که بسیاری از بزرگان معرفت، از حضور این استاد بی‌بدیل و والامقام استفاده‌های فراوان نموده و از چشمه‌ی زلال مکتب عرفانی ایشان نوشیده و بهره‌های وافر برده‌اند) قرابت وصلتی نیز داشت. یکی از بزرگانی که با مرحوم آقای مهندس تناوش دوستی داشت، می‌فرمود: «به حقیقت حق، جلال عزیز ما در راه ذوالجلال، جلالت مآب^۳ شد». وصف دوستان و اولیاء خاص الهی نه تنها در این مختصر نمی‌گنجد، بلکه حقیقتاً امکان‌پذیر نیست:

یک دهان خواهم به پهنای فلک	تا بگویم وصف آن رشکِ مَلک
ور دهان یابم چنین و صدچنین	تنگ آید در فغانِ اینِ حنین
این قدر هم گر نگویم ای سند	شیشه‌ی دل از ضعیفی بشکند

۱. عبارتی است از خطبه‌ی مشهور امام علی علیه السلام که در اوصاف پرهیزکاران فرمودند: «خداوند در نظر آنان بزرگ است، و غیر او (هر چه هست) در دیده‌ی آنها کوچک.» [ترجمه و شرح نهج البلاغه؛ گردآوری محمدبن حسین بن موسی موسوی بغدادی (معروف به سید رضی)؛ ترجمه و شرح از علی‌تقی فیض‌الاسلام؛ مؤسسه‌ی چاپ و نشر تألیفات فیض‌الاسلام؛ تهران؛ ۱۳۷۹ ه.ش.؛ جلد ۳، ص ۶۱۵]

۲. «اجلاء» جمع «جلیل» و به معنای «بزرگواران» است. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «اجلاء»]

۳. کسی که مرجعش بزرگی است. در مراسلات در خطاب به بزرگتر این لفظ را نویسند.

[لغت‌نامه دهخدا، مدخل «جلالت مآب»]

شیشه‌ی دل را چه نازک دیده‌ام
بهر تسکین، بس قبا بدریده‌ام
ای ایاز از درد تو گشتم چو مو
ماندم از قصه، تو قصه‌ی من بگو
بس فسانه‌ی عشق تو خواندم به جان
تو مرا کافسانه گشتستم، بخوان
خود تو می‌خوانی نه من ای مقتدی
من که طورم، تو موسی، وین صدا
خاطره‌ای عجیب و به یادماندنی که از ایشان دارم، به زمانی بازمی‌گردد که اینجانب در خارج از کشور دوره‌ی دکترای ریاضی را در یکی از دانشگاه‌های معروف و بسیار دشوار انگلستان می‌گذرانیدم. فشار مطالعات و سختی امتحانات، فوق‌العاده شدید شده بود و به‌علت وجود مشکلات سیاسی بین ایران و انگلستان در تنگناهای شدید مالی و اجتماعی قرار گرفته بودم. شبی آقای مهندس تناوش تلفن زدند و گفتند به لندن تشریف می‌آورند. بسیار خوشحال شدم. فردای آن‌روز برای آوردن ایشان به فرودگاه رفتم. با دیدن ایشان قسمت زیادی از نگرانی من رفع شد و ایشان در داخل اتومبیل فرمودند:

«علی جان، مرحوم آقا را در مکاشفه دیدم. به من فرمودند: برو به دیدار علی جان و به ایشان بگو به‌زودی مشکلاتش حل می‌شود و من برای رفع نگرانی و دل‌تنگی‌های شما به اینجا آمده‌ام.»
به فاصله‌ی کوتاهی تمام مشکلات به‌نحو معجزه‌آسایی برطرف شد. خدایا ما را از اولیا خودت قرار بده؛ همانا اولیای تو هیچ ترس و اندوهی ندارند.^۲

روش تألیف

گروهی که به تحقیق و نگارش این کتاب اقدام کرده‌اند، حسب علاقه و با انگیزه‌های شخصی خود به آفرینش این اثر دست زده‌اند. از طرف هیچ ناشر یا مجموعه‌ای پشتیبانی نشده‌اند و با همت شخصی و انگیزه‌ی قوی فردی، بار نسبتاً سنگین آفرینش این اثر را با همکاری و هم‌دلی بر دوش کشیده‌اند؛ لایه‌لای گرفتاری‌ها و کارهای گوناگون‌شان، اوقاتی را اختصاص دادند تا

۱. مثنوی معنوی (نسخه کلاله خاور)، دفتر پنجم، بخش‌های ۷۶ و ۷۷.

۲. پایان نقل از دست‌نوشته‌ی علی انصاری‌همدانی.

بحمدالله این کار به انجام رسید. البتّه یکی دو بار سیر انجام کار، به علّت همین گرفتاری‌های کاری و مشغله‌های مختلف متوقّف شد؛ اما به لطف خدا، به محض مساعدشدن شرایط دوباره چرخ‌ها چرخیدند و کار پیش رفت.

روش تألیف اثر حاضر، بدین ترتیب بوده است که مصاحبه‌ها را پس از تنظیم، مجدداً از نظر روایان خاطرات گذرانده‌ایم و پس از دریافت تأیید ایشان نسبت به حاصل کار، به استفاده از آن محتوا در اثر حاضر اقدام کرده‌ایم تا رعایت امانت و دقّت لازم در نقل مطالب صورت پذیرفته باشد.

در چنین مطالب نیز به جای آن که مصاحبه با یک نفر را به تمامی بیاوریم و بعد به دیگری بپردازیم، با عنایت به موضوع مورد نظر، از خاطرات و گفته‌های افراد مختلف به تناوب و ناپیوسته استفاده کرده‌ایم. البتّه در پانوشته‌های ارجاعی، گفته‌ایم که هر سخن را از چه فردی نقل کرده‌ایم. در پانوشته‌های ارجاعی خیلی ساده و بدون تکلف، فقط به آوردن نام و نام خانوادگی روایان اکتفا کرده‌ایم. البتّه کسانی که علاقه‌مند باشند با روایان خاطرات و مطالب آشنایی بیشتری پیدا کنند، می‌توانند در بخش ضمائم، به «آشنایی اجمالی با بعضی روایان این دفتر» سری بزنند.

نحوه‌ی چنین مطالب این‌گونه بوده است که در حدّ امکان تقدّم و تأخّر زمانی وقوع رخدادها را مبنا قرار داده‌ایم و به ترتیب زیر به فصل‌هایی از حیات پربرکت، رنگارنگ و پُرراز و رمز سیدجلال تناوش رحمته‌الله پرداخته‌ایم:

– تولّد و خانواده؛

– نوجوانی و جوانی؛

– کمال‌یافتگی دنیایی و تبدیل‌شدن سیدجلال به استادی برجسته در حیظه‌ی دانشگاه، مدیری توانا در عرصه‌ی صنعت و نویسنده‌ای موفق با آثاری پرفروش (با اندکی تسامح از نظر سلسله‌ی زمانی رخدادها)؛

– تحوّل سیدجلال و دگرگون‌شدن او؛

– برگزاری مجالس اهل‌بیت علیهم‌السلام که سیدجلال پس از تحوّل در منزل خود

برگزار می‌کرد و به‌طور مرتّب ادامه داشت (پایان این بخش، به علّت تناسب

حضور مستمر حاج میرزا اسماعیل دولابی رحمته الله علیه در جلسات سیدجلال به ایشان اختصاص یافته است)؛

– حالات و صفات سیدجلال؛

– آموزه‌ها و درس‌هایی که سیدجلال گرفته بود و نثار دوستدارانش می‌کرد؛

– ارتحال سیدجلال و برخی رخداد‌های پس از درگذشت آن بزرگ.

باید توجه داشت که در چنین چینش‌هایی، پیوند و پیوستگی موضوعی بعضی مطالب، ایجاب می‌کند که اندکی از سیر زمانی فاصله گرفته شود تا آنچه روایت می‌شود بهتر با خواننده ارتباط برقرار کند. به هر روی پیشاپیش از بعضی کاستی‌ها که ممکن است در تألیف حاضر، از این منظر رخ داده باشد، عذر می‌خواهیم.

ذکر این نکته نیز لازم است که تنی چند از عزیزان ارجمندی که آشنایی و ارتباطی نزدیک با مرحوم تناوش داشتند و با ایشان گفت‌وگو کردیم، در مورد درج برخی جزئیات زندگی شخصی آن بزرگوار، دارای نظرهای متفاوت و بعضاً غیرقابل جمع می‌بودند. آنچه در کتاب آوردیم و نیاوردیم، طبعاً تأمین‌کننده‌ی همه‌ی دیدگاه‌ها نیست و لذا همین‌جا از عزیزانی که نظرشان، به تمامی، اعمال نشده است، پوزش می‌طلبیم و امیدواریم آنچه انجام شد، رضایت خاطر خود آن مرحوم را جلب نماید.

نام کتاب

نام کتاب یعنی «ازخودرسته» را وام‌دار خویشاوند، دوست‌دار و دوست نزدیک سیدجلال، «دکتر محمد مهدی اسلامیه» هستیم که از سرزمین یخ‌بسته‌ی کانادا، فراموش‌مان نکرد و گرمای مهر و محبتش را روانه‌ی این سطرها کرد تا بتوانیم هرچه بهتر و دقیق‌تر به بازگویی شمه‌ای از خصوصیات سیدجلال عزیز بپردازیم.

بی‌نیاز از توضیح است که این نام در واقع دولایه دارد: کسی می‌تواند واقعاً به «ازخودرستگی» برسد که «خدایبوسته» باشد. پس در معنای «ازخودرستگی»، «به‌خدایبوستگی» هم مستتر است و به‌عکس.

بخش اول: از خود رسته

تولد و خانواده

زادروز و زادگاه

سالک الی الله، استاد «سیدجلال تناوش» در «ششم ماه میزان^۱ سال یکهزار و دویست و نود و نه هجری شمسی (۱۲۹۹)^۲» در «آفجه»^۳ در خانواده‌ای مذهبی، دیده به دنیای فانی گشود و در محله‌ی پامنار تهران بزرگ شد.

پدر

سیدجلال، «سیدمحمدرضا^۴ تناوش»^۵ روحانیِ تهرانی‌الاصل و عالم

۱. «میزان» هفتمین برج از بروج دوازده‌گانه‌ی سال شمسی است، معادل آبان‌ماه. [فرهنگ

فارسی؛ محمد معین؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۴؛ جلد ۴، ص ۴۴۹۳]

۲. این تاریخ عیناً همان‌گونه که در شناسنامه‌ی مرحوم تناوش آمده است، نقل گردید.

۳. «آفجه» قصبه‌ای است جزو دهستان لواسان بزرگ. بخش افجه‌ی شهرستان تهران در پنج

کیلومتری شمال‌شرق گلندوک، منطقه‌ای کوهستانی و سردسیر است. [فرهنگ فارسی؛

جلد ۵، ص ۱۵۸]

۴. نام پدر مرحوم سیدجلال تناوش، در شناسنامه «سیدرضا» درج شده است، اما در برخی

مدارک رسمی دیگر نظیر «کتابچه خدمت افسران وظیفه ارتش شاهنشاهی ایران»،

«محمدرضا» درج شده است که درست آن «سیدمحمدرضا» است.

۵. در مورد معنای کلمه‌ی «تناوش»، دکتر محمد مهدی اسلامی (در گفت‌وگوی مورخ دهم

اسفندماه ۱۳۹۱) چنین بیان می‌کند:

«تناوش» یعنی کسی که حقیقت را توانسته تناول کند، بخورد و جزء وجودش

برجسته‌ای بود که مجتهدی کامل بود.^۱

مهدی طیب می‌گوید: «زمانی که شش هفت ساله بودم همراه پدرم برای نماز به مسجد فخرالدوله می‌رفتم. در آنجا آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای^۲ امام

شود. آفاسید محمد رضا، پدر سید جلال، در دوران پهلوی و مقطعی که همگان ناگزیر از انتخاب نام خانوادگی برای خود شدند، با رویکردی قرآنی این نام را برای خود برگزید.

تناوش کلمه‌ای قرآنی است. در قرآن کریم (سوره‌ی سبأ آیه‌ی ۵۲) می‌خوانیم: «وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أُنْفِ لَهُمُ التَّنَاطُوشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ».

این آیه اشاره دارد به نفی سخن کسانی که در قیامت ادعای ایمان می‌کنند و به نوعی ذکر خیری است از کسانی که به موقع به حقیقت ایمان آورده‌اند. معنی آیه چنین است: و (در آن حال) می‌گویند: «به حقّ ایمان آوردیم!» ولی چگونه می‌توانند از فاصله‌ی دور به آن دسترسی پیدا کنند!

بعضی معانی ذکر شده برای تناوش در تفاسیر و منابع قرآنی عبارت است از: گرفتن، اخذ کردن، دست یافتن، جدّیت در تحصیل مطلوب، اخذ و تناول، پی چیزی رفتن و طلب کردن و برگرفتن چیزی. بعضی هم آن را به معنی «گرفتن با سهولت» دانسته‌اند. به نظر می‌رسد «تناوش» با واژگانی چون «نوش»، «نوشاندن» و «نوشیدن» پیوند داشته باشد. در تحریر نکات فوق استفاده شد از منابع زیر:

– ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن؛ تألیف حسین بن محمد راغب اصفهانی؛ ترجمه و تحقیق: غلامرضا خسروی حسینی؛ انتشارات مرتضوی؛ تهران؛ ۱۳۷۴؛ جلد ۴، ص ۴۱۰.

– تفسیر آسان؛ محمدجواد نجفی خمینی؛ انتشارات اسلامیة؛ تهران؛ ۱۳۹۸ ه.ق.؛ جلد ۱۶، ص ۱۹۹.

– اُطیب البیان فی تفسیر القرآن؛ سید عبدالحسین طیب؛ انتشارات اسلام؛ تهران؛ ۱۳۷۸؛ جلد ۱۰، ص ۵۸۲.

– تفسیر روشن؛ حسن مصطفوی؛ مرکز نشر کتاب؛ تهران؛ ۱۳۸۰؛ جلد ۱۵، ص ۷۸.

– تفسیر عاملی؛ نوشته‌ی ابراهیم عاملی، تحقیق: علی اکبر غفاری؛ انتشارات صدوق؛ تهران؛ ۱۳۶۰؛ جلد ۷، ص ۲۱۹.

– تفسیر نمونه؛ ناصر مکارم شیرازی؛ دارالکتب الإسلامیه؛ تهران؛ ۱۳۷۴ (چاپ اول)؛ جلد ۱۸، ص ۱۵۵.

۱. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامیة در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. میرزا خلیل کمره‌ای (متوفای ۱۴۰۵ ه.ق.) عالمی سرشناس و جامع‌الاطراف بوده است که طی دهه‌های بیست تا پنجاه / ۱۳۲۰-۱۳۵۹ ه.ش. / با داشتن چهره‌ای علمی در جامعه‌ی

جماعت بودند. در اوقاتی که برای مرحوم کمره‌ای مقدور نبود برای اقامه‌ی جماعت به مسجد بیایند، مرحوم سید محمد رضا تناوش، پدر مهندس تناوش، امامت جماعت را عهده‌دار می‌شدند.^۱

مرحوم سید محمد رضا تناوش با مرحوم آیت‌الله سید محمود طالقانی^۲ هم خیلی نزدیک بودند و با هم رفاقت داشتند و گاهی مرحوم تناوش به جای آیت‌الله طالقانی اقامه‌ی جماعت می‌کردند.^۳

مرحوم «سید محمد رضا تناوش» جز اهتمام به مسجد و جماعت، در عرصه‌ی نشر آثار مفید هم حضور داشت؛ از جمله می‌توان نام برد از «ینایع الحکمة» که کتابی است نوشته شده به زبان فارسی «در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس و سیاست مُدُن» تألیف «ملاّأبو الحسن بن ملاّمحمد کاظم». این کتاب به سعی و کوشش و همت مرحوم «حجت‌الاسلام محمد رضا تناوش» (پدر مرحوم سید جلال تناوش) منتشر شده و تاریخ تقریظی^۴ که بر آن نوشته‌اند، «رجب ۱۳۰۴» است.

همچنین به دو کتاب ذیل می‌توان اشاره کرد:

۱. ندای آسمان در احادیث ثواب اذان؛ طهران؛ ۱۳۳۳ هجری شمسی؛

۱. ایران نقش قابل ملاحظه‌ای در شکل‌دهی به افکار مذهبی در سطح عمومی داشته است. [نشریه میقات حج؛ شماره‌ی ۴۶؛ زمستان ۱۳۸۲؛ ص ۱۰۸ (مقاله‌ای با عنوان «مروری بر دیدگاه‌ها و فعالیت‌های مرحوم آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای» نوشته‌ی «رسول جعفریان»]
۲. برگرفته از گفته‌های مهدی طیب در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.
۳. مجاهد نستوه آیت‌الله طالقانی (متولد ۱۲۸۹ هجری شمسی)، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، امام جمعه تهران شدند و ریاست شورای انقلاب را نیز بر عهده داشتند.
۴. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.
۵. «تقریظ» نوشته‌ای است غالباً تأییدآمیز، به قلم شخصی که برای خوانندگان شناخته‌شده و صاحب‌اعتبار باشد، در معرفی و مدح یک اثر، که در ابتدای آن اثر می‌آید و وظیفه‌ی معرفی و شناساندن آن اثر را به خواننده با هدف تشویق در مطالعه‌ی آن اثر، عهده‌دار است. نگارنده‌ی تقریظ یادشده «حاج ملاّ باقر واعظ طهرانی» بوده است.

سُربى؛ جیبى؛ ناشر: سیدمحمدرضا تناوش؛ ۱۹۰ صفحه.^۱

۲. علی و زهراء (سرچشمه آب حیات)؛ نوشته‌ی حاج میرزا خلیل کمره‌ای؛ تهران؛ ۱۳۷۷ هجری قمری؛ سُربى؛ رقعی؛ ناشر: سیدمحمدرضا تناوش (چاپخانه اختر شمال)؛ ۶۸۳ صفحه.^۲

سیدمحمدرضا علاوه بر علوم دینی، طب هم می‌دانست، حکیم بود و به غذایش اهمیّت می‌داد. او بیش از صد سال عمر کرد.^۳ زمانی که سیدمحمدرضا رحلت کرد، حاج اسماعیل دولابى رحمته‌الله و علامه سیدمحمدحسین حسینی طهرانی رحمته‌الله هر دو از منزل تا حرم حضرت عبدالعظیم حسنی رحمته‌الله پیکر او را مشایعت فرمودند که یک روز کامل طول کشید. این دقت در همراهی، نشان از روح بزرگی والد امجد^۴ سیدجلال داشت. مرحوم سیدمحمدرضا تناوش در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی رحمته‌الله بین موزه و کتابخانه مدفون هستند.^۵

مادر

مادر سیدجلال، «فاطمه بیگم^۶ حسینی»، بانویی مؤمن و باتقوی بود. او فرزند آیت‌الله حاج سیدمحمد حسینی لواسانی از مجتهدین نجف بود.^۷

-
۱. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی از آغاز چاپ تاکنون؛ خان‌بابا مشار؛ ناشر: مؤلف؛ تهران؛ ۱۳۴۱ هجری شمسی؛ جلد ۳، ص ۳۴.
 ۲. همان؛ ص ۳۵۸۱.
 ۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ بیست‌وهشتم بهمن‌ماه ۱۳۹۲.
 ۴. «امجد» یعنی «بزرگوار و جوانمرد و باشرف». [لغت‌نامه دهخدا؛ علی‌اکبر دهخدا؛ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران؛ تهران؛ ۱۳۷۷؛ جلد ۳، ص ۳۳۳۷ (مدخل «امجد»)]
 ۵. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمدمهدی اسلامیه؛ تابستان ۱۳۹۳.
 ۶. نام شریف این مادر در شناسنامه‌ی مرحوم سیدجلال تناوش «فاطمه» درج شده است، ولی به ایشان «زهرا بیگم» هم می‌گفته‌اند. لقب احترام‌آمیزی که مرحوم سیدمحمدرضا تناوش به جهت شرافت نسب و خانواده و ویژگی‌های مرحوم پدر «فاطمه بیگم» به ایشان داده بود، «آقازاده‌خانم» بوده است. [برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)]
 ۷. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

پدربزرگِ مادری سیدجلال نیز از علمای بنام و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بود.^۱

«سیدمحمدرضا تناوش» دومین همسر زهرا بیگم بود. شوهر اول زهرا بیگم، یکی از شخصیت‌های روحانی حوزه علمیه، «حاج شیخ علی قوچانی» ساکن نجف بود. وی به علت جنگ جهانی اول، هرج و مرج و شیوع بیماری طاعون در عراق همراه با همسر و خانواده‌ی همسر خود، به ایران مهاجرت کرد. در مسیر مهاجرت به علت بیماری، مادر، همسر، فرزند و متعددی از بستگان زهرا بیگم، فوت می‌کنند و این بانوی مصیبت‌دیده در معیت برادر داغدارشان سیدحسن^۲ به تهران وارد می‌شوند.

پس از حضور در ایران سید محمدرضا تناوش، زهرا بیگم لواسانی را به همسری برمی‌گزیند.^۳ خداوند پسری به نام سیدجلال و دختری به نام شریعت به آنها عطا کرد. شریعت در سن جوانی (در اثر ترکیدن آپاندیس) فوت کرد و سیدجلال تنها فرزند آنها باقی ماند.^۴

دیگر برادران و خواهران

سیدمحمدرضا تناوش همسر دیگری هم داشت. وی از همسر اول خود

۱. همان.

۲. آیت‌الله سیدحسن حسینی لواسانی رحمته‌الله متولد سوم ماه مبارک رمضان ۱۳۰۸ ه.ق. در نجف اشرف و متوفای ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۴۰۰ ه.ق. می‌باشند که پیکر شریفشان در دارالزهده حرم مطهر رضوی در مشهد مقدس دفن گردیده است. ایشان پس از پدیده‌ی جنگ اول جهانی، هرج و مرج و آمدن طاعون و سختی‌های ناشی از آن در کشور عراق در سال ۱۳۳۳ ه.ق. برخی از عزیزان و نزدیکان خویش را از دست داده و تصمیم مهاجرت به سوی ایران می‌گیرد که در طول مسیر به علت ابتلا به بیماری مادر، همسر و سه فرزند خود را از دست می‌دهند. [طنین روحانی در زندگانی خاندان لواسانی؛ سیدابراهیم حسینی لواسانی؛ انتشارات تکسوار حجاز؛ مشهد؛ ۱۳۸۴؛ صص ۶۱، ۶۷، ۶۸ و ۱۱۲]

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. همان.

شش فرزند داشت به نام‌های سیدکاظم، سیدجمال، سیدعبدالکریم، سیدمحمد (که او را سیدمحمود صدا می‌کردند)، بتول خانم (خانم اعظم)، رباب خانم (خانم افخم). سیدکاظم و سیدمحمود قبل از فوت مهندس تناوش به سرطان مبتلا شدند و فوت کردند.^۱ سیدجمال^۲ و سیدعبدالکریم بعد از ایشان فوت می‌کنند.^۳

نَسَب‌نامه‌ها

مرحوم تناوش از سادات سجّادی است و نَسَب شریف او هم از پدر و هم از مادر به امام زین‌العابدین علیه السلام منتهی می‌شود. نَسَب مهندس سیدجلال تناوش در نوشته‌ای به خط پدرشان به این ترتیب آمده است:

«سیدجلال» ابن «سیدمحمدرضا» ابن «سیدمحمد» ابن «حاج‌سیدنصرالله» ابن «حاج‌سیدابوالقاسم» ابن «حاج‌سیدعلینقی» ابن «سیدابراهیم» ابن «سیدهادی» ابن «سیدالداعی» ابن «سیدرضا» ابن «سیدمحمد» ابن «سیدابی‌جعفر» ابن «سیدابراهیم» ابن «سیدحسن» ابن «سیدحمزه» ابن «سیدعبداللّه اعرج» ابن «سیدحسین اصغر» ابن «سیدالسّاجدین علی ابن الحسین»^۴

مادر سیدجلال نیز از سلسله‌ی جلیله‌ی سادات بودند. پدرشان (یعنی پدربزرگ مادری سیدجلال) عالم بزرگوار «آیت‌الله سید محمد حسینی لواسانی» بودند و نَسَب ایشان به این شرح است: «سیدمحمد» ابن «سیدابراهیم» ابن «سیدصادق» ابن «سیدابی‌طالب» ابن «مقیم‌الدین طاهر» ابن «جمال‌الدین

۱. تاریخ دفن سیدمحمود تناوش دوم شهریور ۱۳۷۵ است. [سامانه‌ی جست‌وجوی اموات بهشت‌زها]

۲. تاریخ دفن سیدجمال تناوش بیست‌ودوم اسفند ۱۳۸۷ است. [سامانه‌ی جست‌وجوی اموات بهشت‌زها]

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. دست‌نوشته‌ی یادشده توسط مرحوم سیدکاظم تناوش (برادر سیدجلال) بازنویسی شده و این برگه‌ی اخیر مستند ما است.

حسن» ابن «غیاث‌الدین محمد» ابن «جلال‌الدین عبدالله» ابن «غیاث‌الدین محمد» ابن «نظام‌الدین نصرالله» ابن «کمال‌الدین اسماعیل» ابن «غیاث‌الدین احمد» ابن «شرف‌الدین محمود» ابن «فخرالدین علی» ابن «نظام‌الدین احمد» ابن «نقیب‌العسکر محمدشاه الخوارزمی» ابن «تاج‌الدین» ابن «بهاء‌الدین محمد الشریف المدعو بحیدر» ابن «ابی جعفر محمد الاعرابی» ابن «علاء‌الدین احمد» ابن «محمد محفوظ» ابن «زین‌الدین علی الشاعر» ابن «احمد النقیب فی قم» ابن «زین‌الدین علی» ابن «ابی‌الله محمد المحدث» ابن «عمر الشجری» ابن «علی الأصغر المحدث» ابن «عمر الأشرف» ابن «سیدالساجدین علی علیه السلام»^۱

آن دعای آغازین

قبل از تولد سیدجلال، پدرش در خواب، کودکی زیبا و نورانی را دید و برای مژده‌ی این عطیه، خدا را سجده کرد. پدر می‌گفت:

بعد از تولد سیدجلال شب‌جمعه‌ای نوزادم را در آغوش گرفتم و به بام خانه بردم، اذان و اقامه در گوشش خواندم و او را روی دست راستم بلند کردم و گفتم: «خدایا این بچه را علی‌بی کن!»^۲

۱. طنین روحانی در زندگانی خاندان لواسانی؛ سیدابراهیم حسینی لواسانی؛ انتشارات تکسوار حجاز؛ مشهد؛ ۱۳۸۴؛ صص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

نوجوانی و جوانی

تحصیلات ابتدایی

سیدجلال خواندن و نوشتن را از پدر آموخت. از همین نقطه، وابستگی محبت‌آمیز شدید و متقابلی میان پدر و پسر ایجاد شد. استعداد فراوان و دقت خاص در مطالب و استماع دقیق، سبب شد پدرش بیش از دیگر فرزندان، در آموزش او بکوشد و معلم خاص او قبل از مدرسه باشد.^۱

ایشان استعداد خوبی در تحصیل از خود نشان می‌داد و علاقه‌ی فوق‌العاده‌ای به درس خواندن داشت. در دوران مدرسه همیشه شاگرد اول بود.^۲

خوش صفت

سیدجلال از همان دوران کودکی بسیار باهوش، راستگو، دلسوز و بلند نظر بود. وقتی دوستان هم‌سن و سال‌اش می‌گفتند: «فلان چیز را نداریم» از مادرش پول می‌گرفت و آنچه را خواسته بودند، برای آنها تهیه می‌کرد. برادرانش را هم خیلی دوست داشت و پشت سر دوستان و فامیل حرف نمی‌زد.^۳

۱. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیة در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. همان.

راه رفتن در خواب

سیدجلال شبها در خواب راه می‌رفت؛ دور تا دور پشت‌بام و پایین منزل را می‌چرخید و بدون اینکه زمین بخورد، دوباره سر جایش بر می‌گشت؛ بیدار هم که می‌شد اصلاً به یاد نمی‌آورد در خواب چه کرده و کجا قدم گذاشته است. مادرش از ترس اینکه فرزندش در این گشت‌های شبانه صدمه‌ای نبیند، پایش را به پای خود گره می‌زد؛ اما سیدجلال در حالی که خواب بود، گره را هم باز می‌کرد.^۱

جمال سیدجلال جوان

سیدجلال زیبا بود و زیبا لباس می‌پوشید. به سر و وضع خود اهمیّت فوق‌العاده می‌داد. به مهمانی دادن و مهمانی رفتن علاقه‌ی فراوانی داشت؛ علی‌الخصوص اقوام مادری را خیلی دوست داشت. بین فامیل، دختران فراوانی آرزوی همسری او را داشتند.^۲

خویشان و بستگان، هنگامی که دعوتش می‌کردند، سرتاسر کوچه را گلدان می‌گذاشتند؛ وقتی هم به دیدارشان می‌رفت، طوری با آنها نشست‌وبرخاست می‌کرد که اتوی لباسش خراب نشود. ایشان بسیار معاشرتی بود و درعین حال به آراستگی ظاهر خود هم اهمیّت می‌داد.^۳

جهالت‌های نخستین

سیدجلال نماز نمی‌خواند. روزه نمی‌گرفت. در مجالس فسق و فجور زیاد رفت و آمد می‌کرد. بهترین کافه‌ها و کاباره‌ها را در تهران گشته بود. بسیار

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

خرج‌کن، رفیق‌باز و خوش‌گذران بود. به شدت سیگارهای آلمانی می‌کشید. پدرش که از این اوضاع خیلی ناراحت بود، وقتی سیدجلال از خانه بیرون می‌رفت، گاهی کسی را دنبالش می‌فرستاد تا ببیند پسرش کجا می‌رود.^۱

سربازی و دانشکده‌ی افسری

سیدجلال بعد از دیپلم متوسطه به مدرسه عالی تهران رفت. آن زمان مصادف با تأسیس دانشگاه تهران بود. رشته‌های آموزش عالی آن زمان ایشان را قانع نکرد. سیدجلال به علوم نظامی روی آورد و متخصص توپخانه - یا به اصطلاح آن دوران «قشون‌داری» - شد. با وجود اینکه تخصص او در ایران از عوائد خاصی برخوردار بود، اما به دلیل طبع بلند و نظر جامع، این رشته نتوانست تمایل باطنی او را برآورد.^۲

دانشکده‌ی افسری در آن دوران خیلی کیاویا^۳ و اهمیت داشت. خیلی‌ها مشتاق ورود به دانشکده‌ی افسری بودند. در آن سال‌ها ورود به آن دانشکده، آرزوی جوان‌های زیادی بود. ورود به آن‌جا، موجب آشنایی با مقامات عالی‌ه‌ی نظامی کشور می‌شد و همین، پایه و مبنای پیشرفت‌های علمی، شغلی و اقتصادی فراوان بعدی می‌گردید. ولی وضعیت دانشکده‌ی افسری با روحیه‌ی او سازگار نبود. بعد از سه سال دانشکده‌ی افسری را رها کرد و برای تحصیل به خارج از کشور رفت.^۴

آغاز حضور سیدجلال تناوش در ارتش به منظور گذراندن دوران خدمت وظیفه بوده است. طبق معلومات مندرج در «کتابچه خدمت افسران وظیفه» که

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های محمدهدی اسلامیة در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۳. «کیا بیا داشتن یعنی «جاه و جلال و دم و دستگاه داشتن». [فرهنگ معاصر؛ رضا انزابی‌نژاد و

منصور ثروت؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۶؛ ص ۷۳۴].

۴. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

در «ارتش شاهنشاهی ایران» در «چاپخانه ارتش» به چاپ رسیده است، جلال تناوش، فرزند محمدرضا، به شماره برگ شناسنامه ۶۱۶ متولد ۱۲۹۹، در لواسانات تهران (افجه) است. «دیپلم شش صنعتی» داشته و «تخصّص تحصیلی» وی «رنگرزی، شیمی و داروسازی» بوده است.

«حرفه یا شغل» او «بازرگانی» ثبت شده و عیال و اولاد هم نداشته است. از اوّل مهرماه ۱۳۲۲ به مدت هجده ماه خدمت وظیفه کرده است. تاریخ ورود وی به «دانشکده افسری احتیاط» اوّل فروردین ۱۳۲۳ و تاریخ خروج او از «دانشکده افسری احتیاط»، با درجه‌ی «ستوان ۳» اوّل مهرماه ۱۳۲۳ بوده است. امضای سرلشکر جهانبانی^۱ به عنوان فرماندهی دانشکده افسری زیر این اوراق نقش بسته است. خدمت زیر پرچم وی اوّل فروردین ماه ۱۳۲۴ به پایان رسیده است.

سفر به خارج

گذرنامه مرحوم تناوش که به تعبیر آن روزها «تذکره محصل دولت شاهنشاهی ایران» یا «روادید تحصیلی مجانی» نامیده می‌شده است، نشان می‌دهد:

این تذکره تا اختتام دوره تحصیل دارنده آن دارای اعتبار می‌باشد، مشروط بر اینکه در انقضاء هر سال توسط مأمور ایران مقیم محل توقف محصل یا مقیم نزدیک‌ترین محل تمدید گردد.

تذکره‌ی فوق در تاریخ هشتم فروردین ماه ۱۳۲۴ صادر شده است. یعنی یک‌هفته بعد از پایان دوران خدمت نظام وظیفه مرحوم تناوش.

۱. سرلشکر امان‌الله جهانبانی از شخصیت‌های نظامی دوران رضاشاه است که در سال ۱۳۱۶ مغضوب واقع شد؛ ولی با ورود متفقین به ایران و برکناری رضاخان دوباره به خدمت بازگشت. وی در بعضی کابینه‌های دوران محمدرضا پهلوی سمت وزارت نیز داشته است. پسر وی نادر جهانبانی (معاون نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی) پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ محاکمه و اعدام شد.

سرکنسولگری شاهنشاهی ایران چهار بار گذرنامه‌ی مرحوم تناوش را تمدید کرده است که آخرین آن به بهمن ۱۳۲۸ باز می‌گردد. در این گذرنامه «علائم و مشخصات» سیدجلال چنین توصیف شده است: «قد متوسط، موی خرمایی، با چشمانی به رنگ میشی با پوستی سفید و با جای سالک بر روی گونه‌ی چپ.»

سیدجلال تاریخ هجدهم آبان ماه ۱۳۲۴ برای نخستین بار در سرکنسولی شاهنشاهی ایران در هندوستان حضور یافته است. «کنسول شاهنشاهی در دهلی» که شخصی با نام معتمدی بوده، این حضور را تأیید کرده است.^۱

خامی و حرف‌نشنوی!

مادر سیدجلال از سفر فرزندش به خارج از کشور، راضی نبود و مرتب می‌گفت: «خداایا! جلال خارج نرود! والا من را بکش!» اما ایشان تصمیم جدی برای سفر داشت. از قضا، مادر، قبل از رفتن سیدجلال به خارج، سگته کرد و به رحمت خدا رفت.

سیدجلال بعدها که متحول شده بود، خصوصاً برای شادی روح مادرش خیلی دعا می‌کرد. سید می‌گفت: «من آن موقع جوان و خام بودم و گرنه حتماً به حرف مادرم گوش می‌کردم و به خارج نمی‌رفتم.»^۲

برای آن‌که اهمیّت تحصیل و زندگی در خارج از ایران، در نظر سیدجلال

۱. سیدجلال در این دوران در دانشکده ویکتوریا در هندوستان تحصیل می‌کرده است. در این زمینه یک برگ سند در «سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران» وجود دارد که دوره‌ی ایجاد آن سال ۱۳۲۷ هجری شمسی و مشتمل است بر «رونوشت نامه‌ی علی معتمدی، سفیرکبیر (ایران در هندوستان)، در مورد غیر مقدور بودن ادامه تحصیل جلال تناوش و شاپور یاسمی در دانشکده ویکتوریا» [شناسه سند در آرشیو ملی ایران: ۲۹۶/۱۸۵۲۸]. نمی‌دانیم موضوع این نامه چه بوده است، اما هرچه بوده، مرحوم تناوش تا اواخر سال ۱۳۲۸ هجری شمسی در هندوستان بوده‌اند.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

معلوم شود، باید دانست سیدجلال در جوانی دلباخته‌ی دختری از بستگان مادری‌اش بود و زمانی که قرار شد باهم ازدواج کنند، به آن دختر گفت: «باید برای زندگی همراه من به خارج بیایی.»

اما دختر قبول نکرد و از تنها ماندن مادرش گفت. سیدجلال هم که برای تکمیل تحصیلات خود، نسبت به خروج از ایران اصرار داشت، حاضر به ماندن در کشور نشد و ازدواج‌شان به هم خورد.^۱

ماجرای این قرار بود که سیدجلال پس از آمدن از خارج، طبقه‌ی بالای منزل مادر بزرگ خود را اجاره می‌کند. در آن خانه یکی از بستگان مادری سیدجلال هم زندگی می‌کرد. نوه‌ی وی که دخترخانم جوانی بود برای دیدن مادر بزرگ خود به آنجا رفت و آمد می‌کرد. در این رفت و آمدها سیدجلال و آن دخترخانم همدیگر را دیده و به هم علاقه‌مند می‌شوند و بعد از مدتی قرار ازدواج می‌گذارند.

سیدجلال می‌گفت:

در همین زمان بود که برای من بورس تحصیل در خارج آمد. به او گفتم: «با من بیا.»

او که تک‌دختر بود، در پاسخ گفت: «مادرم چون راضی نیست. تو برو درسات را بخوان، برگرد اینجا، با هم ازدواج می‌کنیم.» در ملاقات‌ها و دیدارهایی که با او و خانواده‌اش داشتم، متوجه شدم شرایط با هم بودن را نداریم، من می‌خواستم خارج بمانم و او نمی‌توانست.

قبل از اینکه به خارج بروم، نزد دایی‌ام حاج میرزا مصطفی لواسانی رفتم و به او گفتم: «نمی‌توانم او را فراموش کنم.»

ایشان دعایی نوشتند و من زیر سر گذاشتم. بعد از چند روز با آن دخترخانم و خانواده‌اش در کافه‌ای در تهران قرار گذاشتیم برای آخرین دیدار و خداحافظی. با دیدن او احساس کردم علاقه‌ی گذشته را به او ندارم.

علاقه‌ی آن دختر به عشق مولایم علی علیه السلام ختم شد؛ مانند شهریار.^۱

حضور در هندوستان

سیدجلال به هند رفت و در چندین ایالت آن زندگی کرد. تجربیات فراوان خود را در برخی از دفترها می‌نوشت و گاهی هم تایپ می‌کرد. سفرهایی به کلکته، بمبئی، گوآ^۲ و دیگر نقاط هند داشت. حتی کتابی با عنوان «خاطرات هندوستان» نوشت. ولی چون از «ظهور» و «شهرت» به شدت گریزان بود، نوشته‌های ایشان به دست کسی نرسید. قبل از سفر به هند از آیت‌الله سیدمصطفی لواسانی (دایی‌شان) علوم غریبه را آموخت و صاحب جوازات مختلف شد؛ اما هرگز تمایلی به استفاده از آن نداشت و حتی این علوم هم نتوانست او را قانع کند. علت رفتن به هند شاید این باشد که در پی گمشده‌ی خود بود و مقصدی عالی داشت.^۴

سیدجلال، چهار سال در هند ماند. در طول این مدت دنبال مرتاض‌های هندی هم رفته بود و از آنها عکس‌ها و خاطرات زیادی داشت. بعد عازم

۱. اشاره دارد به ماجرای عاشقانه‌ای که مشهور است در زندگی شاعر بزرگ معاصر «سیدمحمدحسین بهجت تبریزی» متخلص به «شهریار» (۱۲۸۵-۱۳۶۷ه.ش). رُخ داده است. دیگر اینکه شهریار، سراینده‌ی مدیحه‌ی بسیار زیبایی در حق امیرالمؤمنین علیه السلام است. شعر مزبور چنین آغاز می‌شود: «علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را». «آیت‌الله‌العظمی مرعشی‌نجفی» رحمته الله علیه از رؤیای صادقه‌ای که در خصوص این شعر دیدند، بشارت دادند که شهریار مورد توجه و عنایت خاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفته است. ماجرای عنایت مزبور را در منبع زیر و بسیاری از سایت‌ها و پایگاه‌های اطلاع‌رسانی در فضای مجازی می‌توان خواند:

کرامات مرعشیه: گذری بر زندگانی عارف، فقیه بزرگ، فرهنگ‌بان میراث اسلامی و سالک‌الی‌الله حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدشهاب‌الدین مرعشی‌نجفی؛ علی رستمی چافی؛ انتشارات مشهور؛ قم؛ ۱۳۸۰؛ صص ۹۸-۹۴.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ بیست‌وهشتم بهمن‌ماه ۱۳۹۲.

۳. نام بندر و همچنین ایالتی در جنوب غربی هندوستان.

۴. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

آمریکا شد و برای تحصیلات دانشگاهی، رشته‌ی نساجی را انتخاب کرد. در این رشته به مرتبه‌ی استادی رسید.^۱

خدایا! برای رضای تو!

سیدجلال در آمریکا هم زمان‌هایی را صرف خرید لباس‌های رقص می‌کرد و به مجالس رقص^۲ و کافه‌ها و کاباره‌ها می‌رفت. خودش تعریف می‌کرد: «در این مجالس گاهی دختری حاضر می‌شد که زیبا نبود و به همین جهت کسی حاضر نمی‌شد با او برقصد. چنین مواقعی دلم می‌سوخت و برای رقص با او پا پیش می‌گذاشتم و در دل می‌گفتم: خدایا برای رضای تو!»^۳

بازگشت به ایران

سیدجلال عاقبت تحصیلاتش را در رشته‌ی نساجی به‌پایان رساند و در حالی که با زبان و فرهنگ دو جامعه‌ی مطرح و مهم دنیا در شرق و غرب عالم، یعنی هندوستان و آمریکا آشنایی گسترده‌ای پیدا کرده بود، به کشور بازگشت.^۴

زیارت کربلا با رفقا

سیدجلال در ایران چندتا رفیق داشت که همراه خوش‌گذرانی‌های هم

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. براساس برخی تحلیل‌های اجتماعی و اطلاعات در دسترس، برخلاف مجالس رقص امروزی که عمدتاً مشحون از آلودگی‌های اخلاقی و لذت‌جویی جنسی است، هفتاد سال پیش، مجالس رقص در آمریکا به عنوان جزئی از فرهنگ اجتماعی، اگر چه جنبه‌ی تفریحی داشته؛ ولی تا این پایه منحط نبوده و حتی یکی از مجاری همسریابی برای جوانان در خانواده‌های آمریکایی نیز تلقی می‌شده است.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. برگرفته از گفته‌های علی‌محمد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

بودند. یک بار سه نفر از آنها تصمیم گرفتند مسافرت بروند گفتند: «کجا برویم؟»

سیدجلال - که شاید به نوعی می‌خواست آنها را امتحان کند تا ببیند چه قدر اهل همراهی هستند - گفت: «برویم کربلا!»
دوستانش که اهل رعایت ظواهر شرع نبودند، اوّل گفتند: «ما کربلا نمی‌آییم. آن جا ما را تحویل نمی‌گیرند!» اما بالاخره قبول کردند و هر سه به کربلا رفتند. دوستان سیدجلال، حتی نماز خواندن بلد نبودند.
در حرم، دوستانش به سیدجلال می‌گویند: «نمازت را بلند بخوان تا ما هم با تو بخوانیم.»

سیدجلال می‌گفت:

من دست‌وپا شکسته نماز را بلد بودم. همین که رسیدم به رکعت سوّم و خواستم تسبیحات اربعه^۱ را بگویم، طبق احکام نماز باید آن را آهسته می‌خواندم. در همین حال، بغل دستی‌ام که منتظر بود تا هرچه را می‌گویم، او هم تکرار کند، وقتی در آن شلوغی حرم صدای مرا نشنید، با دست به من زد و گفت: «پس چرا لال شدی؟!»

از این حرف و کار او سه‌تایی خنده‌مان گرفت و از شدت خنده نمازمان باطل شد. بعد هم از ترس این که مورد اعتراض بعضی زوار و مؤمنان واقع نشویم و نگیرندمان، فرار کردیم!^۲

دوستان سیدجلال تا آن روز نماز نخوانده بودند؛ اما به دلیل علاقه‌ی وافری که به سید داشتند، به این نماز دست‌وپاشکسته تن دادند. او را خیلی دوست داشتند و همراهی با سیدجلال برای آنها جذّابیت فوق‌العاده‌ای داشت تا جایی که حاضر شدند با او به کربلا بروند. نهادشان پاک بود و بالاخره هم توسط سیدجلال هدایت شدند.^۳

۱. یعنی ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر».

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدابراهیم اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

حضرت زهرا علیها السلام و آینده‌ی یک پیوند

سیدجلال قصد کرده بود ازدواج کند. هر کجا هم می‌رفت، برای ازدواج، دخترهای متجسس و خوبی نشانش می‌دادند؛ ولی بعد که استخاره می‌کرد، خوب نمی‌آمد.

سیدجلال می‌گفت:

به مرحوم دایی‌ام آقاسیدمصطفی گفتم: «دایی جان! خسته شدم از بس که به خواستگاری رفتم.»

دایی‌جان دعای خاصی به من دادند و گفتند: «این دعا را وقت خواب زیر سرت بگذار تا دختری را که با او وصلت خواهی کرد، در خواب ببینی.» این کار را کردم و حضرت زهرا علیها السلام را خواب دیدم که در محل حسینیه‌مانندی از منزل دایی‌جان که شب‌های پنجشنبه روزه‌خوانی داشتند، تشریف دارند و مادر مرحوم هم خدمت حضرت زهرا علیها السلام هستند. من و دایی‌جان هم بودیم. در خواب دیدم دختری آمد و از پیش رویم رد شد و به اتاق دیگری رفت. در دلم گفتم: «اگر وصلت من با این دخترخانم باشد که خیلی خوب است!»

بعد، صبح پیش از آن‌که به اداره بروم، خدمت دایی‌جان رفتم، تا خوابم را برای‌شان تعریف کنم. در را که گشودند و مرا دیدند، خندیدند و گفتند: «آن‌چه را که در خواب دیدی باطنِ همسر آینده‌ی توست.»

این خواب سیدجلال مربوط به زمانی بوده است که همسر ایشان هنوز به دنیا نیامده بود.^۱

۱. برگرفته از گفته‌های خانم فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش).

استاد برجسته، مدیر توانا، نویسنده‌ی موفق

تحصیلات عالی و تدریس در دانشگاه

مهندس تناوش در هندوستان در دانشگاه تحصیل و تدریس کرد، سپس به غرب سفر کرد و به تحصیل در رشته‌ی نساجی در آمریکا پرداخت. تحصیلات او در هند، انگلستان و آمریکا به این شرح است:

- پایان دوره لیسانس نساجی از بمبئی L.T.M هندوستان در سال ۱۳۲۷ ه.ش. (۱۹۴۸ م.)

- گواهینامه پایان نساجی از A.M.I.E.T انگلستان در سال ۱۳۲۸ ه.ش. (۱۹۴۹ م.)

- گواهینامه ریسندگی از مدرسه بلمونت کارولینای شمالی آمریکا در سال ۱۳۳۱ ه.ش. (۱۹۵۲ م.)^۱

وی بعد از بازگشت به ایران فرد کاملی به لحاظ علم روز بود؛ به گونه‌ای که نَفَس حضور ایشان در ایران بر پُربارترشدن آموزش‌های فنی و صنعتی در فضای دانشگاهی آن روز اثر جدی گذاشت و بعدها منجر به تأسیس رشته نساجی و سپس دانشکده نساجی شد. او نخستین مدرّس «آموزش علوم تاروپود» در دانشگاه‌های ایران و در علوم نساجی، زبردست بود. وی

۱. به استنادِ برگه‌ها و نامه‌هایِ اداری بر جای مانده از مرحوم سیدجلال تناوش.

دانشجویان مختلفی داشت و به افراد مستعد توجهی ویژه می‌کرد.^۱

مهندس تناوش مدتی در «دانشگاه پلی تکنیک»^۲ و زمانی هم در «مدرسه‌ی رنگرزی تهران» درس می‌داد. مدرّس بسیار خوبی در شاخه‌ی نساجی بود. آن زمان در ایران، بالاتر از ایشان در تخصص نساجی کسی نبود. ایشان در این تخصص حرف اول را می‌زد. کتاب‌هایی که ایشان در زمینه‌ی نساجی نوشته، آثار برجسته‌ای است و میزان تسلط ایشان را به فن نساجی به خوبی نشان می‌دهد.^۳

گاهی می‌شد افرادی کم اطلاع ولی پُرمدعا پیش مهندس تناوش می‌آمدند تا اظهار وجودی کنند. در چنین مواقعی مهندس تناوش به سرعت پی به کم عمقی معلومات طرف مقابل می‌برد و با زبان شوخی، بدون اینکه به طرف مقابل بربخورد، به او می‌فهماند که بایست در حدود معلوماتی که دارد، اظهار نظر کند.^۴

بعد از انقلاب، «شورای عالی انقلاب فرهنگی» از او خواست که برای دانشگاه‌ها جهت تدریس در رشته‌ی نساجی، کتابی تدوین کند. تا این حد به تخصص و علم او اعتماد داشتند.^۵

مهندس تناوش، زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، اردو و هندی را بلد بود.^۶

تألیفات

تألیفاتی که از مرحوم مهندس تناوش در رشته‌ی نساجی به یادگار مانده،^۷

۱. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.
۲. دانشگاه صنعتی امیرکبیر یا پلی تکنیک تهران، اولین دانشگاه صنعتی کشور و یکی از باسابقه‌ترین مؤسسات آموزش عالی کشور، در زمینه‌ی فنی و مهندسی است.
۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.
۴. همان.
۵. برگرفته از گفته‌های محمّدجواد اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.
۶. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.
۷. مطابق معلومات موجود در کتابخانه ملی و مندرج در پایگاه اطلاع‌رسانی خانه کتاب (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی).

به این شرح است:

۱. آهار در خدمت صنایع نساجی؛ جلال تناوش؛ ناشر: شرکت سهامی ایران پوپلین (بانک صنعت و معدن)؛ تهران؛ ۱۳۶۴؛ ۲۳۶ صفحه (همراه با جدول و نمودار). این کتاب مجدداً در سال ۱۳۷۴ در ۳۵۹ صفحه تجدید چاپ شده است.

۲. ریسنده‌ی جلال تناوش؛ ناشر: شرکت سهامی ایران پوپلین؛ تهران ۱۳۶۴ ۲۸۲ صفحه (همراه با جدول و نمودار). چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۳۷ توسط اداره کل آموزش حرفه‌ای وزارت کار به چاپ رسیده است. چاپ سوم این کتاب نیز در دی‌ماه ۱۳۷۴ توسط شرکت سهامی ایران پوپلین مجدداً چاپ شده است.

۳. قوانین و فرمول‌های مربوط به ریسنده‌ی و آهار؛ جلال تناوش؛ ناشر: مؤلف؛ ۱۳۰ صفحه (با قطع جیبی)؛ اول فروردین، ۱۳۶۴

۴. محاسبات ریسنده‌ی جلال تناوش؛ ناشر: شرکت سهامی ایران پوپلین؛ تهران؛ ۲۴ مهرماه ۱۳۷۵ (چاپ دوم)؛ ۱۴۶ صفحه (قطع رقی).

۵. محاسبات مقدماتی بافندگی و بافندگی؛ جلال تناوش؛ شرکت سهامی ایران پوپلین؛ تهران؛ ۲۴ مهرماه ۱۳۷۵؛ ۱۰۸ صفحه (رقعی).

مدیر صنعتی مؤمن

به‌جز سیمت استادی در عرصه‌ی آموزش نساجی، در زمینه‌های اجرایی نیز دست‌بالایی داشت و به‌عنوان رئیس کارخانه فعالیت‌های ارزشمندی را به جامعه‌ی صنعتی کشور عرضه می‌کرد.^۱

یادگارهای صنعتی مهندس تناوش را در گوشه و کنار ایران می‌توان سراغ کرد، از جمله در کارخانه‌ی نساجی شهرضای اصفهان که حاصل بخشی از

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

تلاش‌های صنعتی و آموزشی ایشان را در خود دارد.^۱

مهندس تناوش از برجسته‌ترین افراد در رشته‌ی خود و از ارکان نسّاجی مدرن ایران بود. ایشان بزرگ‌ترین کارخانه‌ی نسّاجی ایران «فخر ایران» را مدیریت می‌کرد. این کارخانه قبل از انقلاب در اختیار ارتش بود. مهندس تناوش بعد از «فخرایران» اداره‌ی کارخانه‌ی ایران پوپلین را بر عهده گرفت.^۲

مهندس تناوش معمولاً برای سمینارها و نمایشگاه‌های ماشین‌آلات نسّاجی به کشورهای متعدّد سفر می‌کرد و با توجّه به پیشرفت‌هایی که در زمینه‌ی صنعت نسّاجی در جهان رُخ می‌داد، می‌کوشید معلومات خود را به‌طور مستمر تکمیل کند و از آخرین پیشرفت‌ها و امکانات دنیا به منظور استفاده در داخل کشور خبر داشته باشد.^۳

در دورانی که مهندس تناوش در عرصه‌ی صنعت نسّاجی فعال بود، محیط کار مناسب با روحیات ایشان نبود. دزدی و ناخالصی سهامداران و رعایت نکردن مسائل حلال و حرام، ایشان را آزار می‌داد. هر قدر هم این افراد را نصیحت می‌کرد، آنها قبول نمی‌کردند و بالاخره کار به جایی رسید که ایشان مجبور شد استعفا کند و خانه‌نشین شود.

سیدجلال می‌گفت: «می‌خواهم بدانم خدا با من چه کار دارد که من را در خانه نشانده است.»

مهندس تناوش طی این مدّت در خانه به تألیف کتاب‌هایی در زمینه‌ی ریسندگی و بافندگی پرداخت که نیاز آن روز جامعه‌ی صنعتی کشور بود.^۴

خدا مرا بیکار می‌خواهد!

حاج اکبر ناظم‌زاده، از خویشاوندان، دوستان و ارادتمندان مرحوم تناوش،

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. برگرفته از گفته‌های علی انصاری‌همدانی.

می‌گوید:

سیدجلال بی‌کار بود و به جهت مالی واقعاً در مضیقه بود. به حاج سیدعلی آقای لواسانی دایی‌زاده‌ی ایشان (فرزند مرحوم سیدابوالقاسم) که از روحانیون محترم بود و با مرحوم مقدّم که صاحب «کارخانجات پارچه‌بافی مقدّم» بود، آشنایی داشت، موضوع را عرض کردم.

ایشان هم استقبال کردند و مطلب را با مرحوم مقدّم مطرح کردند. مرحوم مقدّم وقتی توصیف دانش و مهارت مرحوم تناوش را شنیده بود، گفته بود: «امکان ندارد که چنین کسی بیکار باشد!»

حاج سیدعلی آقا گفته بودند: «ولی چنین است!» بالاخره قرار شد، آقای مقدّم، مرحوم تناوش را ملاقات کنند و حضوری با هم گفت‌وگویی داشته باشند.

قراری را هماهنگ کردم. وقتی به اتفاق مرحوم تناوش سر قرار حاضر شدیم معلوم شد مرحوم مقدّم به‌سختی سرما خورده‌اند و منزل استراحت می‌کنند. عذرخواهی کردند و قرار ما به هفته‌ی بعد موکول شد.

هفته‌ی بعد سر قرار حاضر شدیم. باز هم مرحوم مقدّم حضور نداشتند. معلوم شد صبح همان روز در محل کارشان حین جابه‌جا کردن یکی از توپ‌های پارچه، از روی نردبان افتاده‌اند و پای‌شان شکسته است و با پای گچ‌گرفته بستری هستند. باز هم عذرخواهی کردند و قرار به دو سه هفته‌ی بعد که پای‌شان تاحدودی بهبود یافته باشد، موکول شد.

وقتی برای سومین بار سر قرار حاضر شدیم، باز هم مشکلی نظیر دفعات پیش برای مرحوم مقدّم پیش آمده بود که البته غیرعادی بود.

این بار سیدجلال خصوصی به من گفت: «حاج‌اکبر! دست برمی‌داری از این کار یا نه؟»

پرسیدم: «از چه کاری؟»

سیدجلال گفت: «بین! خدا می‌خواهد من بیکار باشم. آن وقت تو می‌خواهی مرا سر کار بگذاری؟! این مرد - یعنی مرحوم مقدّم - چند کارخانه دارد، خیلی گرفتار است؛ آن وقت تو با این اصرار بی‌جایی که برای این ملاقات داری، عملاً باعث ایجاد گرفتاری‌های مختلف برای او می‌شوی! خدا نمی‌خواهد من سر کار بروم. من و آقای مقدّم قرار نیست همدیگر را ببینیم. هر بار هم پیشامدی رخ داده است تا با هم ملاقات

نکنیم. اگر این اصرار را ادامه بدهی باز هم باعث ایجاد مشکلات دیگری می‌شوی.»
 اوضاع را که این‌طور دیدم، دیگر چیزی نگفتم و من هم مثل سیدجلال تسلیم رضای خدا شدم.

مقاوم در برابر فساد

حاج اکبر ناظم‌زاده در ادامه می‌گوید:

بالاخره در یکی از کارخانه‌های اصفهان کاری برای سیدجلال پیدا شد که ماهی سه‌هزاروپانصدتومان حقوق داشت. البته برای مهندس کارآزموده‌ای چون او مبلغ کمی بود. سیدجلال با من مشورت کرد. گفتم: «مهندس جان! شما حالا برو سر این کار تا ببینیم چه می‌شود. بالاخره بهتر از هیچی است!»

سیدجلال عازم اصفهان شد. بعد از مدتی نامه نوشت که: «فکر نمی‌کنم این‌جا، جای من باشد.»

اما من تشویقش کردم همان‌جا بماند و ادامه دهد. برایش نوشتم: «مهندس جان! همان‌جا بایست؛ کار توی کار پیدا می‌شود. من هم تقلاً می‌کنم ببینم چه کار مناسبی می‌توانم برای شما پیدا کنم.»

بار دوم نوشت: «به‌نظرم هشتاد درصد قطعی است که باید برگردم؛ این شغل مناسب من نیست.»

بار سوم دیگر نامه نوشت و خودش آمد.

گفتم: «چرا آمدی؟»

سه نمونه از موضوعات گزنده‌ای را که در آن کارخانه پیش آمده بود، توضیح داد. یکی این بود که کامیونی با بار پنبه آمده بود و وقت وزن‌کشی بر روی باسکول، مسئولان کارخانه تلاش کرده بودند تا میزان بار را کمتر از وزن واقعی اعلام کند و چند تن پنبه را در یک بارکشی ساده، ببلعند. مرحوم تناوش می‌گفت: «خوب من چه‌طور بتوانم شاهد چنین اجحافی باشم و اصلاً چه‌طور بتوانم از چنین کارخانه‌ای حقوق بگیرم؟»

سیدجلال همچنین می‌گفت:

به من می‌گویند: «شما چرا برای سرکشی داخل انبار کارخانه نمی‌روی؟»

می‌گویم: «من داخل انبار کاری ندارم. برای چه باید آن‌جا بروم؟»
می‌گویند: «خوب! بعضی خانم‌های همکار می‌روند داخل انبار. چه مانعی
دارد شما هم با آنها داخل انبار بروید.»

نکته‌ی سومی هم که سیدجلال می‌گفت مربوط به خرید ماشین‌آلات
جدید بافندگی برای کارخانه بود. سیدجلال توضیح می‌داد که: «کارخانه،
قصد خرید ماشین‌آلات پیشرفته و سنگین‌قیمتی را دارد که هم نمونه‌ی
سوئسی آن وجود دارد و هم نمونه‌ی روسی آن. من مثلاً اختیار دارم
هرکدام را صلاح دانستم برای خرید تأیید کنم. اگر نمونه‌ی سوئسی را
که کارآمد، خوش‌ساخت و بادوام است تأیید کنم، هیچ مبلغی به من
تعلق نمی‌گیرد؛ ولی اگر نمونه‌ی روسی را تأیید کنم؛ ازطرف کارخانه‌ی
تولیدکننده مبلغ ششصد هزار تومان فقط برای من در نظر گرفته شده است.
البته نمونه‌ی روسی کارآمدی ندارد و به سرعت از بین می‌رود. خوب! با
چنین وضعیتی می‌شود در چنین کارخانه‌ای کار کرد و آلوده نشد؟»

سال‌ها بعد گذارم به همان کارخانه افتاد؛ نمونه‌ی روسی ماشین‌آلاتی را
که زود هنگام از کار افتاده و تبدیل به جنس اسقاطی شده بود، دیدم و به
سیدجلال درود فرستادم که زیربار تأیید چنان فسادی نرفته بود.
سیدجلال به‌جای آن که حسب درخواست مسئولان فاسد کارخانه، خرید
جنس روسی را امضا کند، زیر استعفانامه‌ی خودش را امضا کرد و از
ادامه‌ی همکاری با آنان انصراف داد.

البته کس دیگری، کالای نامرغوب روسی را تأیید کرده بود و آن خرید
انجام شده بود.

تقریباً هفت‌هشت ماه بیکار بود تا بالاخره در کارخانه‌ی «فخر ایران»
مشغول شد و آن را تبدیل به یکی از معتبرترین کارخانجات ایران کرد.

سیدجلال در گینه

یکی از دوستان مهندس تناوش، مهندس شریفی بود که در کارخانجات
نساجی کار می‌کرد و پست‌های حساسی داشت. او از مهندس تناوش دعوت
کرد که با آنها همکاری کند. مهندس تناوش هم پذیرفت، با آنها همکاری کرد

و حتی سفری هم به گینه^۱ داشتند^۲ تا برای مردم آن کشور کارخانه‌ی نساجی تأسیس کنند. هیچ‌یک از مهندس‌ها حاضر به رفتن به آن‌جا نبودند؛ اما مرحوم تناوش که رئیس آنها بود، گفته بود: «خودم می‌روم.» دو نفر از مهندس‌های خوب را هم برده بود.

مرحوم تناوش برای کمک به مسلمانان گینه به آنجا رفت و می‌گفت: «برای رضای خدا می‌روم، این یک دستور است.»^۳

مهندس تناوش بیش از چهل سال در رشته‌ی خود در سمت‌های مختلف خدمت کرد بدون آنکه به مزایای دولتی چشم‌داشتی داشته باشد. تنها در ماه‌های آخر عمرش برای رفاه همسرش با سابقه‌ی ۲۷ سال خدمت، حقوق بازنشستگی گرفت.^۴

مشعلی فروزان فراراه صنعتگران

نمایی از ارجمندی علمی، آموزشی، پژوهشی و صنعتی سیدجلال را می‌توان در متن رسمی تسلیت دولت جمهوری اسلامی ایران که دو روز بعد از درگذشت او، در تاریخ چهارم شهریورماه ۱۳۷۶، با امضای وزیر صنایع وقت^۵

۱. «جمهوری گینه» واقع در آفریقای غربی است و تا سال ۱۹۵۸ م. مستعمره‌ی فرانسه بود. جمعیت آن تا بالای ۱۰ میلیون نفر ذکر شده است. سیستم حکومتی آن جمهوری لائیک است، ولی حدود ۹۵ درصد جامعه مسلمان بوده و به قوانین اسلامی احترام گذاشته می‌شود. پایتخت آن «کوناکری» (Conakry) نام دارد و به همین علت برای آن‌که از دو کشور دیگری که به گینه موسوم‌اند (یعنی «گینه‌ی بیسائو» و «گینه‌ی استوایی») تمییز داده شود، به آن «گینه کوناکری» هم گفته می‌شود. ۴۷ درصد از مردم گینه زیر خط فقر زندگی می‌کنند. [با استفاده از «سایت همشهری آن‌لاین» و سایت «سفارت جمهوری اسلامی ایران در کوناکری»]

۲. گذرنامه‌ی مرحوم تناوش، تاریخ این سفر را حداقل ۱۱ نوامبر تا ۱۶ نوامبر ۱۹۹۲ برابر با ۲۱ آبان تا ۲۶ آبان‌ماه ۱۳۷۱ نشان می‌دهد.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. برگرفته از گفته‌های محمدجواد اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۵. غلامرضا شافعی.

به خانواده‌ی ایشان تقدیم گردید، مشاهده کرد:

استاد مهندس جلال تناوش، مردی اندیشمند و اولین مدرّس صنعت نسّاجی در کشور دارفانی را وداع گفت. مردی که دنیایش به بزرگی اندیشه‌اش بود و جهان خاکی برای او کوچک می‌نمود.

او در تمام عمر پُربارش با تألیف کتاب‌های ارزشمند، همچون مشعلی فروزان، فراراه صنعتگران و متخصصان رشته نسّاجی قرار داشت و دانش‌پژوهان از علم و دانش او بهره‌ها جسته و توشه‌ها برگرفتند. فقدان این مرد بزرگ بر تمامی دست‌اندرکاران و متخصصان صنایع نسّاجی و جامعه مهندسان و اندیشمندان کشور تسلیت باد.

تحوّل

دل زده از بیهودگی‌ها

زندگی سیدجلال غرق در رفاه و خوش گذرانی بود. اما از این وضع دل زده شد و عاقبت یک روز با خود گفت: «دیگر از این کارهایی که می‌کنم؛ خسته شده‌ام! مگر تا کی می‌توان این اوضاع را ادامه داد؟!»

آیت‌الله سیدمصطفی لواسانی دایی سیدجلال بود. ایشان در حوزه‌ی علمیّه‌ی نجف به فراگیری دروس گوناگون پرداخته بود و بر علوم غریبه نیز احاطه و اشراف پیدا کرده بود.

یک روز سیدجلال نزدیک غروب به دیدن دایی خود رفت. دایی نگاهی به حال زار سیدجلال انداخت و پرسید: «نماز خوانده‌ای؟»

سیدجلال پاسخ داد: «نه!»

آقای لواسانی فرمود: «برو نمازت را بخوان. منتظری آفتاب غروب کند؟!» سیدجلال وضو گرفت و دست‌وپاشکسته نمازی خواند. مرحوم لواسانی که می‌دانستند سیدجلال به موعظه‌های معمول و پند و اندرزهای رایج گوش نمی‌سپارد، از راه دیگری وارد شدند و با توجه به آشنایی‌های‌شان با علوم غریبه و نیز قابلیت سیدجلال، اذکار و نوشته‌هایی را به او داده بودند تا شاید به این ترتیب حقایقی برای او کشف شود و به راه بیاید. پس از مدتی که این نوشته‌ها با سیدجلال بود، می‌گفت: «الآن متوجه چیزهایی می‌شوم که قبلاً نمی‌شدم. مثلاً زمانی که می‌خواستم بروم ریشم را از ته بزنم، صدایی به من

می‌گفت: «این کار را نکن!» یا مثلاً پیشاپیش می‌دیدم چه کسی می‌خواهد به خانه‌مان بیاید.»

این اتفاقات دلیل اُنس بیشتر سیدجلال با دایی خود شد. آقای لواسانی اولین جرقه را در تغییر مسیر سیدجلال زده بود.^۱

سیدجلال که مشهور بود از آخوند و ملاً بدش می‌آید، چندان با علاقه‌مندی به دیدار دایی خود می‌رفت که اسباب تعجب اطرافیان شده بود. البته این علاقه و محبت متقابل بود.^۲

سیدجلال زیر نظر مرحوم لواسانی، دستوراتی را به‌انجام می‌رساند. مثلاً ایشان وقتی اشتیاق سیدجلال را برای تغییر دیدند، دستور دادند چهل روز ترک حیوانی کند. یعنی هیچ نوع گوشت یا آنچه از حیوان گرفته شده باشد، مثل تخم‌مرغ و ماست و شیر و پنیر، مصرف نکند. سیدجلال خدمتکاری داشت که طبق این دستور به دقت عمل می‌کرد و مثلاً برای خوراک سیدجلال، بادمجان را در روغن زیتون سرخ می‌کرد.^۳

آیت‌الله لواسانی، شخصیتی بازگوشده

نظر به نقش خاص و مهم روحانی صاحب‌نفس مرحوم آیت‌الله سیدمصطفی لواسانی در زندگی مرحوم تناوش اندکی بیشتر به ایشان می‌پردازیم.

آیت‌الله شیخ محمد شریف‌رازی، که نسبت به شخصیت‌های معاصر روحانی ایران معلومات ارزشمندی داشته است، در اثر ستودنی خود «گنجینه‌ی دانشمندان» در شرح حال مرحوم لواسانی (دایی مورد علاقه‌ی خاص سیدجلال تناوش)، می‌نویسد:

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. همان.

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدمصطفی بن السید العلام الآیت القمقام^۱ حاج سیدمحمد لواسانی از علمای صالحین و دانشمندان ناسکین این سلسله، موصوف به تقوا و تزکیه‌ی نفس و معروف به تأثیر نفس و اجابت دعا و مقامات معنوی و مورد ابتلای مردم بوده و همه‌روزه از تهران و حومه و حتی نقاط دیگر مردم به منزلش واقع در گذر لوطی صالح آمده و طلب دعا نموده و حل مشکلات مادی و احیاناً معنوی خود را می‌خواستند و به وی معتقد بودند.

شب‌های پنجشنبه در منزلش مجلس تفسیر و جلسه دینی برقرار و گویندگان معروف مانند مرحوم حاج قوام و دیگران و گاهی هم این نگارنده، بیان معارف اسلامی و فضایل اهل بیت عصمت و پرورنده‌ای مردم را بهره‌مند می‌نمودند. مجلس بسیار باحال و پرفایده و ارزنده‌ای بود. در مسجد محل، نامبرده، اقامه‌ی جماعت و ترویج دین می‌کرد.^۲

همچنین در کتابی که به معرفی خاندان لواسانی اختصاص دارد، می‌خوانیم:

دومین فرزند مرحوم آیت‌الله حاج سیدمحمد، جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج سیدمیرزا مصطفی لواسانی بود.

آن مرحوم در سال ۱۳۰۰ ه.ق.^۳ در شهر نجف متولد شد. او ضمن آغاز تحصیل در حوزه‌ی علمیه‌ی آن خطه، به فراگیری علوم غریبه روی آورده، ید طولایی در این زمینه پیدا می‌کند. وی در سفری که برای زیارت حضرت امام رضا علیه السلام به مشهد مقدس مشرف می‌شود، در حرم مطهر با عالم وارسته، آقای حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی رحمته الله مواجه می‌شود و آن استاد بزرگ، ایشان را دعوت می‌کند و باب ارتباط و ارادت میان آن دو باز شده و مرحوم حاج سید مصطفی از رتبه‌جات و دستورات آن مرحوم بهره‌ها می‌برد و ضمن تقویت نفس و ریاضت، بسیاری از درجات و مکاشفات را پیدا می‌کند.

ایشان پس از سالیانی، به طهران مراجعت نموده، مورد توجه عام و خاص قرار می‌گیرد و در خیابان سیروس، گذر لوطی صالح، رتق وفتق امور

۱. «قمقام» یعنی بزرگی که بسیار بخشنده است. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «قمقام»]

۲. گنجینه دانشمندان؛ محمد شریف رازی؛ کتابفروشی اسلامیه؛ تهران؛ ۱۳۵۲؛ جلد ۴، ص ۵۵۲.

۳. ۱۲۶۱ هجری شمسی.

نموده، اقامه‌ی جماعت می‌نماید و سرانجام در سال ۱۳۷۹ ه.ق.^۱ دعوت حق را اجابت نموده، رحلت می‌کند.^۲

آیت‌الله لواسانی رحمته‌الله و گفت‌وگو با نیک‌خصلتان و مه‌طلعتان

مهندس محمدعلی بهزادی، از همکاران مرحوم تناوش، می‌گوید:
حدود سال ۱۳۲۵ ه.ش. بود. تقریباً پنج سال داشتم. خانه‌ی ما پایین بازارچه‌ی درخونگاه واقع شده بود. مثل اکثر خانه‌های آن روز تهران، خانه‌ی ما هم باغچه‌ی بزرگی داشت. یادم هست با برادرم زیر درخت انجیری نشسته بودیم و بازی می‌کردیم.

آن روز اتّفاقی برایم پیش آمد که هرگز فراموش نخواهم کرد. اجمالاً این‌که صحنه‌ای معنوی از کربلا را مشاهده کردم و منقلب شدم. این‌را که آن روز چه دیدم به‌ندرت جایی گفته‌ام، اما چون بیان آن صحنه، هم‌اکنون در این سن و سالی که هستم، فضیلتی را اثبات نمی‌کند؛ ولی یادکردی از مهربانی و علم و فضل آیت‌الله سید مصطفی لواسانی رحمته‌الله است، آن را بیان خواهم کرد.

به یاد نمی‌آورم و نمی‌دانم چه اتّفاقی افتاد که ناگهان دیدم بزرگواری سوار بر اسبی سفید، جلوی من حاضر شدند؛ کلاهخود داشتند در سر، زرهی هم بر تن کرده بودند و از انگشتِ مجروح یکی از دستان‌شان خون می‌چکید. زبانم بند آمده بود.

بعدها فهمیدم حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام انگشتی به دست مبارکشان داشته‌اند و دشمنان می‌خواستند آن را برابیند؛ ولی چون انگشت از انگشت مبارکشان بیرون نمی‌آمده، انگشت ایشان را بریده‌اند.

آن موقع درست نمی‌فهمیدم چه کسی را می‌بینم؛ حتی کلاهخود و زره را

۱. با توجه به مجموعه‌ای از قرائن، به نظر می‌رسد تاریخ مذکور صحیح نیست و درگذشت ایشان پیش از این تاریخ واقع شده است.

۲. طنین روحانی در زندگانی خاندان لواسانی؛ سیدابراهیم حسینی لواسانی؛ انتشارات تکسوار حجاز؛ مشهد؛ ۱۳۸۴؛ صص ۵۷ و ۵۸.

نمی‌شناختم و قبلاً ندیده بودم؛ بعدها که کمی بزرگتر شدم، اسم آن وسایل را یاد گرفتم. آن شخص بزرگوار سوار بر اسب از جلوی من عبور کردند. جذبشان شدم، دویدم طرف ایشان و با ترس پرسیدم: «شما که هستید؟» نمی‌فهمیدم ایشان چه می‌گفتند، ولی شنیدم که فرمودند: «أنا مظلوم! أنا شهيد!» بعد کمی پیش رفتند و محو شدند.

ایشان که رفتند، به شدت منقلب شدم. حالت بغض و تأثر شدیدی به من دست داد؛ مثل انار ترکیدم، جیغ کشیدم و از چند پله‌ی خانه بالا رفتم و پریدم توی بغل پدرم. اصلاً نمی‌توانستم گریه نکنم. هرچه می‌گفتند: «چی شد؟ چی دیدی؟» اصلاً نمی‌توانستم چیزی بگویم.

یادم هست به شدت می‌گریستم و اشکم بند نمی‌آمد. اصلاً نمی‌توانستم حرف بزنم و بگویم چه دیده‌ام و چرا می‌گیرم. پدرم که نمی‌دانست چه اتفاقی رُخ داده، خیلی نگران شد؛ به تصور این‌که شاید جنیان به من آسیبی زده باشند، معطل نکرد و بلافاصله مرا بغل کرد و به خانه‌ی مرحوم آیت‌الله لواسانی در گذر لوطی‌صالح، بُرد تا ایشان حال‌وروز مرا دریابند و چاره‌ای بیاندیشند.

پدرم صمیمیت و دوستی قدیمی با آیت‌الله لواسانی رحمته‌الله داشتند و از ارادتمندان ایشان بودند. من هم آیت‌الله لواسانی رحمته‌الله را خیلی دوست داشتم. ایشان احضار روح و احضار جن می‌کردند و سرکتاب هم می‌گشودند.

وقتی وارد اتاق آیت‌الله لواسانی رحمته‌الله شدیم، ایشان که حال من و اضطراب پدرم را دیدند، فرمودند: «بگذار بینم کار کدام‌شان است؟»

بعد هم آینه‌ای شکسته آوردند و جلوی من گذاشتند. پدرم به من اشاره کردند و گفتند: «لازم است وضو بگیرد؟»

آیت‌الله لواسانی فرمودند: «نه، نیاز نیست» به من نگاهی کردند و گفتند: «این بچه است، پاک است.»

پشت آینه‌ای شکسته با مرکب سفید یا هر ماده‌ای که بود، خطوط فراوانی نوشته بودند. بعد آیت‌الله لواسانی خودشان هم کنار من نشستند و توی آینه نگاه کردند.

ناگهان توی آینه ردیفی از یکسری آدم‌های کوچک را دیدم، قرمزپوش بودند و در صفی از کوچک به بزرگ ایستاده بودند. گروهشان چیزی شبیه یک مثلث قائم‌الزاویه درست کرده بود؛ طوری که زاویه‌ی قائمه آن در دست چپ و پایین آینه واقع شده بود؛ بزرگترین آن آدم‌کوچولوها که رئیس‌شان هم بود، درست روی زاویه‌ی قائمه ایستاده بود و پشت سر او همین‌طور آدم‌کوچولوهای دیگر قرار داشتند و همین‌طور کوچک و کوچک‌تر می‌شدند. گویا این وضعیت سلسله‌مراتبشان را هم نشان می‌داد.

تمام این شرایط را بعداً و در سنین بالاتر و پس از مطالعاتی که داشتم متوجه شدم و در موردشان به تشخیص رسیدم.

مرحوم آیت‌الله لواسانی جلوی آینه نشسته بودند و همراه من به این منظره می‌نگریستند؛ بعد در حالی که کف دستشان رو به بالا بود، انگشت سبابه‌شان را به‌جانب یکی از آن آدم‌کوچولوهایی که در صف بودند، گرفتند و با خم کردن نوک انگشت اشاره به‌جانب خودشان، گویی به آن آدم‌کوچولو گفتند: «بیا بیرون!» دیدم آن آدم‌کوچولو جلو آمد، از بقیه جدا شد و از آینه بیرون آمد. مرحوم آیت‌الله لواسانی با دست خودشان آن آدم‌کوچولو را از جلوی آینه گرفتند و درون ظرف شیشه‌ای کوچکی که دم دستشان بود انداختند و در شیشه را بستند.

صدای ظریف جیغ‌جیغی از درون آن شیشه بیرون می‌آمد که بی‌شبهت به صدای جیرجیرک نبود. آیت‌الله لواسانی با او صحبت کردند و به او گفتند: «برو بپرس اتفاق مربوط به این بچه، کار کدام‌یک از شما بوده است؟»

بعد در ظرف شیشه‌ای را بازکردند و آن را لب آینه گرفتند تا آن آدم‌کوچولو بتواند دوباره به جای خودش بازگردد. آدم‌کوچولو به آینه بازگشت و نزد بزرگترشان رفت. بعد پیش آمد و گفت: «کار هیچ‌کدام از ما نبوده است.»

این گروه رفتند و بعد دنبال آنان گروه دیگری آمدند که لباس‌هایشان سفید بود؛ در همان قدوقواره و اندازه بودند؛ ولی لباس‌های سفید تنشان بود.

رفتار مرحوم لواسانی با این گروه ابداً شباهتی به رفتارشان با گروه قبلی نداشت. خیلی محترمانه با این گروه صحبت کردند و بعد از اتمام صحبت با آنها دریافتند که من چه دیده‌ام.^۱

مرحوم آیت‌الله لواسانی تصریح داشتند که اینان از جنیان هستند. از آن زمان به این موضوع علاقه‌مند شدم. بعدها تحقیق کردم و برابرم معلوم شد جنیان دو گروه‌اند: «مه‌طلعتان» و «نیک‌خصلتان». «مه‌طلعتان» خوب نیستند. بعداً فهمیدم آن گروهی که قرمزپوش بودند و مرحوم آیت‌الله لواسانی یکی از آنان را داخل شیشه کردند، «مه‌طلعت» بودند و آن گروهی که خیلی با احترام با آنها صحبت کردند، «نیک‌خصلت» بودند که جنیان خوبی هستند.

مرحوم آیت‌الله لواسانی در آن مجلس، پیشانی مرا بوسیدند و به پدرم گفتند: «قدر این فرزندت را بدان! این پسر ان‌شاءالله اگر خدا بخواهد جزء کسانی می‌شود که باید، و از مال دنیا هم بهره‌ای نخواهد داشت.» این اتفاق را تا پیش از این، شاید به سه‌چهار نفر در زندگی‌ام گفته باشم که یکی از آن‌ها مرحوم مهندس تناوش بود.

شیدایی و بشارت

تقریباً دو سال از بازگشت سیدجلال به ایران می‌گذشت که تحول جدی او شروع شد و از آن زمان دیگر سیدجلال دنیایی نبود. سید آخرتی شده بود. اگرچه باز هم به آمریکا و جاهای دیگر سفر می‌کرد؛ اما دیگر مجذوب مظاهر دنیایی نبود. می‌گفت هر جای این عالم که باشم، برابرم فرقی نمی‌کند. همه جا با

۱. جوان‌ترها و نوجوان‌هایی که این سطرها را می‌خوانند، ممکن است بلافاصله یاد فیلم‌های تخیلی و انیمیشن‌هایی بیافتند که با ترفندهای کامپیوتری و شیوه‌های مختلف فیلم‌برداری، صحنه‌هایی شبیه آنچه که به تصویر کشیده شده است را به وجود می‌آورند. نکته اینجاست که مطالبی نظیر آنچه که در بالا آمده است، راویان متعددی دارد و قطعی است؛ البته سخن درست این است که آن فیلم‌ها و انیمیشن‌ها از روی چنین واقعیاتی بازسازی شده‌اند و اهداف پنهانی خاصی را هم دنبال می‌کنند که این‌جا مجال پرداختن به آن نیست.

خدا بود و جذبه‌ی حق او را گرفته بود. حالات او در دوری از محبت دنیا و دل دادن به آخرت، روزه‌روز بهتر می‌شد.^۱

بستگان و دوستانی که گذشته‌ی او را دیده بودند، با مشاهده‌ی اوضاع و احوال جدیدش، با تعجب می‌گفتند: «جلال دیوانه شده است!»

اما سیدجلال عاقل‌تر از همیشه، عشق واقعی، دلبستگی و سر سپردن واقعی را در سلوک الی الله و تقرب به اولیای الهی یافته بود و شیدا شده بود. او شیدا بود و جز کلام معشوق نمی‌شنید.^۲

هیچ‌گاه از خالق و رازق واقعی غافل نمی‌ماند. گاهی در رکوع، گویی احساس مستی می‌کرد، با نگاه کردن به او انسان از عالم فیزیک و ماده فاصله می‌گرفت. راکع بود در حالی که مست ربّ العالمین بود؛ ساجد بود در حالی که فانی در «مَنْ لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ» بود.^۳

در مورد این ایام، در دست‌نوشته‌های سیدجلال پس از ذکر یکی از مشاهدات باطنی‌اش می‌خوانیم:

در فکر رفتم چه دیدم؟ فرشته بود یا پری؟ جن بود یا انسان؟ به چه کسی ابراز کنم؟ چه بگویم؟ بیشتر ناراحت می‌شوند و زودتر به معالجه‌ام خواهند پرداخت؛ چون ملت‌ها است در فکر هستند به اکثر روان‌شناسان معرفی‌ام نمایند؛ به تیمارستانم بکشند. با قیافه‌های وحشت‌آور به سراغم می‌آیند تا فکری به حالم نمایند. ولی من به آنها می‌خندیدم و با روی خوش با آنها روبرو می‌شدم و از احوال فرد فردشان سؤال می‌کردم؛ خوشحال می‌شدند و خارج می‌شدند.

اطرافیان‌ی که گاهی کاهی را کوهی جلوه می‌دادند در اطرافم پراکنده و هر یک به فراخور زبان و بیان خود حکایت‌ها از من نقل می‌نمودند. همه‌کس آنها را عاقل و مرا مجنون می‌دانست.

ناگزیر لب فرو بستم و به ایما و اشاراتشان که در مقابل چشمانم صورت

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

می‌گرفت گاه خندیده و گاه به رویشان نمی‌آوردم؛ مهمانشان می‌کردم؛ غذا تهیه می‌شد و خود میل تناول نداشتم. این موضوع بسیار به آنها سخت می‌آمد که چه شده؟ چرا بدین طرز عمل می‌کنند؟ چرا معده‌اش را پر نمی‌کنند؟ چرا از پرخوری امساک می‌نمایند؟ نه اینکه خداوند کلیه نعمشان را به بندگان ارزانی داشته؛ پس چرا او میل نمی‌کند؟ طوفان سؤال باریده می‌شد و جواب من برای عاقل‌ها مکفی به نظر نمی‌رسید که: «میل نیست!»

در جای دیگری می‌نویسد:

به هر کجا قدم می‌گذارم مرا سرزنش و ملامت [می‌کنند] که چرا به آتیه خود نمی‌اندیشم و درویش‌وار به گوشه عزلت پناه برده‌ام. نصیحت به فعالیت می‌کنند که وقتم را عبث می‌گذرانم. بهتر است از اوقات بی‌کاری‌ام در دوایر دولتی و یا غیر دولتی مشغول باشم تا درآمد مالی من زیادتر گردد تا از سایرین عقب نمانده باشم. ای افسوس بر این طرز فکر و صد هزار افسوس بر آنهایی که بدون تجسس در درونم و بدون تفکر در حالات خودشان ناگهان سیل نصیحت را با باز نمودن زبان، بر روحم جاری و از این که شادابی ظاهری تا اندازه‌ای در جلسات آنها کم شده، نگران کم‌شدن فسفر مغز من هستند و راه بیمارستان و مطب دکتر را نشان می‌دهند!

«من که در این غمکده، ظلمت شب دیده‌ام...»

همچنین می‌خوانیم:

دوش تا صبح بیدار و در گوشه‌ای مشغول بودم. نالیدم؛ خندیدم؛ ترش‌رو شدم؛ قهر کردم؛ آشتی کردم؛ چه‌ها کردم و چه‌ها دیدم و چه‌ها شنیدم! رخصت رسید. دم فرو بستم؛ سراپا گوش شدم؛ نفسم به شماره افتاد. منتظر عقاب بودم؛ منتظر تکفیر شدم؛ ولی برعکس وصلش را نوید دادند. صدایش را شنیدم؛ خطاب به من بود. قوت قلب داد؛ دعا کرد؛ وعده داد؛ همه چیز داد؛ نصیحتم کرد؛ دلجویی نمود؛ به صبرم امیدوار نمود؛ خلاصه خودش را معرفی کرد.

باور نمی‌کردم؛ انتظار نداشتم؛ درخور این رحمت باری نبودم. چرا مرا انتخاب نمود؟ چرا و چرا و چرا؟ نمی‌دانم. تمام رحمت بود؛ تمام لطف و صفا، تمام جود و سخا، تمام، تمام، تمام.

به همدان برو!

سیدجلال همراه با یکی از پسرهای هایش به نام آقاسیدرضا به مسجد قائم علیه السلام که امام جماعت آن حاج سیدمحمدحسین حسینی طهرانی بودند، راه می‌یابد و آنجا با ایشان بیشتر آشنا می‌شود.

سیدجلال به واسطه‌ی مرحوم حاج سیدکاظم طباطبایی که برادر ناتنی‌شان بود، به مجلس حاج آقا عبدالحسین معین شیرازی در میدان امام حسین علیه السلام راه می‌یابد و در همین مجلس با حاج‌آقای دولابی و حاج هادی ابهری - که کنار مقبره‌ی آیت‌الله انصاری در قبرستان علی‌بن‌جعفر قم دفن شده است - دوست می‌شود.

در این میان آقاسیدمصطفی لواسانی، به رحمت خدا می‌رود و چون سیدجلال از روحانی و آخوند خوشش نمی‌آمده، حاضر نمی‌شود فرد دیگری را به جای دایی مرحومش بپذیرد.

پس از آن سیدجلال خیلی تنها می‌شود و فراوان گریه‌وزاری می‌کند. آتشی در درونش زبانه می‌کشد و التهاباتی ناشناخته داشت. به ایشان الهام شده بود که به خدمت شخص بزرگی می‌رسد.

به دلش می‌افتد به حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام مشرف شود. سیدجلال قبلاً از مادر خود شنیده بود هرکس چهل شب‌جمعه به صورت متوالی به آن حرم شریف برود، به مراد خود می‌رسد.

سیدجلال در آن غربت و تنهایی، شب‌های جمعه به حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام می‌رفت و از آن حضرت تقاضا می‌کرد از خدا بخواهند تا یکی از اولیای خود را به ایشان نشان بدهد.

در چهلمین شب‌جمعه که زیارت می‌کند و خبری نمی‌شود، خیلی دل‌شکسته می‌شود و با گریه و سوزوگداز به حضرت عبدالعظیم علیه السلام عرض می‌کند: «آقا! لابد من قابل نبودم که چهل شب‌جمعه آمدم و هیچ چیز به من نشان ندادید. حتماً به خاطر گناهان بزرگی که انجام داده‌ام مورد توجه خدا و شما نیستم.»

این را می‌گوید و وقتی می‌خواهد از ضریح دور شود، صدایی از داخل ضریح می‌شنود که به ایشان می‌گوید: «با رفیقت حاج‌آقا معین به همدان برو!» تصویر یک شیخ قدبلند با لباده را هم می‌بیند که به ایشان لبخند می‌زند. سیدجلال انتظار بیشتری داشت و اینکه او را به سفر همدان امر کردند، به‌عنوان اجابت خواسته‌ی خود نمی‌دید. از همین رو آن حال افسردگی در ایشان شدت گرفت.

منزل سیدجلال تراس^۱ بزرگی داشت. ایشان در همان حال اندوه شدیدی که داشت با خود گفت: «حتماً قابل نبوده‌ام که خدا مرا نپذیرفته است، پس دیگر برای مردن خوبم.»

در آن حال عجیب که از شدت بی‌قراری، بی‌تابی و بدحالی گویا می‌خواست خود را از طبقه‌ی بالای منزل پرت کند و درست در همان لحظه‌ی پریشم و خطر که نزدیک بوده است به پایین بیافتد، همان شیخ بزرگواری را که در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام به ایشان نشان داده بودند، دوباره می‌بیند. آن شیخ مانع از سقوط او می‌شود و به او خطاب می‌کند: «آرام شو!»

سیدجلال می‌گفت: «بعد از اینکه این جمله را از آن آقا شنیدم، زیر و رو شدم و به آرامش عجیبی دست یافتم و حالم عوض شد. همان موقع غسل توبه کردم و نماز توبه خواندم.»^۲

مرحوم تناوش در مورد این رخداد در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد: در گوشه‌ای از ایوان مشغول بودم، نزدیک بود ذکرم پایان گیرد، در جلویم سبز شد، قد رعنا، رخ شیرین، چشمان فسونگر، باریک و نحیف؛ ولی در حال ذکر. به خودم آورد. تکانم داد. از مکان معمولی دورم ساخت. به دیوار نزدیکم نمود. غائب شد.

۱. «تراس» کلمه‌ای فرانسوی است و به قسمتی از فضای جلوی آپارتمان گفته می‌شود که در هوای آزاد قرار دارد و گاهی با نرده‌ی کوتاهی احاطه شده است. به آن «بالکن» یا «مهنابی» نیز می‌گویند. [با استفاده از فرهنگ واژه‌های اروپایی در فارسی؛ مهشید مشیری؛ نشر البرز؛ تهران؛ ۱۳۷۱؛ ص ۱۳۸]

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

در این ایام گاهی حالات عجیبی هم برای سیدجلال پیش می‌آمد. از جمله می‌گفت:

شب تولد حضرت علی علیه السلام بود. سر جانمازم نشستم. در اتاق صدای همهمه‌ی زیادی آمد. یک دفعه دیدم عده‌ای از ملائکه هستند. دو آقا با چهره‌هایی نورانی پیش آمدند. یکی قد بلندی داشت و طول قامت دیگری تا شانه‌ی آن آقای دیگر بود. یکی از ملائکه معرفی می‌کرد: «ایشان آقا رسول الله صلی الله علیه و آله هستند و دیگری هم حضرت علی علیه السلام می‌باشند.»

آقا رسول الله صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام دستور دادند یک قرآن بزرگ به من بدهند. تا خواستم بلند شوم، دیدم نمی‌توانم. تخت زده شد و حضرت زهرا علیها السلام تشریف آوردند. ایشان به من لیخند می‌زدند و می‌فرمودند: «خدا را شکر که از اولاد خودمان تعیین شده!»
بعد خانم زهرا علیها السلام دستور دادند، من را در هفت حوض شستند و به من هفت ذکر دادند.^۱

در دست‌نوشته‌های برجای‌مانده از مرحوم تناوش در اشاره‌ی به این ماجرا می‌خوانیم:

الهی اگر از خود برانی‌ام، مُجِح هستم و اگر به خود راهم دهی، مستحق هستم. خدایا مستحق را نیکو سفارش نمودی؛ تا خود چه انگیزی.
شب از نیمه گذشته؛ به خواب خرگوشی اعتنائی ننمودم. خواستم در گوشه خلوت با تو به راز و نیاز مشغول باشم.
به مثل خودمانی توفیق دادی؛ اراده لطف کردی؛ ولی سبقت گرفتی تا نیکی را به اتمام رسانده باشی. خودت بُردی؛ خودت نشان دادی؛ شاید هم خودت سفارش کرده بودی. کسی چه می‌داند؟ اول با تبسم گرمی پذیرفتم و دست شفقت بر روح کشید و به محبوه عالم معرفی‌ام نمود. با شوق و شفع به لؤلؤ و مرجان^۲ نمایندم. دعا فرمودند. مرجانش توصیه و سفارشی نمود؛ به خاطر دارم. مولا به حضرت ختمی مرتبت علیها السلام

۱. همان.

۲. با توجه به تأویل آیه‌ی بیست و دوم از سوره‌ی الرّحمن در روایات اهل‌بیت علیهم السلام: منظور از «لؤلؤ» امام حسن علیه السلام و از «مرجان» امام حسین علیه السلام است.

معرفی فرمودند. چه گفت؛ چه گفت؛ چه گفت. گفت: «خوب است از فرزندمان انتخاب شد» شکر خدا.

بعد از این وقایع، یک روز وقتی به مجلس آقای معین می‌روند، از آقای دولابی و آقای ابهری می‌شنوند که می‌گویند: «ما به جایی می‌رویم و اگر اجازه داشته باشیم تو را هم با خود می‌بریم.» سیدجلال هم به ایشان می‌گوید: «جایی که شما می‌خواهید بروید، من هم دعوت شده‌ام.» می‌پرسند: «چه طور؟!» ایشان هم قضایا را تعریف می‌کند.

سیدجلال تعداد زیادی عکس از دوران زندگانی خود در فرنگ داشت که وقتی قرار می‌شود با حاج آقا معین به همدان برود، آنها را پاره می‌کند و دور می‌ریزد.

سیدجلال در شرح ملاقات با آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه نوشته است: مرارت‌های دیرین گذشت. حاصل رنج و تعب سابق نبود شد. شغف زائدالوصفی وجودم را فراگرفته که نمودار علاقه به زندگی‌ام به صفر و سیر حرکت به عالم دیگر به منتهی الیه رسیده. لذت زندگی عالم دیگر را حس می‌کنم؛ ولی به چه طریق بیان کنم و از کجایش شروع نمایم؟ پس خاموش می‌شوم.

کروبیان عالم بالا را می‌بینم که دسته‌دسته با طبق‌های نور به کلبه‌ام در رفت‌وآمد و نور ایمانم را نور علی نور نموده و قلب متحیرم را شغف‌انگیز نموده و مژده وصل دلبر می‌دهند. فرشتگان زمین را نغمه‌خوان ذات ذی‌جود و خاقان زمانه‌اش می‌بینم که دسته‌دسته مشغول پذیرایی او بوده و انگیزه هیچ هوس و رغبتی در آنها یافت نمی‌شود تا از ظاهر آنها پی به مکنونات قلبی آنها بُرد؛ فقط طالب زلف خاقان و راحت جان هستند. صخه‌های مردم بیدار در فراغ، با صدای مؤذن بی‌امام و زنگ کیسای سرگردان، دست به دست هم داده و به روزگار سیاه خود قطرات ابر بهار عشق در دریچه قلب آنها جاری؛ ولی کجاست چشم و باطنی که این موهبت‌های الهی را پیدا و از محضر آنها لذت هستی را در نیستی خود دریابند.

تصمیم به زیارت گرفتیم. به معین اطلاع دادم. شبانه خود را حاضر [کردم] و صبح خیلی زودی بود که به حرکت درآمدیم. آری مرا بُردند، کی برد؟ کجا برد؟ بماند.

تا در به رویم باز شد قیافه ملکوتی‌اش را دیدم که با تبسم ملیح، با

آغوش باز پذیرفتام. او را می‌شناختم. همان شب در حیاط خانه او را در یک طرفه‌العینی دیده بودم درست با همان قیافه. خود را در مقابل آشنا دیدم. قوت گرفتم. در مقابل اطرافیان خیلی خوب رُلش را بازی کرد، به طوری که خود من هم به شک افتادم. تردید داشتم؛ ولی چند ساعتی نگذشته بود که همه را خواب در ربود. سر آهسته به گوشم نهاد و فرمود: ما در این ره نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
 خرسند شدم. شوق زائدالوصفی سراپای وجودم را گرفت. به رقص آمدم. چشم گشودم او را در کجا دیدم و چه دیدم؟! شاید باور نکنید! خیلی زود بود. من چنین انتظاری را بدین زودی نداشتم. آنکه در ظاهر دعوت به نافله‌ام کرد، در پنهان چه‌ها گفت... آری چه‌ها گفت!
 دل به دل راه دارد. او را در خود ناظر و خود را از آن او می‌دیدم. باز هم باور نمی‌کردم. نشان داد؛ علامت داد؛ اسم شب داد. باز هم می‌توانستم؟ خیر. به هیچ وجه. پس با چشم دل ناظر اعمالش و با گوش قلب مطیع اوامرش شدم؛ هر چه گفت شنیدم و هر چه گفت انجام دادم.
 روز بس روشن و تو در شب تار...

صفای خلوتش شغف‌انگیز، لوح دلش از غبار غم بی‌نشانه، مجلس آنشش طرب‌انگیز، باده صافش وجدآور، خنده ملیحش نمک‌بیز، خلُق پیغمبری‌اش قابل ستایش، کلمات محضرش فکرانگیز، وعده‌های وصالش بی‌منتهی، منزل بی‌ریایش شورانگیز، قد طوبایش فتنه‌انگیز، چشمان فسون‌گرش دل‌خراش، نغمه و بانگ نمازش حلول‌انگیز، مجلس درسش بی‌ریا و طبع پرجودش مثال‌خیز، حریم منزلش دامن جبرئیل. نقّاش ازل خوب سرشتش!

ناوک چشمش بشارت می‌دهد عشاق را
 تیر مژگانش جسارت می‌دهد معشوق را
 بر سر خاک رهش مردمک دیده بسایی بر خاک
 در بر دوست روی، چون ننهی دیده به خاک؟

شوق دیدارش زائد گشته؛^۱ قلبم به تلاطم و حالم دگرگون. قلم یارای بیان شوق دیدارش را ندارد و تراوشات قلبی انتظارِ موکبش را نمی‌توان

۱. «زائد گشته» یعنی فزون، فراوان و اضافه شده است.

با الفاظ بیان نمود. فقط به این نکته اکتفا می‌شود که از خود بیخود و در حالت بی‌خبری خود را در مقابل او حس می‌کنم. کردگارا چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی که به درگاه نیازم بنماندی چنین سرو سهی مطربا دف زن و ساقی بچشان مزه می من که در ذکر سماع رقص کنان کردم طی

سیدجلال می‌گفت:

در مسیر همدان، همان شیخ بزرگواری که در حرم دیده بودم، دائم با من حرف می‌زد. حال عجیبی داشتم. وقتی به همدان رسیدیم به حاج آقا معین گفتم من به هتل می‌روم و مزاحم این آقا نمی‌شوم. حاج آقا معین در جواب گفتند: «نه! نماز مغرب را باید پشت سرایشان بخوانیم. عجله کنید. دیر می‌شود.»

وقتی به درب خانه می‌رسند و در می‌زنند، آیت‌الله انصاری همدانی خودشان پیش می‌آیند و در خانه را باز می‌کنند.

مهندس تناوش می‌گفت: «وقتی ایشان را دیدم، فهمیدم ایشان همان آقایی است که در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام دیده بودم؛ همان بزرگی که اجازه نداد سقوط کنم و با دستان خود مرا به سینه‌ی دیوار چسباند. او همان بزرگواری بود که جانم را نجات داده‌بود. برای اولین بار در عمرم، روی پای یک آخوند افتادم و پای‌شان را بوسیدم.»^۱

آقای انصاری همدانی ایشان را به داخل دعوت می‌کند. بعد از نماز گفتگوهای بین این دو واقع می‌شود که ساعت‌ها ادامه پیدا می‌کند. در این ملاقات سیدجلال شرحی از حالات خود می‌دهد و مرتب سؤالاتی را که داشته، می‌پرسد. آقا هم جواب می‌دهند.

سیدجلال می‌گفت: «آقا در آخر آن گفت‌وگو آهی کشیدند که آثار سوختگی درون‌شان را آشکار می‌کرد.»

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

سید که خود هم سوخته‌ی راه معبود بود، معانی ناگفته‌ی این آه را خوب درک می‌کرد.^۱

سیدجلال بعد از دیدار با آقای انصاری همدانی می‌گفت:

مثل این بود که سال‌هاست آقا را می‌شناسم. وقتی صحبت می‌کردند گویی از درونِ خودم مطالب را بیان می‌کردند. با خیلی از بزرگان برخورد کردم؛ اما در هیچ‌یک گمشده‌ی خویش را نیافتم؛ تا اینکه از غیب به من گفتند باید به همدان بروم. حالا گمشده‌ی خود را پیدا کرده بودم و تازه می‌فهمیدم حقیقت عرفان یعنی چه. با آقای انصاری همدانی مثل شمس و مولانا شده بودیم. همان‌طور که شمس آن بیشتر را به مولانا زد و مولانا فوران کرد و آتشفشان درونی‌اش بیرون زد؛ آقا هم شبیه آن بیشتر را به من زدند و حقایقی که من در باطن درک کرده بودم، همه آشکار شد.^۲

دل‌بسته‌ی این اذکار و اوراد مباحث!

سیدجلال از نخستین شبی که در منزل مرحوم آیت‌الله انصاری گذراند،

چنین تعریف می‌کرد:

شب که خواستم بخوابم، پیش خودم گفتم اذکار و نوشته‌های مرحوم دایم‌ام - که به جانم بسته است - را به آقا نشان نمی‌دهم؛ اما هر چه بگویند، گوش می‌کنم.»

فردا صبح که آقا صبحانه آوردند، گفتند: «تو شرط کردی چیزی به ما نشان ندهی؛ اما ما که شرط نکردیم چیزی از تو نبینیم!»
وقتی فهمیدم آقا مطلب را می‌دانند، اوراد و اذکار را دودستی تقدیم‌شان کردم. حضرت آقا نگاهی انداختند و گفتند: «خُب! غلط هم که نوشته‌ای! صحیحش این است.» و آن نوشته‌ها را تصحیح کردند.

کاملاً نسبت به آن اذکار و اوراد وقوف داشتند و مسلط بودند. بعد از تصحیح آنها فرمودند: «اذکار و اورادی که همراهت است، آدم را به خدا

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های علی انصاری همدانی.

نمی‌رساند. اینها را کنار بگذار؛ خدا به شما علم لَدُنَّی^۱ می‌دهد.»
 با همان چند جمله‌ای که مرحوم انصاری گفتند، دیدم دیگر به آن ادعیه
 دلبستگی ندارم. آنها را در همان شهر همدان داخل رودخانه‌ای ریختم.^۲
 سیدجلال فردی پاکباخته بود که در همدان هرچه داشت، تقدیم کرد و
 تسلیم شد.^۳

سیدجلال که سخت شیفته‌ی آیت‌الله انصاری همدانی شده بود، در اشاره به
 تأثیر کیمیای تربیتی ایشان بر خود می‌نویسد:

ای نازنین مه‌سیرت! ای مجموعه صفات حُسن! ای وعیددهنده روزهای
 غم‌افزا! ای بلبل چمن حُسن! و ای غزلخوان چمن‌زار «الَّذین یؤمنون
 بِالْغیب!»! و ای نیاز دلدادگان! هنوزم نفخه‌های روح‌دهنده‌ات در قلبم
 طنین‌انداز و ملاقات‌های وقت‌وبی‌وقت در نظرم جلوه‌گر، و گنج‌های
 پربهائیت را که یک حرف و دو حرف بر زبانت جاری می‌نمودی؛ زمزمه
 قلبم.

ای مونس شب‌های تار و ای همسفر پنهانی‌ام! ای دلسوزترین اشخاصم!
 امشب را به یاد ایام گذشته، گذشته‌ای که مانند شبی در حالت خواب و
 بیداری، بی‌هوشی و مستی، در برابرم دلربایی می‌نمودی؛ سفیدی کاغذ را
 سیاه؛ و نمی‌دانم در چه عوالمی مشغول سیر می‌باشم. همین قدر می‌دانم
 که تو ای نازپسند گل‌های معرفت، با چنان صبر و حوصله موفّق شدی
 که اصل متداول و فلسفه «تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است» را
 با معمّای «مصلحت بوده که ای ناز رسی در بر دوست» گنشی نمایی.
 آفرین بر تو!

۱. «لَدُنَّی» هرآنچه را گویند که حق تعالی به کسی بدون سعی او و کوشش غیر، به‌طور محض
 به‌فضل خویش و از نزد خود، عطا فرموده باشد. «علم لَدُنَّی» علمی است که بدون واسطه و
 تنها به الهام خدای تعالی نصیب بنده می‌شود. [برگرفته از لغت‌نامه دهخدا، مدخل «لَدُنَّی»]
 این اصطلاح ریشه در آیه ۶۵ از سوره‌ی شریفه‌ی «کَهِف» دارد: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ
 رَحْمَةً مِّنْ عِبْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِمَّا لَدُنَّا عِلْمًا». یعنی: «در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت
 خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.» مشهور است که
 این آیه اشاره دارد به ملاقات حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدابراهیم اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

علم لدنی سیدجلال

خانم انصاری همدانی (دختر مرحوم آیت الله انصاری همدانی و همسر مرحوم سیدجلال تناوش) می گوید:

سیدجلال حرف های پدرم را به دقت گوش می کرد و مطابق دستورات ایشان رفتار می کرد. پدرم به او وعده داده بود که می تواند به جایی برسد که خدا به او علم لدنی بدهد و واقعاً هم همین جور شده بود و چیزهایی از علم لدنی داشت. مثلاً یادم هست یک بار پدر سیدجلال که روحانی صاحب سن و معتبری بود، برای کاری، از سیدجلال استخاره ای خواست. سیدجلال بدون مکث و بدون مراجعه به قرآن کریم و بدون استفاده از تسبیح - که روش های معمول برای استخاره بود - پاسخ مرحوم پدرش را با چنان دقتی داد و نظر دشوارپسند او را در پاسخ استخاره اش طوری تأمین کرد، که چشم های آن مرحوم از شدت تعجب گرد شد!^۱

وصف یار

هیچ یک از مرتاضان هند با وجود کارهای خارق العاده، نتوانسته بودند نظر مرحوم تناوش را به خود جلب کنند و هیچ یک از بزرگان مغرب زمین تشنگی او را سیراب نکردند؛ اما مرحوم آیت الله انصاری همدانی او را سیراب کردند.^۲ سیدجلال، استادش مرحوم آیت الله انصاری همدانی را خیلی دوست داشت، همیشه از ایشان نام می برد و معتقد بود اگر اسم اولیای خدا را بیاورند، در آن مجلس حضور می یابند.^۳

خانم فاطمه انصاری همدانی، دختر آیت الله انصاری همدانی و همسر مرحوم تناوش می گوید: «مرحوم تناوش به من می گفت پدرتان «بزرگ» هستند. امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف خیلی ایشان را دوست دارند. حواستان باشد

۱. برگرفته از گفته های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۲. برگرفته از گفته های محمدهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۳. برگرفته از گفته های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

که پدر از شما رضایت داشته باشند.»^۱

مرحوم تناوش مکرر در مورد مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی می‌گفت: «او واصل الی الله بود و مستقیماً توحید را از ذات اقدس حق تعالی گرفته بود.»^۲

آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله معتقد بود که ظهور «توحید»، «ولایت» است و بلکه «ولایت» مُندک^۳ در «توحید» است و این دو از هم جدایی ندارند. می‌گفت آن‌که وارد اسرار الهی شود، ولی خدا و متصل به خدا و هادی راه خداست و نمی‌شود ولی خدا موحد باشد، اما ولایت نداشته باشد؛ وارد اسرار الهی شده باشد، اما سر تسلیم در مقابل پیامبر و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام که مظهر اتم اسماء و صفات الهی‌اند، فرود نیاورده باشد و برای همین ایشان در مقابل

۱. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ مؤلف: هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس؛ ناشر: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس؛ تهران؛ زمستان ۱۳۸۲؛ ص ۳۰۹ (با اندکی تغییر).

۲. در مورد آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله تعالی، نقل قول مشترکی است که هم از خود ایشان و هم از حضرت آیت‌الحق و العرفان حاج سیدعلی قاضی طباطبایی رضوان‌الله‌علیه در مورد ایشان و هم از بعضی شاگردان نسبت به ایشان شنیده شده است و آن اینک: «ایشان در این راه استادی نداشته و توحید را مستقیماً از خدا فرا گرفته است.» همچنین از خود ایشان نقل شده است که از مرحله‌ای «هرجا مکاشفات یا رویدادهای ذهنی برایم پیش می‌آمد و نمی‌توانستم جوابشان را پیدا کنم، به ساحت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متوسل می‌شدم و جواب می‌گرفتم.» [سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ ص ۲۸]. از آیت‌الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی رحمته‌الله نیز نقل شده است:

من در نجف آقای قاضی را به هر طریق بود، پیدا کردم و چند سال در خدمت ایشان بودم. روزی پرسیدم: «آقا! ما بعد از شما به که مراجعه کنیم؟» فرمودند: «مردی است در همدان که نه من او را دیده‌ام و نه او مرا دیده است. وی مستقیماً توحید را از حضرت پروردگار گرفته است.» [لطف حق؛ کریم محمود حقیقی؛ انتشارات حوزه علمیة شهید محمدحسین نجابت؛ شیراز؛ ۱۳۷۷؛ صص ۳۵ و ۳۶]

۳. «مُندک» در لغت به معنی «درهم کوفته‌شده» و در اصطلاح اهل عرفان به معنی فانی و مضمحل شده در چیزی است.

ائمّه علیهم السلام مثل یک بنده و غلام بود.^۱

خیلی افراد با واسطه می‌روند. وجود قطب عالم امکان، نبی اکرم صلی الله علیه و آله هم واسطه فیض الهی است؛ اما گاهی هنر در سر چشمه نشستن و از چشمه نوشیدن است. مهندس تناوش اوج قوت آن عارف کامل را در این نقطه می‌دید.^۲

سیدجلال نسبت به مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی، احساسات عمیق عاطفی داشت و حتی در جزئیات رفتار از آن بزرگ تقلید می‌کرد. آن‌طور که متوجه شدم دقت در تقلید از جزئیات رفتار مرحوم آقا، از جانب ایشان، جنبه‌ی «توسط»^۳ داشت و بسیار بر آن پایبندی نشان می‌داد. سیدجلال در ایامی که توانایی روزه گرفتن داشت، در بدو افطار هر جا که بود، هفت عدد بادام به همراه داشت و معتقد بود مرحوم آقا این چنین افطار می‌فرمودند.^۴

در دست‌نوشته‌های سیدجلال در وصف کمالات مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی آمده است:

زیارتش سودایی، قدم برداشتش پنهانی، لب گشودنش بی‌مثال، دعا گفتنش تماشایی، نمازش کبریایی، ایستادنش وقار، رکوعش عبودیت، سجودش محبت، تشهدش در مقابل ایزد، سلامش کمال، سجده شکرش فنا، حرکتش سریع، تفکرش طولانی، پندش کوتاه، صبرش ایوبی، صورتش ملکوتی، سیرتش یزدانی، قلبش قوی، نادره دوران، تواضعش پُرصفا، سلامش بی‌ادعا، خلُقش پیغمبری، رفتارش خداپسند، رفیقانش مرید، صحرائش جلوه حق، محرابش قبله دادار، مسجدش مسجد پیغمبر، منبرش اخبار از عالم اسراردار، دعایش کوتاه، در کوچه و بازارش با

۱. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۲. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۳. «توسط» یعنی «میانجی‌گری کردن»، «واسطه کردن». «به توسط» هم یعنی به‌وسیله، به‌جهت و به‌سبب. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «توسط»]

۴. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمدمهدی اسلامیه؛ تابستان ۱۳۹۳.

تیسّم، خلوت شبش را خدا می‌داند و بس. در عالم عرفان بی‌مثال، در شریعت مرجع تقلید، در حقیقت حق کامل، در رضا دُرّ شاهوار درگاه تقدیر، در فنا ماهی دریای توحید، در توجّه کوه معرفت، در توکل دنیای امید، در فنای الله یا ایتها النَّفس المطمئنّه، در فلسفه استاد افلاطون، در منطق هم‌مکتب بوعلی سینا، در معرفت ثانی سلمان، در عبودیت شاگرد مولا، در تفسیر مهد جعفر بن محمد الصادق، در اخبار و احادیث مستطیع مستطیع.

سیدجلال که گاه از عبارات منظوم برای بیان احساسات و عواطف خود

استفاده می‌کرد، چنین سروده است:

شراب لعل معانی ز چشم یار من است	مراد از می بی‌غش که صالحان نوشند
صُبوحی رخ مست و دل خمار من است	وصال یار قدیمی که عارفان جویند
«جواد بزم محبّت» ^۱ دلیل راه من است	چو حافظم نبود شاهد و می و ساقی
خیال رومی و شعرش چراغ راه من است	چو شمس دین نبود قصر قیصرم مأوی

۱. اشاره به آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله.

۲. در اصل: شعار.

ازدواج سیدجلال

ازدواج با دختری همدانی

به مهندس تناوش الهام شده بود که باید از همدان زن بگیرند. قرآنی داشتند که در گوشه‌ی آن، چنین نوشته بودند: «ای پروردگار کریم! اگر من از همدان موقتاً به زن گرفتن شدم، ده روز فاطمیه را روزه بنا می‌کنم.»^۱ آیت‌الله انصاری همدانی دختر دم‌بختی به نام فاطمه (محبوبه) داشتند که پانزده ساله بود. سیدجلال از ایشان سال‌ها بزرگ‌تر بود. آقای سیدعبدالحسین معین شیرازی این دختر را برای آقای تناوش از آیت‌الله انصاری همدانی خواستگاری می‌کند.

آقای انصاری می‌گویند: «دختر من درس ناخوانده است و ایشان درس خوانده و استاد دانشگاه هستند. شاید یک اختلاف سطحی از نظر تحصیلات بین ایشان و دختر بنده به وجود بیاید.»

مهندس تناوش پس از شنیدن این جواب، گفته بود: «من اتفاقاً دنبال عیالی هستم که درس نخوانده باشد.»

آیت‌الله انصاری هم گفته بودند: «من حرفی ندارم. ما نمی‌خواستیم دختر به ایشان ندهیم.»^۲

۱. برگرفته از گفته‌های حاج‌علی انصاری همدانی (فرزند آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله).

۲. همان.

مقدمات ازدواج توسط چند نفر از شاگردان و ارادتمندان آیت‌الله انصاری - حاج غلامحسین همایونی، آقای حاج محمدحسن بیات و آقای حاج محمد بیک‌زاده - فراهم شد.^۱

جالب اینکه آیت‌الله انصاری با دایی بزرگ سیدجلال، یعنی مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم لواسانی، سال‌ها پیش از آن‌که سیدجلال نزدشان برود، آشنایی نزدیک داشتند و این نیز جهت دیگری بر تأیید اصالت خانوادگی سیدجلال به حساب می‌آمد. آقا میرزا ابوالقاسم که روحانی برجسته و ظلم‌ستیزی بود، در زمان رضاخان به دلیل مخالفت با او، به همدان تبعید شده بود و در همدان به حلقه‌ی دوستداران مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی درآمده بود. البته در زمان ازدواج سیدجلال، ایشان در قید حیات نبود و از دنیا رفته بود.^۲

سید آمد، ایراد نگیر!

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید:

سیزده سال داشتم و تا آن موقع به مشهد نرفته بودم. شبی در عالم رؤیا، دو بانوی نورانی مرا به مشهد مقدس و حرم مطهر امام رضا علیه السلام بردند. در آنجا بانوان دیگری نشسته بودند که چادرهای سفید بر سر داشتند. وقتی وارد مجلس شدم یکی از آن خانم‌ها مرا پیش خود خواند و گفت: «من خانم نجفی هستم و نامم زهراست، سیدی به خواستگاری تو می‌آید، وقتی سید آمد، ایراد نگیر و قبول کن.»

من خواب را برای پدرم علیه السلام تعریف کردم. ایشان در مورد خوابی که دیده بودم، گفتند: «این خواب شما از رؤیاهای صادق است. آن بانویی که خود را خانم نجفی معرفی فرمودند، حضرت زهرا علیه السلام بودند. یادت باشد که سید جلیل‌القدری به خواستگاری شما خواهد آمد.»

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

تقریباً دو سال از این موضوع گذشته بود. نزد مادر بزرگم نشسته بودم که برادر کوچکم علی آمد و گفت: «یک مهندس خیلی خوش تیپ و متجدد پیش پدر آمده و دست و پای آقا جان را می‌بوسد؛ آقا هم خیلی او را تحویل می‌گیرد.»

بعد هم مرحوم تناوش مرا از پدرم خواستگاری کرد. پدرم در این امر به نکاتی توجه داشتند از جمله فاصله‌ی سنی نسبتاً زیادی که داشتیم. در آن سال من پانزده ساله بودم و مرحوم تناوش حدود سی و هفت سال داشت؛ اما ظاهرشان اصلاً سن ایشان را نشان نمی‌داد و خیلی جوان‌تر نشان می‌داد. پدرم نظر مرا جویا شدند. در همین حین من جریان خواب را از باب اهمیت‌ی که برای سفارش حضرت زهرا علیها السلام قائل بودم، به مرحوم پدرم یادآوری کردم. ایشان طور خاصی خندیدند و تأیید کردند که مرحوم تناوش همان سیدی است که قبلاً بشارت آمدنش را در خواب، به من داده بودند. می‌دانستم، پدرم، من را به رفقای خود می‌دهند.^۱

مهریه

مبلغ مهریه‌ی عروس خانم نسبت به مهریه‌های آن دوران بسیار بالا معین شد. مهریه‌ی معمول آن زمان هرچه بود؛ مهریه‌ی خانم انصاری همدانی پنج برابر آن بود^۲ و این هم خواسته‌ی خود مهندس تناوش بود؛ وگرنه کسی در مورد این موضوع صحبتی نکرده بود.

خانم فاطمه انصاری همدانی (همسر مرحوم تناوش) می‌گوید:

آذرماه ۱۳۳۷ ازدواج کردیم. مهریه را مرحوم پدرم گفتند یک جلد کلام‌الله مجید باشد. پدرشوهرم هم گفتند ده هزار تومان به‌عنوان مهریه بنویسند. خود سیدجلال هم بر آن، مجموعه‌ای از جواهرات الماس را

۱. همان.

۲. مبلغ مهریه‌ی خانم انصاری در آن سال، ده هزار تومان بود که مبلغ زیادی به حساب می‌آمد.

افزود. مهریه‌ی من، مهریه‌ی سنگینی بود؛ ولی - به رغم خواست پدرم - خانواده‌ی داماد به تمایل خودشان آن را منظور کرده بودند.^۱

در مورد جهیزیه هم مهندس تناوش می‌گفت: «ما در تهران همه‌ی وسایل زندگی را داریم و نیازی نیست.» اما با این حال آیت‌الله انصاری مبلغی را برای جهیزیه به ایشان دادند.

یک هفته بعد از ازدواج به تهران آمدند و عروسی مفصلی هم در تهران برگزار شد. مهندس تناوش و همسرشان در خیابان باغ صبای تهران ساکن شدند.^۲

سفارش و بشارت

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید: بعد از آن‌که مراسم خواستگاری و بعد هم عروسی برگزار شد و من به همراه مرحوم مهندس عازم تهران بودیم، در حیاط منزل و هنگام خداحافظی، مرحوم پدرم رحمته‌الله سرشان را نزدیک گوش من آوردند و سفارش‌هایی به من کردند. ایشان فرمودند: «هیچ وقت تنها بدون اجازه‌ی شوهرت از منزل بیرون نرو. به حرف مهندس تناوش گوش کن. زندگی خوبی ان‌شاءالله خواهی داشت.» بعد هم خیلی آرام برای آن‌که خوشحال شوم، فرمودند: «خوب شوهری گیرت آمد.»^۳

مرحوم آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی، سیدجلال را «فرزند عزیز مکرم» و «نور چشم گرامی» می‌نامیدند.^۴

دستوری مختصر ولی جامع

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید: بعد از ازدواج‌ام با مرحوم تناوش که

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.
۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.
۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.
۴. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) و نامه‌های مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی به سیدجلال تناوش.

به تهران آمدیم، پدرم رحمته، در نامه‌ای پُر مهر و محبت، کوتاه و بسیار عمیق^۱ به من نوشتند: «امیدوارم ان شاء الله تعالی همیشه خوشوقت و موفق به تحصیل رضای خدای تعالی و رضایت این جانب و خوشنودی آقای مهندس باشید تا برخوردار از سعادت‌های دنیا و آخرت بشوید.»

عمل به همین یک جمله برای سعادت‌مند شدن هر زن مسلمان شوهردار، کافی است که در آن اولویت‌ها هم به‌خوبی مشخص شده است: نخست رضایت خداوند متعال، سپس والدین و همسر.

در طول زندگی مشترک‌مان مرحوم تناوش هم همیشه همین را از من می‌خواست و جز این چیزی نمی‌گفت.^۲

خیال بد هم نمی‌شد کرد!

خانم انصاری‌همدانی (همسر مرحوم تناوش) می‌گوید: «گاهی با خودم فکر می‌کردم پدرم چرا این کار را کرد و مرا به عقد کسی درآورد که گذشته‌اش خوب نبوده است. ولی بعد دیدم مرحوم تناوش چندان خوب شده است که حتی اگر پشت سرش فکر بد می‌کردم، چوب می‌خوردم.»^۳

دعای مستجاب و توسل مقبول

سیدمحمدرضا تناوش - پدر سیدجلال - وقتی می‌دید پسرش داماد آیت‌الله انصاری‌همدانی شده است؛ دائم خدا را شکر می‌کرد و می‌گفت: «جلال وقتی جذب تجلّد فرنگ شد و به خارج رفت، دلم شکست و با خود گفتم دیگر جلال سراغ نماز و روزه نخواهد رفت و از مسیر مذهب و اعتقادات دینی دور خواهد شد. فکر کردم خدا دعای مرا مستجاب نکرده است؛ اما الآن

۱. به تاریخ چهاردهم رجب ۱۳۷۹ (۲۴ دی‌ماه ۱۳۳۸).

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۳. همان.

خوشحالم و می بینم که دعا و توسل به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مؤثر واقع شده است. یقین دارم امام علی علیه السلام مسیر پسر را تغییر داده اند.»^۱

گرفتاری های حرف نشنیدن

خانم فاطمه انصاری همدانی (همسر مرحوم تناوش) می گوید:
باغ صبا^۲ که سکونت داشتیم با بعضی دخترخاله های سیدجلال همسایه بودیم. آنها به من می گفتند: «سیدجلال خیلی ولخرج است. به او بگو به جای اینکه این همه پول اجاره ی خانه بدهد، یک جایی را بخرد.»
بعد هم می گفتند: «ما هرچه به او می گوئیم که باید جایی را بخرد گوش نمی دهد، ولی اگر تو به او بگویی می خرد.»
در مورد خرید منزل، دو سه بار به سیدجلال گفتم، ولی گوش نکرد. حال سیدجلال تغییر کرده بود و اصلاً دنیا را نمی خواست.

بستگان سیدجلال وقتی دیدند این جوری شد، از من خواستند به پدرم بگویم و از ایشان بخواهم که به سیدجلال بگویند تا به جای پرداخت اجاره، خانه ای را بخرد. من هم موضوع را برای پدرم توضیح دادم و ایشان هم طبق صلاح دیدی که خودشان به آن رسیده بودند، از سیدجلال خواستند تا خانه ای خریداری کند. نمی دانم صلاح دید پدرم بر چه مبنایی بود. شاید ایشان لازم دانسته بودند سیدجلال در مشی سلوکی خود، تعادل خاصی را رعایت کند، شاید هم چیز دیگری بود. به هر صورت، سیدجلال به مرحوم پدرم گفت: «چشم!» ولی عملاً خرید خانه بر زمین ماند و انجام نشد.

۱. برگرفته از گفته های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.
۲. «باغ صبا» نام باغی بوده است در شمال تهران دوره ی قاجار. «باغ صبا» از محله های متمول نشین تهران در سال های دهه ی ۱۳۳۰ ه.ش. محسوب می شده است. باغ صبا آن روزها را اگر بخواهیم در تهران امروز سراغ بگیریم، محله ای است بین خیابان های «سهروردی»، «استاد شهید مطهری»، «دکتر شریعتی» و «بهار شیراز».

بعد از این بود که مجموعه‌ای از مشکلات مختلف کاری و مالی برای سیدجلال پیش آمد و حسابی او را گرفتار کرد. یک بار سیدجلال به من گفت: «در مورد آن گرفتاری‌های متعدّد به فکر رفتم که این‌ها چرا این‌طور پیاپی پیش می‌آید؟ به من گفتند علّتش این است که در مورد خریدن خانه، به فرمایش پدرت گوش نکرده‌ام.» همین‌که بعد از چند مرحله اجاره‌نشینی، بالاخره سیدجلال اقدام کرد و منزلی را در خیابان آبشار خریداری کردیم، همه‌ی آن مشکلات و گرفتاری‌ها تمام شد.^۱

برای شما همین مسیر بهتر است!

سیدجلال می‌گفت:

یک بار به آیت‌الله انصاری‌همدانی عرض کردم: «آقا! اگر اجازه بدهید می‌خواهم به کسوت روحانیت دربیایم و لباس روحانی بپوشم.» ایشان گفتند: «نه! برای شما همین مسیری که می‌روی بهتر است.» و صلاح ندانستند.^۲

مهندس تناوش بسیار دوست داشت به نجف برود و زندگی طلبگی را برگزیند؛ اما مرحوم آیت‌الله انصاری‌همدانی می‌گفت برای شما نیازی به این کار نیست. مهندس تناوش هم از آن‌چه واقعاً دوست داشت، منصرف شد. سیدجلال معتقد بود: «اگر اولیای خدا حرفی زدند باید به کار بست؛ در غیر این صورت انسان چویش را می‌خورد.» سیدجلال خود شخصاً این معنا را تجربه کرده بود و کاملاً به آن باور داشت.^۳

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸ و نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. همان.

عربی بخوان، اوج بگیر!

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید:

ده، دوازده ساله که بودم خیلی دوست داشتم با آنچه بیرون از خانه و شهرمان می‌گذشت، بیشتر آشنا شوم. در آن سال‌ها - یعنی سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد - مجلّاتی منتشر می‌شد که خواننده را به نقاط دیگر عالم می‌برد و از خیلی چیزهایی که جالب و متناسب با روحیه‌ی نوجوی ما نوجوان‌های آن دوره بود، حرف می‌زد. البته چنین مجلّاتی با سوءاستفاده از کنجکاوای خواننده‌ها، مطالب فسادانگیزی را هم منتشر می‌کردند و به‌همین علّت ما در خانه‌مان از این چیزها نداشتیم. پدرم مواظبت درست و خوبی داشتند که چنین مجلّاتی در دسترس ما قرار نگیرد.

از طرف دیگر، نامه‌هایی برای پدرم از گوشه و کنار ایران می‌رسید که در آن افرادی از پدرم مشورت خواسته بودند، یا بعضی حالات خاص روحی و اعتقادی خود را با ایشان درمیان گذاشته بودند. این نامه‌ها برای من که تشنه‌ی آشنایی با محیط‌های جدید و متفاوت بودم، دنیای مرموز و پُررموزی بود که خیلی دوست داشتم، وارد آن شوم. در واقع این نامه‌ها برایم به خوبی جای خالی آن مجلّات را پُر می‌کرد.

یکی از تمایلات خاصّ دوره‌ی نوجوانی، سرک کشیدن به گوشه‌های پنهان و کشف‌نشده است؛ من هم خیلی از این روحیه بهره داشتم. یادم هست گاهی بدون اینکه به پدرم بگویم به صندوق‌خانه می‌رفتم و پوشه‌ی مرحوم پدرم را برمی‌داشتم و از داخل آن، نامه‌هایی را که برای ایشان از نقاط مختلف ایران رسیده بود، بیرون می‌آوردم و مشغول خواندن‌شان می‌شدم. اگرچه پدرم ما را دعوا نمی‌کردند، ولی چون بی‌اجازه این کار را می‌کردم، تا می‌دیدم پدر از داخل حیاط دارند می‌آیند بالا، این نامه‌ها را به‌سرعت سرجای‌شان می‌گذاشتم تا مثلاً پدرم نفهمند.

گاهی برای پدرم از جانب خانم‌هایی مجلّله مثلاً از تهران یا اصفهان نامه‌های جالبی می‌رسید. یک بار مشغول خواندن یکی از همین نامه‌ها بودم که

موضوع آن شرح حالات سلوکی خانم میان‌سالی^۱ بود که نوشته بودند، چگونه در حال سجده درچه‌هایی به روی ایشان گشوده شده است و توانسته‌اند به آسمان اوّل و بعد هم به آسمان دوم بروند. این قدر شرح حالات ایشان دلنشین و زیبا بود که بی‌اختیار اشک از چشمانم سرازیر شد و از دور و بر خودم غافل شدم. سرم را که بلند کردم، دیدم پدرم روبروی من ایستاده‌اند. تقدیر این بود که موضوع را متوجه شوند.

یک نگاهی به من کردند که حسابی دستپاچه شدم. بعد از من پرسیدند: «گریه می‌کنی؟»

گفتم: «بله! آخر ببینید چقدر قشنگ نوشته‌اند!»

ایشان به جای آن که به من بگویند چرا بی‌اجازه‌ی ایشان سراغ آن نامه‌ها رفته‌ام و از این جور چیزها، به من فرمودند: «عربی بخوان، از این هم بالاتر می‌شوی!»

عربی را خیلی به من می‌گفتند، بخوان و من نمی‌خواندم. ایشان به من می‌فرمودند: «غلط‌های‌ات را از برادرت احمد پیرس و شب که می‌آیم خانه، درس‌ات را به من پس بده.»

پدرم اصرار داشتند که من عربی بخوانم، برایم جامع‌المقدمات هم گرفته

۱. بانوی یادشده حاجیه‌خانم امین اصفهانی (۱۲۷۴-۱۳۶۲ ه.ش.) می‌باشند که صاحب درجه‌ی عالی اجتهاد و مورد تحسین شخصیت‌های برجسته‌ی معاصر شیعه بوده‌اند. محمدابراهیم اسلامیة، داماد آیت‌الله انصاری همدانی نیز می‌گوید: «مرحوم انصاری با بانو امین مکاتبه داشتند. خانم امین نامه می‌نوشت و از ایشان سؤالاتی می‌کرد. ایشان هم جواب می‌دادند. البته خانم امین کتاب‌های عرفانی دارد مثل سیروسلوک و نفحات‌الرحمن؛ سطح عرفانی ایشان هم بالا بوده‌است.» [سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری‌همدانی؛ ص ۳۲۹]

برای آشنایی بیشتر با این بانوی مجتهده و عارفه، مراجعه شود به منابع زیر:
- بانوی مجتهد ایرانی؛ ناصر باقری بیدهندی؛ مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی؛ قم؛ تابستان ۱۳۷۱.

- دوفصلنامه مباحث بانوان شیعه؛ شماره‌ی ۱؛ پاییز ۱۳۸۳؛ صص ۱۰۸-۸۷ (مقاله‌ای با عنوان «بانو نصرت‌بیگم امین» نوشته‌ی طیبه چراغی):

بودند و چون پیش خود ایشان درس می‌خواندیم، برادر بزرگم را معین کرده بودند که اشکالاتم را رفع کند و خودشان هم آماده بودند تا هر شب در جریان پیشرفتم در آموختن زبان عربی قرار بگیرند و کمکم کنند.

اما من که خواندن عربی برایم سخت بود، نخواندم که نخواندم. درست متوجه عمق فرمایش پدرم نبودم و به ایشان اعتراض می‌کردم که: «شما چرا فقط به من می‌گویید که عربی بخوانم؟!»

بعد از ازدواج‌مان هم نشد عربی بخوانم. البته مرحوم تناوش تشویق می‌کرد که عربی بخوانم و یک بار به من در مورد این موضوع گفت: «شما سوای اینکه حرفی را که پدرت به تو گفته گوش نکرده‌ای، حرف یک ولی خدا را زمین گذاشته‌ای.»

اخیراً که سر مزار پدرم رفته بودم به ایشان عرض کردم: «شما علاوه بر اینکه پدر من بودی، یک ولی خدا بودی. در مورد اینکه گفتید زبان عربی بخوانم و نخواندم مرا ببخشید و اگر الآن هم شما راضی هستید که من عربی بخوانم، خودتان استادش را بفرستید.»

باورش دشوار است، ولی در فاصله‌ی کوتاهی شرایط آموختن عربی فراهم شد و یکی از خانم‌هایی که در زبان عربی خیلی مسلط است، به دیدارم آمد و ابراز تمایل کرد که به من درس دهد. حالا امیدوارم بالاخره این امر پدر را بتوانم به انجام برسانم.^۱

ارتحال آیت‌الله انصاری همدانی

بهار سال ۱۳۳۹^۲ آیت‌الله انصاری همدانی به رحمت خدا رفتند. سیدجلال

۱. در هر مورد که از جانب «ولی خدا»، «امر» یا «نهی‌ای» صورت می‌گیرد، آدمی نباید فقط به توان خود نگاه کند، بلکه باید بداند وقتی آن بزرگ، دستوری داده است، خود نیز کنار آن دستور می‌ایستد و مدد می‌کند تا شرایط انجام آن دستور، فراهم شود.

۲. هشتم اردیبهشت ۱۳۳۹.

هنگام فوت ایشان بر بالین‌شان حضور داشت و سربرسر استاد گذاشته بود و آهسته در گوش آقای انصاری همدانی از ایشان تشکر می‌کرد و برایشان از خدا طلب رحمت و مغفرت می‌کرد.^۱

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید:

مرحوم پدرم آیت‌الله انصاری همدانی در اثر سکتته‌ی مغزی از دنیا رفتند. هنگام ارتحال، نزدشان بودیم. پدرم در لحظات ارتحال‌شان مثل قرص ماه، نورانی و خیلی زیبا شده بودند. مژگان مشکلی و بلندشان، گویی بلندتر شده بود و جوان‌تر از سن خود نشان می‌دادند.

سیدجلال از پدرم تشکری عالی کرد، دستش را بوسید و صورتش را کف پای پدرم گذاشت. او آهسته گریه می‌کرد و خطاب به پدرم می‌گفت: «به حق جلّه‌ام زهرا علیها السلام هرچه از خداوند می‌خواهی، به تو بدهد.»

بعد هم وقتی پدرم را برای دفن به قم بردند، سیدجلال همراه‌شان بود و می‌گفت: «به محض اینکه بدن مرحوم آقا را درون لحد گذاشتم، دیدم نوری از قبر تا عرش وصل شد.»^۲

سیدجلال معتقد بود آیت‌الله انصاری همدانی حتی پس از فوت‌شان نیز مراقب احوال ایشان هستند. از مصادیق این مراقبت، دیدن ایشان در رؤیاهای صادقه یا مکاشفاتی بود که داشتند.^۳

سیدجلال هر موقع در سیر و سلوک و یا زندگی برایش مشکل پیش می‌آمد به قم می‌رفت و بر سر مزار پدرم می‌نشست و پدر هم او را به طرق مختلف راهنمایی می‌کرد. اولیای خدا در آن دنیا هم دستشان باز است.

مرحوم آیت‌الله سیدمحمد مهدی دستغیب (برادر کوچک شهید محراب آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب) که از شاگردان مرحوم پدرم بود می‌گفت: «آقا نمرده‌اند. هر موقع به ایشان نیاز داشته باشیم و مطرح کنیم، ما را کمک می‌کنند.»^۴

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ ۲۸ بهمن‌ماه ۱۳۹۲.

سیدجلال در دست‌نوشته‌های خود در شرح سفر به همدان در روز رحلت آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه چنین می‌نویسد:

باران و طوفان و سیلاب در مدّت کمتر از دو ساعت، تمام جاده را کن‌فیکون نموده؛ ماشین سواری با سرعت بسیار کم در حرکت و راننده مجبور بود هر نیم‌ساعت به نیم‌ساعت ماشین را متوقف و شیشه ماشین را با جلی کثیف‌تر از خود شیشه، تمیز کند.

دکتر^۱ در کنار راننده به خواب عمیقی فرورفته و یا شاید در فکر بود که مردم ساده‌لوح با چه امیدواری به سراغ ما بنده‌های خدا می‌آیند و استمداد می‌جویند؛ در حالی که طبل، میان تهی است!

دخترش با چشم اشکبار گاهی به من و گاهی به راننده و زمانی خارج را که در ظلمات شب فرورفته، می‌نگرد و شاید هم گاهی فکر اینکه مبادا پدر نازنینش را از دست بدهد؛ ضربان قلبش سریع‌تر شده. رفیق شفیقم در کنار دست من با صحبت و مطالب کوتاه میل داشت مرا از فکر خارج سازد؛ ولی من می‌دانستم که این موهبت الهی و جگرگوشه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مرید مولای متقیان علیه‌السلام و دلبر حضرت حجّت علیه‌السلام رفتنی است؛ چون در شب قبل، در نیمه‌های شب بود که از من خداحافظی و مرا به خدا سپرد. مع‌الوصف دکتر و دارو و حرکت در نیمه‌های شب طوفانی و سیلاب و گم کردن راه مرا از فکر او خارج نساخت.

در چه حالی خواهیم دیدش؟ نمی‌دانستم. اما عصر روز قبل از حرکت، خودش را نشسته در کنار جنازه‌اش دیده بودم؛ درست به همان وضعی که روز جمعه دوم ذی‌قعدة در ساعت ۳ بعدازظهر او را دیدم. به محض ورود، سلام را با آواز قلب پاسخ و گوشه‌چشمی به من افکند. راز و نیاز قلبی شروع شده و تا پاسی از نیمه‌شب (شب جمعه) ادامه داشت. امر به خواب نمود.

مرحوم تناوش در بیان آخرین ساعات عمر آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه می‌نویسد:

درست به خاطر دارم که از ساعت ۱۰ و نیم صبح تا ساعت ۱۱ کاغذ و

۱. منظور دکتر علی دیوشلی، پزشکی است که برای مداوای آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه با خود به همدان می‌برده‌اند.

قلم برای تحریر مطلبی تقاضا نمود؛ ولی ضعف دست و کمسی بدن از عارضهٔ پارگی شریان اجازه نمی‌داد که مطلب را واضح یادداشت نماید. قلبم به طپش درآمد. توجهم را به خودش معطوف و فرمودند: «غرض وصیت نیست؛ میل دارم که بچه‌ها مرا در آخرین دقیق حیاتم بنگرند تا به خوبی دریابند که ثمرهٔ یک عمر «در هر درجه و مقامی» جز مرگ نیست و در مدّ نظرشان باشد.»

اطاق را خلوت نموده و بچه‌ها فوراً در اطرافش گرد آمدند. مادر بوسه بر رخسارش می‌داد. عیال مویه‌کنان سر به سینه‌اش گذارده بود. حسن در طرف راست، علی در سمت چپ و حسینش در روی کرسی، دوزانو ناظر احوالش بودند. سایرین مرا معرفی [کردند] که در خدمت حاضرم. گوشهٔ چشمی به من گردانید که تا اعماق قلبم را به لرزه درانداخت.

با صدای بلند و چشمانی اشکبار، از تمام محبت‌هایش، به خصوص جریان شب گذشته را یادآوری و از خداوند خواستم که عوض زحماتش را مولا و زهرا علیهم‌السلام به او مرحمت نمایند. در تمام این احوال، ناوک چشمش از من دور نمی‌شد. ناگهان به صدا درآمد که: «بچه‌ها را به شما می‌سپارم.»

و هم در این لحظات بود که فرمودند: «من و خودت را فراموش کن.»
سیدجلال شمه‌ای از خاطرات تلخ خود از ارتحال مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی را با عنوان «من هم به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود» این‌گونه به رشته‌ی تحریر درآورده است:

روز جمعهٔ عجیبی بود. امتیازاتی را که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دربارهٔ ذی‌القعده بیان فرموده بودند، به خاطر نداشتم. بعدها حس کردم که آن‌همه تغییرات زیادی که در دوم این ماه شریف به چشم دیدم و بالاتر از مطالبی را که خوانده بوده و اطلاع داشتم، دیدم؛ به جهت این بود که دوم ذی‌القعده به جمعه ۹ اردیبهشت ۱۳۳۹ تصادف کرده بود.

بهار همدان تماشایی است. شاید به علت اینکه در بهارش درویشی غنوده است^۱ و شاید هم لطف و زیبایی بهار همدان از آن روست که در بهار مصفی، خزان بس عجیبی نمودار خواهد شد که سلالهٔ کروبیان و

۱. اشاره به مدفون بودن عارف بالله، آیت‌الله شیخ محمد بهاری رحمته‌الله‌علیه در شهر بهار استان همدان.

فرشتگان و جن و انس را غم‌انگیز خواهد نمود.^۱
 به هر حال تا ساعت ۱۰ صبح جمعه دوم ذی‌القعده زبانش بسته؛ ولی قلب پُریزورش گویا و از همه چیز و همه‌جا صحبت می‌نمود. پیمانۀ صبرم لبریز و از این همه الطاف گرانبهایش را که بی‌دلیل در اختیارم می‌گذارد، در تعجب و حیران و متحیر و واقعاً شرمندهام نمود. ولی جز اطاعت امرش چاره‌ای نداشتم. خودش بیان نمود. قم و خودش اظهار خاک فرج را نمود و خودش دستور قربانی داد و خودش وسائل همه چیز [را] فراهم نمود و خودش ساعت پرواز روح از کالبدش را به من اعلام نمود و خودش در آخرین دقائق، به چشمانم خیره شد تا درک مطلب نموده و یکی دو نفر را به اصطلاح خودم و خودشان به کمکش طلبیدم؛ ولی او زودتر و سریع‌تر از سایرین دست و پا به سوی قبله دراز و مشغول ذکرش بود که در طرفه‌العینی دیده از جهان بربست. شاهد وصل دلبرم بودم.

خانم فاطمه انصاری‌همدانی از همسرشان مرحوم تناوش نقل می‌کند:
 «وقتی جسد آقا را دور ضریح حضرت معصومه علیها السلام طواف می‌دادیم، خودم شنیدم که ایشان زیارت‌نامه می‌خواندند.»^۲
 سیدجلال در شرح نحوه‌ی دفن پیکر پاک مرحوم آیت‌الله انصاری‌همدانی چنین نگاشته است:

شب معمولاً تماشایی است، در همه‌حال، در همه‌جا، با همه‌کس؛ به خصوص در خلوت. راز و نیاز عشاق در نیمه‌های شب شور و شعف را صدچندان جلوه می‌دهد. وصال عاشق و معشوق در نیمه‌های شب لذت عشق را می‌چشاند و غم و اندوه روزهای هجران و جدایی را فراموشی می‌آورد؛ زیرا در شب بود که صدای عاشق حقیقی طنین‌انداز و شاید از آن تاریخ به بعد بوده که اثر اعمال شب زیاد گشته؛ خدا می‌داند. «یا رب!» و «یا حق!» مردان عالم به [ناخوانا] ناله‌های سوزان علی علیه السلام در برابر معشوقش به هدف اجابت می‌رسد و... و... و... و...
 شب هنوز به نیمه نرسیده بود که جنازه‌اش را به‌جانب گورستان حرکت

۱. اشاره به ارتحال حضرت آیت‌الله انصاری علیه السلام در فصل بهار (اردیبهشت‌ماه).

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ هجدهم دی‌ماه ۱۳۹۳.

می‌دادند. ماه هنوز اثری در آسمان داشت. نیمه‌های شب کوره‌راه‌های قدیمی نزدیک گورستان در آن شب، به خصوص حالتی به خود دید که تا آن روز شاید برایش بی‌سابقه بود. جنازه بر دوش یک عدّه رفیق حمل می‌شد و ذکر طیبه لا اله الا الله را با صدای ملایمی جاری می‌نمودند. اثر محل بود یا جنازه و یا از خصوصیات شب بود، نمی‌دانم. انوار رحمتش تابیدن گرفت. شاید هم کزوئیان با این جمع مشغول به ذکر بودند؛ خدا می‌داند. ولی بس عجیب بود. حالت دگرگون، با چراغ بادی و عبایی از او بر دوش، پیشاپیش جنازه در حرکت بودم. چه می‌شنیدم، کسی را یارای شنیدن نیست و چه می‌دیدم، کسی را جرأت دیدنش خیر. فقط خوب دیدم و خوب شنیدم.

علی ابن جعفر علیه السلام را انتخاب نمودند.^۱ بد جایی نیست. خوب است به علت اینکه جوارش مرجع فیض؛ و بد نبودنش به واسطه خلوتی و دورافتادگی‌اش می‌باشد. در حالی که برای چندم بار جماعتی تشکیل شد، نور عجیبی از آسمان به سینه‌اش و یا از قلبش به آسمان جلوه‌بخش بود. نمی‌دانم. فقط نوری بس قوی از نقطه‌ای به نقطه‌ای ساطع بود. حیف که تابوت را زود از جلو چشمانم حرکت دادند.

در موقعی که مشغول انجام دفن بودم جوای حالش شدم. فرمود: «چرا پایم را لگد می‌زنی؟»^۲

یادداشتی که در پی می‌آید ظاهراً شرح نخستین نوبتی است که سیدجلال به اتفاق بعضی خویشان مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی به زیارت مدفن ایشان مشرف می‌شوند.

برقی زد. طوفانی درگرفت. باران باریدن گرفت. هوا آرام شد. گوشه‌ای از آفتاب از پس ابر خارج؛ انوار طلایی‌اش بر شاخ و برگ شسته‌شده بس

۱. منظور قبرستانی در شهر قم است که مدفن حضرت علی بن جعفر علیه السلام در آن واقع شده است و امروزه به سبب دفن شهدا در آن، به «گلزار شهدا» معروف است.

۲. خانم فاطمه انصاری همدانی در ملاقات هجدهم دی‌ماه ۱۳۹۳ این‌طور توضیح دادند: «سیدجلال حین دفن مرحوم پدرم، از خود بی‌خود می‌شود و شروع می‌کند به صلوات فرستادن؛ بعد یواش با پای خود پای مرحوم پدرم را تکان می‌دهد و از ایشان می‌پرسد: «آقا! حظورید؟» آقا هم با همان لحن صمیمانه‌ای که داشتند، می‌فرمایند: «آقای مهندس! چرا پایم را لگد می‌زنی؟» کنایه از این‌که ما زنده و مرده نداریم.»

تماشایی! روح پرفتوحش از فیض الهی سیراب و ترنمات پروجدش توصیف‌ناپذیر. آهسته‌آهسته به قبرش نزدیک می‌شدیم. مهر فرزندی، پسرش را به خود نزدیک نمود. ما هم از پی او روان بودیم. پایارای مکث نداشت. دید و شناخت و توقّف کرد. من مخصوصاً او را از حال خوشش خارج نمودم تا مزه آن دقایق در خاطره‌اش قوت بگیرد و هر روز مشتاق‌تر شود.

چه دید و چه شنید، به کسی ابراز نکرد. فقط بیان نمود که: «حال خوشی به من دست داد.» به همین مقدار اکتفا کرد. مادر زانوهایش سست و نشست؛ «از آن تاریخ تا به امروز چه زندگی عجیبی داشته؛ تمام در جلو چشمش روشن و به آینده نامفهوم می‌نگریست که آخرش چی؟»
زود مراجعت کردیم. قول دادند باز هم بیایند. شاید هم واقعاً مصمم بودند؛ ولی من نمی‌دانم.

مجلس سیدجلال

آقا! دستوری بفرمایید!

بعد از ازدواج، سیدجلال هروقت آقای انصاری همدانی را می‌دید به ایشان عرض می‌کرد: «آقا! دستوری به من بفرمایید.»
یک بار ایشان فرمودند: «شب‌های چهارشنبه کسی را به منزل بیاورید احکام شرعی بگویید.»
مهندس تناوش، آقای علی صفایی را که واعظ بودند، برای این کار دعوت کردند.

یک بار دیگر که دستور خواستند، ایشان فرمودند: «ده شب اول محرم را در منزل روضه بگذارید و شب آخر هم شام بدهید.»^۱
به فرمایش آیت‌الله انصاری همدانی، در منزل سیدجلال، مجلس روضه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام دائر شد. سخنران مجلس آقای عبدالحسین معین شیرازی بودند، گاهی هم حاج آقا دولابی صحبت می‌کردند؛ تا اینکه به پیشنهاد حاج میرزا اسماعیل دولابی، مهندس تناوش، شروع به سخنرانی در مجالس شب‌های چهارشنبه کردند.^۲

در آن سال‌ها، مهندس تناوش خیلی از جوان‌ها را به راه آورد. او از دل

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

سخن می‌گفت و حرفی که از دل برآید خیلی ارزشمند است.^۱
 مهندس تناوش شیرین‌بینی خاصی داشت، و با توجّه به روحیه و سنّ افراد
 آنها را جذب می‌کرد.^۲

شاگردانش که به مجلس شب‌های چهارشنبه می‌آمدند همه دوستش
 داشتند. با احترام می‌آمدند و حریم ادب آن مجلس را نگه می‌داشتند. آقای
 تناوش اوّل با گفتن چند مطایبه مجلس را خودمانی می‌کرد تا فضا برای
 دوستان راحت شود. بعد صحبت را آغاز می‌کرد.^۳

اشک‌های سیّد جلال

سیّد جلال بسیار بر مصیبت‌های اهل بیت علیهم‌السلام می‌گریست.^۴ او معتقد بود
 همه‌ی مقامات از اهل بیت علیهم‌السلام می‌رسد. در مجالس حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام
 و حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام بسیار در مصایب آن بزرگواران اشک می‌ریخت و
 احترام ویژه‌ای برای آن مجالس قائل بود.^۵

سیّد جلال در مجالس روضه از دستمال پارچه‌ای استفاده می‌کرد و دستمال
 کاغذی مصرف نمی‌کرد. او احترام زیادی برای اشکی که در سوگ
 اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام فرومی‌چکید، قائل بود و حاضر نبود آن دستمال را دور
 بیاندازد.^۶

مجلس ده شب اوّل محرم را به دلیل عظمت مجاهدت‌های امام حسین علیه‌السلام
 ترک نمی‌کرد تا به مردم در باطن و ظاهر بفهماند که از نوکری این درگاه است
 که می‌توان از فرش به عرش رسید. در این ده شب در درگاهی منزل‌شان

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های محمدابراهیم اسلامی در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. همان.

۵. برگرفته از گفته‌های محمدابراهیم اسلامی در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۶. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

می‌نشستند و داخل نمی‌رفتند. طوری که حس خدمتگزاری در تمام وجودشان به‌طور دائم دیده می‌شد. در حدّ پلک‌زدن کاری نمی‌کردند که مهمان شب چهارشنبه احساس کند ایشان خسته شده است. سیدجلال تک تک مهمانان را میهمان واقعی آن حضرات علیهم‌السلام می‌دانست و از عمق جان و با تمام وجود از آنها پذیرایی می‌کرد.^۱

باید کفّاره بدهی!

جلسات روضه‌ی مهندس تناوش فضای معنوی خاصی داشت؛ روح را مصفاً می‌کرد و جان را جلا می‌بخشید. شبی در آن جلسه شخصی به مهندس گفت: «در جلسه‌ای برای روضه‌خوانی دعوت شدم که خانم‌ها حجاب مناسبی نداشتند. دیگر به آنجا نمی‌روم!»

مهندس ناراحت شد و گفت: «باید کفّاره بدهی! کسی که قدم در جلسات امام حسین علیه‌السلام می‌گذارد، از اوست و احترامش واجب است. اگر در باطن با ائمه علیهم‌السلام ارتباط پیدا کنی و وصل شوی، ظرفیت بالا می‌رود و همه را می‌پذیری.» سخنان مرحوم تناوش در آن فرد مؤثر افتاد؛ طوری که آن فرد ضمن عذرخواهی از آنان، در قبال روضه‌خوانی برای ایشان، حاضر نشد پولی هم دریافت کند.^۲

بچه‌های روضه

در مجالس ایشان هر فرد جایگاهی ویژه داشت. با هرکس طبق روحیات آن شخص رفتار می‌کرد. در این میان حتّی خردسالان هم بی‌بهره نبودند. مهندس با آنان مدّت‌ها بازی می‌کرد و آنها را سرگرم می‌ساخت.^۳

۱. برگرفته از گفته‌های محمّد مهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های علی‌محمّد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

۳. برگرفته از گفته‌های محمّدحسین نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

مرحوم تناوش با وجود سالخوردگی با کودکان بازی می‌کرد؛ به دنبال‌شان می‌دوید و این کار را کسر شأن خود نمی‌دانست.^۱

سیدجلال می‌گفت: «خواب بچه‌ها در جلسات امام حسین علیه السلام بهشتی است؛ خدا می‌داند که آنها چه سلوکی می‌کنند. بچه‌ها را در روضه بیدار نکنید؛ ببینید در این سر و صدا و روضه‌خوانی با چه آرامشی خوابیده‌اند. با این خواب، سیئر دارند و کیف می‌کنند.»^۲

کنار آمدن با سختی‌های برپایی هیئت

سیدجلال به برپایی مجالس شب‌های چهارشنبه، با هر سختی و در هر شرایطی مقید بود و پرچم مجلس اهل بیت علیهم السلام را در این اوقات برمی‌افراشت. انوار همه‌ی ائمه علیهم السلام در خانه‌ی ایشان حضور داشتند و خدا می‌داند از آن جلسه چه برکت‌های عجیب و گران‌قدری در وجود چه عزیزانی حاصل شده است.^۳

در زمانی که امکانات نبود؛ گاز نبود؛ مشکلات گوناگونی وجود داشت و هزینه‌ها و خرج با دخل جور نبود؛ باز هم مجالس شب چهارشنبه‌های سیدجلال ترک نمی‌شد. او با اخلاص تمام، همه‌ی درآمدی و معنوی خود را در راه اهل بیت علیهم السلام خرج می‌کرد و هیچ‌وقت خم به ابرو نمی‌آورد.^۴

محمد مهدی اسلامیه می‌گوید: «مرحوم تناوش سختی‌های مختلفی را تحمل می‌کرد؛ ولی از برگزاری مجالس شب‌های چهارشنبه تحت هیچ عنوانی منصرف نمی‌شد. یادم هست یکی از روزها که مجلس برگزار می‌شد، مصادف شده بود با آغاز ماه شمسی و به اصطلاح اوّل بُرج بود. مرحوم تناوش حقوقش

۱. برگرفته از گفته‌های محمدجواد اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های علی محمد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

۳. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۴. همان.

را گرفته بود و داخل جیب کت خود گذاشته بود و کت را هم چه بسا برای کمک به پذیرایی از مهمانان درآورده و جایی آویخته بود. بعد هم کسی حقوق یک ماهه‌ی مهندس را از جیب کت ایشان برداشته بود. هم آن مبلغ، قابل ملاحظه بود و هم در آن شرایط به آن مبلغ نیاز خاصی وجود داشت. اما مرحوم تناوش اصلاً چیزی نگفت؛ نه گلایه‌ای، نه ابراز ناراحتی، نه اوقات تلخی، هیچ چیز! گویی از مصادیق بارز این آیه‌ی شریفه بود که: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۱

پذیرایی صاحبخانه

خانم انصاری همدانی در مورد برگزاری مستمر جلسات اهل بیت علیهم‌السلام و برکت‌هایش، با وجود تنگنای مالی مهندس تناوش در دوره‌ای که شاغل نبود، خاطرات زیبایی دارد. از جمله می‌گوید:

زندگی با اولیاء خدا بسیار سخت است؛ اما با تحمل سختی‌ها گشایش حاصل می‌شود. از ۱۵ سالگی که زن مرحوم تناوش شدم، در منزل جلسه‌های متعدد مذهبی به‌طور هفتگی یا به مناسبت‌هایی که پیش می‌آمد، داشتیم که برگزاری آن واقعاً توان می‌گرفت؛ ولی چه بهتر که تن انسان در این راه‌ها فرسوده شود.

مجالس فاطمیه تا پایان عمر پُربرکت مهندس تناوش - چه در زمان وسعت و چه در تنگدستی - در منزل‌شان برقرار بود.

یادم هست، شب چهارشنبه‌ای مصادف با شب اول ماه شده بود. آن روزها وضع مالی خوبی نداشتیم و مجلس عمومی هم هزینه‌های خاص خودش را داشت. شرایط ما طوری شده بود که حتی سطل قندمان هم خالی شده بود و با

۱. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۲. یعنی: «آگاه باشید که به اولیاءالله نه بیمی می‌رسد و نه اندوهگین شوند.»

۲. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

یک قند و چای ساده هم نمی‌توانستیم از مهمانان پذیرایی کنیم. به همسرم گله کردم که: «این مجالس را خصوصی برگزار کن تا همه نیایند.»

همسرم گفت: «این دستور پدر شماست و من تا پایان عمر به آن مقیدم. این خانه هم متعلق به امام حسین علیه السلام است و در آن به روی همه باز.» از این وضع ناراضی بودم و همین‌که آمدم آشپزخانه را ترک کنم، دیدم مهندس صلواتی فرستاد و دعایی کرد. ناگهان دیدم سطل قند و همهی قندان‌ها پر شد! خیلی تعجب کردم. مرحوم تناوش آهسته به من گفت: «هیس! به کسی نگو!» من تا مرحوم تناوش زنده بود از این ماجرای که خود به چشم خود دیده بودم با کسی حرف نزدیم.^۱

شادی و حزن سیدجلال

عیدی دادن سیدجلال هم در مناسبت‌هایی مثل عید غدیر خیلی دیدنی بود. کیسه‌ای داشت که در آن پول می‌ریخت و روزهای عید به مردم عیدی می‌داد. معلوم است مردم هم برای گرفتن از دست سید چه اقبالی نشان می‌دادند.^۲ همراهی سیدجلال با اعیاد و وقایع^۳ حضرات معصومین علیهم السلام آشکار بود. از روی حالات سیدجلال می‌شد فهمید چه روزی میلاد و شادی است و چه روزی وفات و حزن معصومین علیهم السلام؛ کاملاً با آن مناسبت‌ها همراه بود. در موالید مژدگانی می‌داد و در وقایع آثار اندوه در ایشان بروز داشت. او هماهنگ با مناسبت‌ها روزی‌های معنوی به دیگران می‌داد.^۴

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. «وقایع» جمع «وفات» است و اشاره دارد به همهی زمان‌های سوگواری در رحلت و

شهادت معصومین علیهم السلام.

۴. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

نور حافظ شیرازی

مرحوم تناوش به حافظ بسیار بسیار علاقه‌مند بود، به او ارادت داشت و در مجالسی که برگزار می‌کرد، مرتب اشعار حافظ با صدای خوش خوانده می‌شد. ایشان شنیدن اشعار حافظ را به شنیدن بعضی سخنرانی‌های به‌ظاهر فاضلانه ترجیح می‌داد.^۱

در مراسم شب‌های چهارشنبه، وعظ گوناگون حضور داشتند؛ اما از عزیزی که حافظ می‌خواندند، سبقت نداشتند.

توصیه به حافظ سبب شد که حتی همسر همواره همراه ایشان از رفتن به مدرسه مستغنی باشد و علوم ظاهری و باطنی را از همین طریق فرا گیرد. وجود حافظ نورانی بود؛ زیرا حافظ قرآن را در ظاهر و باطن می‌دانست. حقایق قرآنی را به زبان فارسی با سجع و قافیه بیان فرمود.

و فارسی‌زبانان با خواندن اشعارش در خدا غرق می‌شوند. زیرا قرآن در وجودش رسوخ کرده بود و اشعارش غلیان بیرونی آن نور بوده است.^۲

مجلس سیدجلال، چهارشنبه‌شب‌ها، تا پاسی از شب‌رفته، در خانه‌اش - که در کوچه‌ی آبشار همجوار با منزل حاج میرزا اسماعیل دولابی بود - به مدح اهل بیت علیهم‌السلام و حافظ‌خوانی سپری می‌شد.^۳

مرحوم تناوش خود نیز روشی حافظ‌گونه داشت. حافظ در زمان حیاتش به‌عنوان «ولی خدا» شناخته نشده بوده و بعد از سال‌های دراز ارزش او را فهمیدند.^۴

زیاد می‌خواند:

۱. همان.

۲. برگرفته از یادداشت‌های دکتر محمد مهدی اسلامی (بهار ۱۳۹۳).

۳. برگرفته از گفته‌های مهدی طیب در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۴. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامی در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

حضورى گر همى خواهى از او غافل مشو حافظ

مَتَىٰ مَا تَلَوْنَا مِنْ تَهْوَىٰ دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْلِهَا^۱

سیدجلال عاشق این ابیات حافظ بود.

با صبا در چمن لاله سخن می‌گفتم

که شهیدان که‌اند این‌همه خونین‌کفنان

گفت حافظ من و تو مَحْرَم این راز نه‌ایم

از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان

و در تفسیر آن می‌گفت: «بی‌شک منظور حافظ از شهیدان خونین‌کفن،

غرق‌شدگان در اقیانوس بی‌کران عرفان الهی است؛ که قابل توصیف نیست.»

البته سیدجلال خود از قافله‌سالاران این غرق‌شدگان در اقیانوس عرفان الهی

بود.^۳

کاوازه‌ی ما!

مهندس علی‌محمد شریفی شاگرد و ملازم مرحوم تناوش درباره‌ی مجالس

مذهبی ایشان می‌گوید:

زمانی که به کارخانه‌ی فخر ایران رفتم، مدیریت آنجا با مهندس بود و

من مدت دو سال با ایشان در آنجا بودم. بعد از آشنایی در کارخانه

ارتباط نزدیک و صمیمی بین ما برقرار شد. روزی به من گفتند: «آقای

شریفی! سه‌شنبه‌ها شب، کجا می‌روی؟»

گفتم: «در کنار خانواده هستم.»

۱. مصرع دوم یعنی: آن‌گاه که دلدار را ملاقات می‌کنی، دنیا را رها کن و آن را نادیده بگیر.

[خاطر مجموع: جامع دیوان حافظ براساس بیست‌ویک متن معتبر چاپی؛ به کوشش شفیع

شجاع‌ادیب؛ انتشارات فاخر؛ تهران؛ ۱۳۸۰؛ ص ۲]

۲. برگرفته از گفته‌های محمدهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۳. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

گفتند: «یک شبی به کاواری^۱ ما بیا! اگر نپسندیدی دیگر نیا.»
مهندس تناوش به شوخی اسم جلسات مذهبی خود را بر وزن «کاباره»،
«کاواری» گذاشته بود. من رفتم و خیلی هم «کاواری» ایشان را پسندیدم؛
فضای بسیار صمیمی و معنوی‌ای در آن جا حاکم بود. حاج اسماعیل
دولابی در آنجا صحبت می‌کردند. گاهی تا پاسی از شب طول می‌کشید و
ما اصلاً احساس خستگی نمی‌کردیم. من مرید آن جلسات شدم. مهندس
به من گفتند: «خدا را شکر! کاواری ما را پسندیدی.»^۲

جذابیت سیدجلال

در دانشگاه، جوانان و در کارخانه، نساج‌ها و مسؤلان در زمان فراغت از
کار، دور مهندس تناوش جمع می‌شدند و از او می‌خواستند برایشان حرف
بزنند و ایشان هم با معنویت خاص خود، آنها را جذب خدا و خوبی‌ها می‌کرد
و می‌گفت: «خوشی و لذات دنیوی فانی و زودگذر است، اما شراب حق
همیشه خوشی به همراه دارد و دائمی و جاودان است.» در جلسات سیدجلال

۱. «کاواری» تغییریافته‌ی «کاباره» و در واقع اشاره‌ی لطیف و مزاح‌آمیز مرحوم تناوش است به آن
جلسات مذهبی پُر نور و باصفا که دست‌اندرکار برگزاری آن بودند. «کاباره» در اصل
کلمه‌ای فرانسوی است و به محلی گفته می‌شود که در آن نمایش می‌دهند و مشتریان
می‌توانند ضمن تماشای برنامه‌ی رقص و آواز، به آشامیدن، خوردن و رقصیدن پردازند.
[فرهنگ واژه‌های اروپایی در فارسی؛ صص ۲۶۳ و ۲۶۴] در دوران پهلوی مبنای حکومت،
ایجاد مراکز متعدّد فساد بود و کاباره که در آن، مشتریان به نوشیدن مشروبات الکلی،
شنیدن آوازا و موسیقی‌های حرام و تماشای رقص‌های شهوانی می‌گذرانند، از جمله‌ی
چنین مراکزی بود. اینکه چرا مرحوم تناوش برای نامیدن مجلس زیبای معنوی
اهلبیت (علیهم‌السلام) از کلمه‌ی «کاواری» استفاده می‌کرد، در واقع به تناسب اوضاع دوران پهلوی،
ریشه در همان ذوقیاتی دارد که در فرهنگ اسلامی و ایرانی ما از کلماتی چون «میخانه»،
«شراب»، «مستی»، «مطرب» برای اشاره به عالی‌ترین مفاهیم عارفانه بهره می‌برد. شاید
وجه شبه کاباره‌ی اصطلاحی با کاواری اهل‌بیت (علیهم‌السلام) از جهت مستی حاصل از شراب
ظهور، و به وجد آمدن و از خود بی‌خود شدن در اثر شنیدن آیات وحی و احادیث شریف
باشد.

۲. برگرفته از گفته‌های علی‌محمد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

هم این لذت دائمی بود، و ظاهر و باطن آدمی در کنار ایشان آرامش خاصی می‌گرفت.^۱

همیشه با رفتار خوبی که داشت، افراد جذب ایشان می‌شدند. خنده‌رو بود. گویی روحیه‌ی افراد را می‌دید و متناسب با آن با اخلاقش، اعمال نادرست دیگران را درست می‌کرد. هیچ‌گاه امر و نهی نمی‌کرد. می‌گفت: «وجدان خود را ملاک و معیار قرار بده، در پایان روز با محاسبه، کارهای خوبت را ادامه بده و کارهای بد را ترک کن و از آن توبه کن. و این برای تو آرامشی خاص ایجاد می‌کند.»^۲

ظاهر مهندس تناوش بدون هیاهو بود؛ اما در باطن اقیانوسی از معرفت بود. از درون بر دیگران اثرات مهمی می‌گذاشت.^۳

در اخلاق و جذب افراد بی‌نظیر بود. درعین حال که عارف و عالم به مسایل دینی و شرعی بود، با بعضی روحانی‌ها فرق داشت و این امر ظاهری باعث می‌شد که محبوب جوانان باشد. هیچ‌گاه به جوانان امر و نهی نمی‌کرد، با اخلاق خود، آنها را شیفته‌ی معنویات می‌کرد، با توجه به روحیه‌ی هر جوان و طبق علایقش با او هم‌صحبت می‌شد. روی باطن افراد کار می‌کرد و به ظاهرشان کار نداشت. شخصیتی بزرگوار و سعه‌ی صدری مثال‌زدنی داشت.^۴

شهرام نوروز ناصری (از شاگردان و دوستان مرحوم تناوش) می‌گوید: «نورانیّت خاصی در چهره‌ی مهندس تناوش بود که سبب شد از همان ابتدای کار شیفته‌ی ایشان شوم. مهندس تناوش گاهی از همان برخورد اول، فضایی بسیار صمیمی را برای فرد فراهم می‌کرد که استثنایی بود؛ فضایی که در آن ردّ پایی از تحکّم، زور، سرزنش و امثال این‌ها دیده نمی‌شد. این امر خود سبب جذب یک جوان - که ایدئولوژی‌های مختلفی را تا آن زمان تجربه کرده بود - به سمت

۱. همان.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۴. همان.

آن بزرگوار می‌شد. سعه‌ی صدر فوق‌العاده‌ای داشت. پذیرای همه‌ی افراد با هر نوع عقیده بود. مرحوم تناوش هیچ‌گاه به افراد امر و نهی نمی‌کرد، بلکه حقیقت را با رفتار نشان می‌داد، طوری که قلب فرد به آن اقبال نشان دهد.^۱

مهندس تناوش، فردی مرتب، منظم و شیک‌پوش بود و همواره با آرامش و لبخند سخن می‌گفت که این‌ها جذابیّت ایشان را دوچندان می‌کرد. آن بزرگوار با وجود مشکلات حادث تنفسی (آسم) به همراه همسر بزرگوارشان همواره با خوشرویی، میزبان دوستان و اطرافیان خود بودند.^۲

خنده در مجلس

دکتر محمدحسن نمازی یکی از شاگردان و دوستان مرحوم تناوش می‌گوید: «من در آن موقع که جوانی ۱۸ ساله بودم با عده‌ای از دوستان در مجالس روضه‌ی آن بزرگوار شرکت می‌کردم. در پایان روضه با یکدیگر گفتگو داشتیم؛ گاهی حتّی صدای خنده‌مان بلند می‌شد؛ اما یک بار ندیدم مهندس تناوش که بانی مجلس بود، ذره‌ای قیافه در هم بکشد و یا برخورد کند.»^۳

گاهی کلام‌شان با شوخی همراه بود. برخی به او ایراد می‌گرفتند که: «چرا با جوانان بگو و بخند راه انداخته‌ای؟»

ایشان در پاسخ می‌گفتند: «از شوخی‌های من ملائکه هم می‌خندند!»^۴

اصولاً بزرگان و اهل معنا، شکل دیگری از قضا یا را می‌بینند. مثلاً یکی از شب‌های قدر، به حاج اسماعیل دولابی ایراد گرفتند که: «چرا در چنین شبی که ایام شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، در مجلس شما خنده هست؟» ایشان در پاسخ گفتند: «امشب، شب عروسی امیرالمؤمنین علیه السلام است! حضرت علیه السلام

۱. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۴. برگرفته از گفته‌های محمدجواد اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

خودشان قسم خوردند که: «به خدای کعبه رستگار شدم.» شما خودت بگو رستگاری امیرالمؤمنین علیه السلام گریه دارد یا خنده؟!^۱

جالب است که مرحوم تناوش نیز همواره همین نظر را داشتند و می‌فرمودند: «در چنین مواردی، اشک و لبخند دو مقوله‌ی جدانشدنی و لاینفک^۱ از همدیگرند.»^۱

مهندس تناوش صمیمیتی ایجاد می‌کرد که همه با او راحت بودند و احساس غریبگی نداشتند. در مجلس‌شان همه به‌طور خودجوش کار می‌کردند. آقای اسلامیه چای دم می‌کرد و من هم چای تعارف می‌کردم.^۲

در مجالس مهندس تناوش متناسب با روحیه‌ی افراد حاضر صحبت می‌شد، هیچ فردی خسته نمی‌شد و به اندازه‌ی ظرفیتش بهره می‌گرفت و شاد و راضی بیرون می‌رفت.^۳

عاشقانه‌ترین نگاه

مهندس تناوش شبی در یکی از مجالس منزل‌شان در خیابان آبشار گفت:

برای من همیشه سؤال بود که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به کدام یک از شهدای کربلا علاقه‌ی خاص و بیشتری داشته‌اند؟ تا اینکه در حالت مکاشفه (یا رؤیاً) دیدم همه‌ی شهدای کربلا در مقابل امام حسین علیه السلام به صف ایستاده‌اند و آن حضرت شهادت‌نامه‌ی آنان را امضا و به آنها عنایت می‌کنند؛ اما هر نوبت که حضرت سیدالشهداء علیه السلام یکی از شهادت‌نامه‌ها را امضا می‌کنند، صورت مبارک خود را بالا آورده و نگاه ویژه‌ای به حضرت علی اکبر علیه السلام می‌اندازند و دوباره ادامه می‌دهند. پاسخ خود را

۱. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۳. همان.

۴. تردید در اینکه آنچه دیده شده در «مکاشفه» بوده است یا «رؤیاً» از ناقل ماجراست؛ نه از مرحوم تناوش.

دریافت کردم.^۱

شاید بتوان صرف‌نظر از رابطه‌ی پدر و فرزندی، ریشه‌ی محبتِ خاص حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به حضرت علی اکبر علیه السلام در این دانست که حضرت علی اکبر علیه السلام «خَلْقًا وَ خُلُقًا» و «مَنْطِقًا» شبیه‌ترین مردمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده‌اند و علاقه‌مندی امام حسین علیه السلام به ایشان با کمالات معنوی ویژه‌ی حضرت علی اکبر علیه السلام و عشق حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جدّ بزرگوارشان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیوند داشته است.^۲

از حضرت امام حسین علیه السلام در مورد حضرت علی اکبر علیه السلام در لحظه‌ای که ایشان را به میدان شهادت می‌فرستند، نقل شده است که فرمودند: «خداوندا! تو شاهد باش که جوانی به‌سوی این سپاه رفت که از لحاظ اندام، اخلاق و گفتار از همه‌ی مردم به رسول تو شبیه‌تر بود و هرگاه ما مشتاق دیدار پیغمبرت می‌شدیم، به این جوان می‌نگریستیم.»^۳

بلندای مقام معنوی حضرت علی اکبر علیه السلام نیز می‌تواند سبب دیگری برای این علاقه‌ی مفرط باشد.

حاج آقا دولابی رحمته الله علیه و سیدجلال

محبت خاص حاج آقا دولابی رحمته الله علیه به مرحوم تناوش

خانم فاطمه انصاری همدانی (همسر مرحوم تناوش) می‌گوید: «مهندس تناوش بعد از فوت آیت‌الله انصاری همدانی رحمته الله علیه با حاج میرزا اسماعیل دولابی رحمته الله علیه خیلی صمیمیت پیدا کرد و مدتی هم که آقای مهندس کار ظاهری را رها کرده و از نظر مادی هم زیاد وضع‌شان خوب نبود، طبقه‌ی بالای منزل حاج آقا

۱. برگرفته از گفته‌های مهدی طیب در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۲. همان.

۳. اللهوف علی قتلی الطفوف؛ علی بن موسی بن طائوس (سیدبن طائوس)؛ ترجمه‌ی عبدالرحیم عقیقی بخشایشی؛ دفتر نشر نوید اسلام؛ قم؛ مهرماه ۱۳۷۸ (چاپ پنجم)؛ صص ۱۳۸ و ۱۳۹.

دولابی رحمته را اجاره کرده بود و در آن جا زندگی می کردیم.^۱
 حاج آقا دولابی رحمته معتقد بودند آقای تناوش عقل شان زیاد است و بسیار باهوش اند. ایشان باتواضع و فروتنی خاص خودشان می فرمود: «من تا چیزی به مهندس نگویم، نمی توانم انجام دهم. همه خیال می کنند مهندس مرید من است، در حالی که من مرید مهندس هستم و از ایشان استفاده می کنم.»^۲
 این دو از لحاظ روحی خیلی به هم نزدیک بودند. گاهی که مهندس تناوش خانه نبود، حاج آقا دولابی رحمته سر کوچه آن قدر قدم می زد تا مهندس بیاید. حاج آقا دولابی رحمته به مهندس تناوش فوق العاده علاقه مند بود و وقتی آقای تناوش را می دید، گویی گمشده اش را پیدا کرده است. مهندس به اتفاق حاج آقا دولابی رحمته و حاج آقا معین شیرازی رحمته و سید هاشم حداد رحمته به سفرهای بسیاری رفتند.^۳

حاج آقا دولابی رحمته از توکل مهندس تناوش چنین می گفت:
 زمانی که مهندس از کار استعفا داده بود، به او گفتم: «کمکی یا مبلغی برای گذران زندگی لازم نداری؟»
 با وجود اینکه تمام پس انداز خود را تا آن موقع خرج کرده بود، با آرامش و طمأنینه خاصی گفت: «خدا هست. تا ببینم او چه می خواهد.» من از این همه توکل او به خدا، تعجب کردم.^۴

مهندس رحمته و حاج اسماعیل رحمته مانند هم بودند؛ گویی یک روح بودند در دو بدن. در مسایل مشترک بودند، یک حقیقت را دریافت می کردند و بی آنکه یکدیگر را ببینند و از مجالس هم باخبر شوند، مثل هم حرف می زدند. به طور مثال حاج اسماعیل دولابی رحمته شبی در منزل آقای مهندس غلامعلی مصلحی گفت: «هر طور می پسندی پیش خدا برو؛ در بند آداب نباش؛ هر چه در دل داری بگو؛ مثلاً بگو خدایا تو مثل کبابی ها چقدر دل ها را کباب می کنی.»
 هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هر چه می خواهد دل تنگت بگوی

۱. برگرفته از گفته های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. همان.

۴. برگرفته از گفته های محمدجواد اسلامی در تاریخ دوم دی ماه ۱۳۹۱.

و فردا صبح هم مهندس تناوش رحمته الله علیه همین را گفت؛ بدون آنکه یکدیگر را در این فاصله دیده باشند.^۱

در کتاب شریف «مصباح الهدی: سخنان حاج میرزا محمد اسمعیل خان احمد دولابی» که در زمان حیات مرحوم دولابی رحمته الله علیه و با تشویق و تأیید ایشان منتشر شد و در جلساتشان توسط خود آن بزرگوار ترویج گردید، در فصلی با عنوان «برخی اولیای خدا» آمده است که ایشان فرمود:

مهندس ما (مرحوم سیدجلال تناوش) انسان بزرگی بود. هرچه رفیق خوب بود در نجف قدم زد و همه را ملاقات کرد. در صله‌ی رَجِم هیچ کس را ندیدم از او موفق‌تر باشد. حق هرکسی را درست ادا می‌کرد و خیرش به همه می‌رسید. اوائل انقلاب پنج سال از کارش کنار بود و در خانه نشسته بود و با زنش (دختر مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی) خوراکی‌شان نان و پنیر بود و می‌گفت: «می‌خواهم ببینم خدا با من چه کار دارد که مرا در خانه نشانده است.»

مرحوم پدرش (سیدمحمد رضا تناوش) تعریف می‌کرد، وقتی به دنیا آمد او را زیر آسمان بردم و اذان و اقامه به گوشش خواندم و به خدا عرض کردم: «خدایا! این را علی‌یی کن!»

در دوران جوانیش بیست سال خارج از کشور بود. اوایل هندوستان، بعد هم آمریکا. در این دوران نه نمازی و نه قرآنی. اما وقتی بازگشت به پای منبر آقا سید محمد حسین (حسینی طهرانی) در مسجد قائم کشیده شد و از آنجا با مرحوم حاج آقا عبدالحسین معین شیرازی آشنا شد و با ایشان خدمت مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی رسید و داماد ایشان شد و به کمال رسید. دیدم حضرت علی علیه السلام کار خودش را کرد و دعای پدر در حق او مستجاب شد. با اینکه وقتی به ایران آمد، در رشته‌ی مهندسی نساجی جزء یکی دو نفر اوّل کشور بود و او را برای استادی به دانشگاه (پلی تکنیک) بردند و خیلی از مقامات بالای دستگاه آن روز می‌خواستند او را به طرف خود بکشانند، ولی او راه دیگری را انتخاب کرد و تا پایان ادامه داد. هنگامی هم که از دنیا رفت، از ثروت ظاهری هیچ نداشت.^۲

۱. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۲. مصباح الهدی: سخنان حاج میرزا محمد اسمعیل خان احمد دولابی؛ مهدی طیّب؛ نشر سفینه؛ تهران؛ ۱۳۷۹ (چاپ نخست)؛ ص ۲۵۵.

سی سال طول عمر برای شما گرفتیم

زمانی که حاج آقا دولابی رحمته الله علیه هفتاد ساله بودند، بیمار شدند. حالشان خیلی بد بود. همه می گفتند ایشان دیگر رفتنی اند. شب مرحوم مهندس خیلی مشغول دعا و نماز شدند. فردا که برای عیادت ایشان به بیمارستان رفتیم، مرحوم تناوش سرش را پیش بُرد و در گوشِ حاج آقا دولابی رحمته الله علیه گفت: «دیشب از مادرم حضرت زهرا علیها السلام خواهش کردم و به عمر شما سی سال اضافه کردند.» من هم که این را شنیدم خیلی تعجب کردم، ولی بعد یادم افتاد که شبیه این موضوع برای مادر بزرگ خودم هم پیش آمده بود و مرحوم پدرم برای ایشان از خدا عمر گرفته بود.

حاج آقا دولابی رحمته الله علیه به مرحوم تناوش گفتند: «هر کاری کردی، کردی.»^۱ تاریخ روز و ماه و سال این اتفاق را جایی یادداشت کردم. درست سِرِ سی سال حاج آقا از دنیا رفتند.^۲

برکات همدان

روزی خانم انصاری همسر آقای مهندس شکایت ایشان را به حاج آقا دولابی کردند و گفتند: «مهندس اصلاً در خانه نیست؛ یا مجلس روضه در خانه می اندازد؛ یا کار خیر می کند.»

حاج آقا دولابی لبخندی زدند و عرقچین شان را جابجا کردند و گفتند: «اینها همه از همدان رسیده! بنیانگذارش پدرت بوده؛ تا آخر هم ادامه دارد و پربرکت تر هم می شود.»^۳

۱. این جمله حاکی از اوج مقام تسلیم و رضای مرحوم دولابی است.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)؛ مورخ اوّل خردادماه ۱۳۹۳.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

حالات و صفات سید جلال

گنج نهان

مرحوم تناوش روحیه‌ی کنزی داشتند یعنی مثل گنجی بودند که خود را مخفی می‌ساختند. شخصیتی کاملاً اجتماعی داشتند و در بذله‌گویی و ارتباط با دیگران، یگه‌تاز و بی‌مثال بودند، ولی درواقع از این ابزار برای مخفی کردن خود، استفاده می‌کردند.

در معاشرت با مهندس تناوش، همین که کسی می‌خواست پی‌ببرد با یک ولیّ خدا در ارتباط است، با بذله‌گویی و مزاح از این موقعیت عبور می‌کرد تا ذهن فرد مقابل ابدأً به این سمت نرود که با یک فرد خاص مواجه است؛ حتی کسانی که سالیان دراز با مرحوم تناوش در یک خانه زندگی می‌کردند، ایشان را نمی‌شناختند، چون خود ایشان این ناشناس و گمنام ماندن را در مورد خود می‌پسندید و آن را مدیریت می‌کرد.

به نظر من یکی از روش‌هایی که مرحوم تناوش تفسیر و تحلیل دیگران را نسبت به خود مدیریت می‌کرد، آلبوم‌های عکسی بود که از تصاویر خودش در نقاط دیدنی عالم، مجالس و جاهای مختلف و در دیدار با آدم‌هایی که ملاقات کرده بود، سامان داده بود. مرحوم تناوش از سالیان زندگی خود در خارج عکس‌های فراوانی داشت که حجم‌شان چند آلبوم را تشکیل می‌داد. به نظر من کارکرد اصلی این عکس‌ها، آن بود که راه و روش واقعی مرحوم تناوش، پنهان و کتمان و نهان شود. همان‌طور که کسانی برای آن‌که وانمود کنند به مناطق

زیارتی یا سیاحتی رفته‌اند، به عکاسی‌های بخصوصی می‌روند و کنار تصویر یک بارگاه یا یک منظره‌ی طبیعی عکس می‌اندازند تا به بینندگان این‌طور القا کنند که واقعاً در آن موقعیت مکانی حضور داشته‌اند؛ مرحوم تناوش هم با آن عکس‌ها چیزی را نشان می‌داد که همه‌اش - یا لاقلاً بخش عمده و اصلی آن - واقعیت نداشت و او هم همین را می‌خواست. می‌خواست به شکلی مسالمت‌آمیز و بی‌هیچ اظهارِ خلافِ واقعی، بیننده را دچار خطای در تحلیل نسبت به خود کند.^۱

گاهی می‌شد کسی به ایشان مراجعه می‌کرد که حسب ظاهر هیچ آشنایی قبلی با هم نداشتند و از مرحوم تناوش خواسته‌ای داشت که قاعدتاً تنها، کسی می‌توانست خواسته‌ی او را برآورده کند که خیلی خوب او را بشناسد. در چنین موقعیتی یکی دیگر از روش‌های مرحوم تناوش خود را می‌نمایاند. مرحوم تناوش در ظاهر طوری رفتار می‌کرد که فرد گمان نکند او را از باطن می‌شناسد و ولی خاص خداست. مثلاً سؤالی در مورد خود فرد می‌پرسید، از علائق شخصی او سؤال می‌کرد یا از آن فرد درباره‌ی آخرین خوابی که دیده بود، می‌پرسید و وقتی فرد به حرف می‌آمد، مرحوم تناوش پس از شنیدن صحبت‌های وی، راهنمایی یا دستور خاصی را بیان می‌کرد، مثلاً می‌گفت دو رکعت نماز بخواند یا...؛ حال آن‌که مرحوم تناوش از همان ابتدا، باطن آن فرد را می‌دید و آن حرف‌ها و صحبت‌ها چیزی به معلومات مرحوم تناوش از فرد مراجعه‌کننده اضافه نمی‌کرد. مرحوم تناوش این کار را می‌کرد تا فرد حاضر، گمان کند، بر مبنای معلوماتی که خودش به مرحوم تناوش داده، آن راهنمایی را گرفته است. بر خورد صمیمانه‌ی سیدجلال با افراد طوری بود که خیلی زود حس می‌کردند با او قربابت و یگانگی دارند.^۲

۱. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. همان.

گمنامی سیدجلال

محمد مهدی اسلامی درباره‌ی مهندس تناوش می‌گوید: «توفیق داشتم محضر علمی روحانیون بزرگی را درک کنم؛ اما آنچه ایشان را از سایر بزرگان متمایز می‌ساخت، این بود که گمنامی و ناشناخته‌ماندن را وجهی همّت خود قرار داده بود.»^۱

فردی اجتماعی و در میان خلق خدا بود؛ اما خلق به او راه نداشتند. در تمام عمر شریفش تعداد افرادی که به او راه یافتند، نیمی از انگشتان دست بود.^۲

اغلب بعد از آنکه آیاتی از ربّ العالمین از او ساطع می‌شد، حالاتی رخ می‌داد؛ اما با بذله‌گویی، شادی‌ای چنان عمیق در افراد پدید می‌آورد که بالجمله فرد از موضوع غافل می‌ماند و ایشان را مانند خود فردی عادی می‌پنداشت.^۳

با یکی از وعاظی که قریب چهل سال با مهندس تناوش آشنا بود و در بیت ایشان مکرّر رفت‌وآمد داشت، گفت‌وگویی دست داد. وقتی خواستم وارد جزئیات زندگی مرحوم تناوش و حالات و خصال عالی ایشان شوم، پی‌بردم مخاطب من، از آن مرحوم تنها به اندازه‌ی موضوع ازدواج ایشان و اینکه داماد آیت‌الله انصاری همدانی بوده‌اند، می‌داند! واقعاً از این شخصیت عظیم همان‌قدر می‌دانست و اصلاً توجهی به عمق واقعی شخصیت مرحوم تناوش پیدا نکرده بود! البته حتماً این خواسته و صلاح‌دید خود سیدجلال هم بود، ولی به هر صورت از طرف گفت‌وگوی خود خیلی تعجب کردم که چه‌طور با آن دوام همنشینی، از توفیق مصاحبت درست با سیدجلال محروم مانده است؟!^۴

این عارف نازنین کوه یخی بود که قسمت اعظمش ناپیدا بود و ناپیدا ماند و حتی اقربا از آن بی‌خبر ماندند.^۵

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان.

سیدجلال و دروس حوزوی

دکتر محمدمهدی اسلامیه می‌گوید:

روحانیان بزرگی در لواسانات بودند که سیدجلال از محضر ایشان بهره برده بود. به‌همین جهت در علوم قرآنی قوی بود. در دوران دبیرستان علاوه بر دروس مدرسه، با علم کلام و حدیث و فقه و حکمت قدیم ایران باستان و فلسفه‌ی غرب آشنایی پیدا کرده بود.^۱

سیدجلال دروس متعارف حوزوی را به‌طور کامل نخوانده بود؛ ولی به دلیل آن که بستگان نَسَبی و سببی وی از روحانیون بودند و با مجتهدین برجسته‌ای نشست و برخاست بسیار داشت، علامه طهرانی و برخی از بستگان، ایشان را «مهندسُ الفقهاء و المجتهدین» می‌خواندند.^۲

سیدجلال و نور و سهروردی

دکتر محمدمهدی اسلامیه می‌گوید:

مرحوم تناوش در اثر آشنایی با حکما و ادبای قدیم و معاصر ایران، جایگاه آنان را می‌دانست و به آنان علاقه خاصی نشان می‌داد؛ از جمله، از فلاسفه و اهل حکمت، به «شیخ شهاب‌الدین سهروردی»^۳ علاقه‌ی خاصی داشت. سهروردی به نور معتقد بوده و همه چیز را از نور می‌دانسته است. او یافته بود که وجود با نور پدید می‌آید و سبب نورانیت «شیخ اشراق» پی بردن به این نکته بوده است. مهندس، سهروردی را خوب می‌شناخت؛ اما بروز نمی‌داد که از این امور هم با چه دقت و ظرافتی اطلاع دارد.^۴

فرازی از قرآن کریم بود که خیلی به وسیله‌ی این عارف بالله تکرار

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. یحیی بن حبش، ملقب به شیخ اشراق (متوفای ۵۴۹ ه.ق.).

۴. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

می‌شد: «يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» (سوره‌ی نور آیه ۳۵).^۱ وجود شیخ اشراق نورانی بود و عارف بالله سیدجلال به او علاقه داشت. تنها یک بار از ایشان راجع به سهروردی شنیدم؛ اما آنقدر لطیف فرمود که گویی با او زندگی کرده است. سهروردی وجودشناسی خود را مبتنی بر نظریه‌ی نورالانوار بنا نهاد. نور را نمی‌توان با کمک چیز دیگر و به واسطه، تعریف نمود، برعکس، هستی با نور آشکار می‌شود و بالطبع باید با نور تعریف شود. نورالانوار ذات ربوبی است و تمام موجودات چیزی جز مراتب گوناگون روشنایی نیستند. مرتبه‌ی هر موجود بسته به درجه‌ی نزدیکی او با نورالانوار است. به این میزان درجه‌ی اشراق یا نوری که از نورالانوار به او می‌رسد، گفته می‌شود. شدت و ضعف موجودات در شدت و ضعف نورانیت آنهاست. نور حقیقی یکی است. یعنی واحد و یگانه است؛ اما تجلی آن بسته به هر موجود، شدت و کاستی دارد. عارف بالله سیدجلال حداقل چهل و هشت اثر مکتوب سهروردی به زبان‌های فارسی و عربی را شماره فرموده بود و از میان این همه به «رساله‌ی آوازِ پَرِ جبرئیل»، «حکمت‌الاشراق» و «عقل سرخ» نظر بیشتری داشت.^۲

دوری از شهرت

مرید زیاد داشت؛ اما از شهرت گریزان بود. شهرت را دوست نداشت و به

۱. «الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَيَّ نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵). یعنی: «خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشانده. از روغن درخت پربرکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هرچند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است.» [قرآن مجید؛ ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی؛ انتشارات سروش؛ تهران؛ ۱۳۷۴؛ ص ۳۵۵]

۲. برگرفته از یادداشت‌های دکتر محمد مهدی اسلامی (بهار ۱۳۹۳).

همسر خود می‌گفت: «مگر پدرت شهرت داشت که من هم داشته باشم؟!»^۱
 به «پنهان ماندن» به‌عنوان یک اصل بزرگ در زندگی سلوکی و عرصه‌ی عرفان، معتقد بود و می‌گفت:

جز برای فرد صاحب‌رسالت، «شهرت» باعث «غفلت» است از مبدأ. اگر شما را کسی بشناسد به همان اندازه که آن فرد شما را می‌شناسد، از مبدأ غافل می‌شوی.
 به مقدار آشنایی افراد، به غفلت دچار می‌شوی، مگر آنکه از جانب حق مأمور باشی.

وی از امجد اولیای خدا و حافظ اسرار الهی بود و از بروز آن به غیر اهلش – و چه بسا اهل اش – منصرف بود. از آن‌چه داشت، فقط به آنانی که اهلیتِ قطعی داشتند، به‌قدر ضرورت ابراز می‌فرمود. دلیل آن هم اراده دائمی او بر پنهان ماندن بود.^۲

مهندس «رند» بود. محال بود کسی که با او سخنیت نداشت، تشخیص دهد چه دریای عظیم و خروشان‌ی در درونش نهفته است. تیزهوش، عمیق و بسیار دلسوز بود.^۳

قلقلک محبوب و حقه به ارباب!

در طول عمر پربرکتش شدائد و سختی‌ها هیچ‌گاه نتوانست در آن اقیانوس آرامش، تلاطمی ایجاد کند. می‌فرمود: «شدائد قَلْقَلِکَ محبوب است. انسان نباید از آن آزرده شود.» سختی‌ها را قلقلک محبوب تعبیر می‌کرد.^۴
 از جمله کلماتی که زیاد استفاده می‌کرد و از آن منظور خاصی داشت، کلمه‌ی «حَقَّه» بود. گاهی انسان در امور اقتصادی حَقَّه می‌زند برای سود بیشتر؛

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمدمهدی اسلامیه؛ تابستان ۱۳۹۳.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

اما انسان کامل حقه می‌زند تا توجه محبوب را جلب کند.^۱ سیدجلال تمام اتفاقات زندگی را حقه می‌دانست و می‌گفت به وسیله حقه «سیری» تدبیر می‌شود که به مبدأ و ارباب واقعی توجه شود. تکیه کلامش در سختی‌ها این بود: «حقه را زده که توجه ارباب را جلب کند!» یکی از ویژگی‌های آدمی غفلت است؛ این غفلت با حقه‌ای باید زدوده شود. آن حقه، صبر در برابر سختی‌ها و حوادث است.^۲

در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌گفت: «حقه را زدیم تا توجه ارباب را جلب کنیم.» نمونه‌ی انسان کامل سالک و مجاهد فی سبیل الله بود، «لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ» بود و عبد صالح پروردگار اله العالمین بود.^۳ تمام سختی‌های زندگی را حقه‌هایی می‌دانست که ناشی از عشق‌بازی خالق و مخلوق است، تا بلکه یکی از آنها بگیرد و فرد را تهی از خود و پُر ز «او» بنماید.^۴

یادم هست یک بار در شرایط مالی خیلی دشواری قرار گرفت. منزلی را که در آن سکونت داشت برای فروش گذاشته بود که به فروش نرفته بود و منزل دیگری هم می‌خواست بخرد که بخشی از امور آن پیش رفته بود و شدیداً به پول نیاز داشت و اگر آن مبلغ تأمین نمی‌شد، ضرر هنگفتی می‌کرد. در آن وضعیت بسیار سخت که قاعدتاً آدمی همه‌ی توان، فکر و همت خود را می‌گذارد تا از بحبوحه‌ی گرفتاری بیرون آید، دیدم تلفن را برداشتم و خیلی

۱. آنچه را مرحوم تناوش «حقه» تعبیر می‌کرد، در ادبیات عرفانی از آن به «حیله» تعبیر می‌شود: «در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد». تعبیر حیله در ذکر سجده‌ی دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به کار رفته است: «فَكَيْفَ حَيْلِي يَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ...». [مفاتیح‌الجنان؛ عباس قمی؛ ترجمه‌ی مهدی الهی‌قمشه‌ای؛ انتشارات مکتب قرآن؛ تهران؛ عید غدیر ختم ۱۴۱۲ ه.ق.؛ ص ۱۳۶ (دعای صباح)]

۲. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۳. همان.

۴. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمد مهدی اسلامیه؛ تابستان ۱۳۹۳.

گرم احوال یکی از دوستانش را پرسید که مدتی بود از او خبر نداشت. به ایشان عرض کردم: «چطور شما در چنین وضعیتی می‌توانید این قدر آسوده از دوستان احوالپرسی کنید؟!»

گفت: «اینکه از دست ما برمی‌آید را باید انجام دهیم، تا خداوند هم آنچه را از دستش برمی‌آید انجام دهد. ممکن است بعضی از ما - با معیارهای موجود - هرگز کار بزرگی نتوانیم انجام دهیم، ولی وقتی وظیفه‌مان را به درستی به انجام رساندیم، چنان عملی که در طبق اخلاص به حق تعالی تقدیم شود، زمینه‌ای می‌سازد تا حضرت حق تعالی هم آنچه را از نعمت‌ها و رحمت‌ها که شایسته‌ی وجود اقدس خودش هست به ما عطا کند.»^۱

رفتار خضر گونه

مرحوم تناوش گاهی می‌دید ظالمی به شخصی ظلم می‌کند؛ ولی بنا به مصححتی که در پس پرده بود و بر آن وقوف داشت؛ وظیفه‌ی خود می‌دانست دخالت نکند. در چنین مواردی هیچ نمی‌گفت، همه‌ی تأثر و ناراحتی‌اش را درون خودش می‌ریخت؛ به‌عنوان یک انسان، خیلی متأثر می‌شد؛ ولی در راستای معرفتی که خداوند به او مرحمت کرده بود، هیچ نمی‌گفت. این حال مرحوم تناوش، مرا به یاد ماجرای حضرت خضر علیه السلام می‌انداخت که عمیقاً توجه به باطن امور ظاهری داشت؛ فقط بر مبنای علم الهی‌اش عمل می‌کرد و هدفی جز جلب رضایت و خشنودی خداوند نداشت.^۲

رضا به رضای او

سید جلال تناوش رحمته الله علیه و همسرشان فرزندی نداشتند.

۱. برگرفته از گفته‌های محمدهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های مهندس محمدعلی بهزادی در بهمن‌ماه ۱۳۹۳.

خانم انصاری همدانی (همسر مرحوم تناوش) از چند و چون این ماجرا چند مطلب شنیدنی را چنین تعریف می‌کند:

۱. حاضر نبود، دوباره ازدواج کند

می‌دیدم خانم‌های بیوه و جوانی برای رفع گرفتاری‌هایی که داشتند به ایشان مراجعه می‌کنند که خیلی هم زیبا هستند. یک بار به سیدجلال گفتم: «اگر می‌دانی فرزنداندار می‌شوی، با یکی از همین خانم‌ها ازدواج کن و بچه‌دار شو.» اما ایشان اصلاً نظری به آنها نداشت و با همان ادبیات خاص پُر از صمیمیتِ خودش، گفت: «دستم بشکند، پایم بشکند، ابداً چنین کاری نمی‌کنم.»^۱

۲. خواسته‌اش همانی بود که خدا خواسته بود

حاج‌هادی ابهری رحمته‌الله از اولیای خدا بود. یک بار به یک سبب دعا خواند و به شخصی داد. خدا در اثر همان، فرزند پسری به آن آقا داد. حاج‌هادی دوست مرحوم تناوش بود، ولی همسر هرگز از ایشان چنین چیزی نخواست.^۲ مهندس تناوش می‌گفت: «من نباید هیچ خواسته‌ای داشته باشم.» بعد اشاره می‌کرد به پدرم مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی و می‌گفت: «مگر ایشان خواهش و خواسته‌ای داشت که من هم داشته باشم؟!»^۳

۳. آن خواب ماندن عجیب

مرحوم علامه حافظیان در تهران به خانه‌مان آمدند و دعایی دادند که

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۳. همان.

بچه‌دار شویم. چیزی به اندازه‌ی دو بند انگشت، روی یک قطعه‌ی فلز نوشتند و به من گفتند ده شب آن را به گردن ببندیم. از مهندس هم خواستند چهل شب چیزی را بخواند. اما خدا نمی‌خواست. شب چهل‌م ما با چند نفر عازم مشهد شدیم و در قطار، مهندس تناوش ناخواسته خوابش برد. به من می‌گفت: «اگر خدا می‌خواست من این دعا را بخوانم که خوابم نمی‌برد!»^۱

۴. اگر خدا بخواهد...

یکی از مریدان آیت‌الله انصاری همدانی دو حلقه‌ی انگشتری را با آثاری خاص، از مشهد برای مهندس تناوش و من آورد و به ایشان گفت: «یکی را شما و دیگری را همسران دست کنید تا فرزنددار شوید.» اثر انگشتری‌ها تجربه شده بود و به هر کس که بچه‌دار نمی‌شد، آن را می‌دادند، به‌سال‌نرسیده بچه‌دار می‌شد. اما مرحوم تناوش معتقد بودند: «اگر خدا بخواهد فرزند می‌دهد. لزوماً ضامن یک زندگی خوش‌زناشویی، فرزند نیست.» ما راضی به رضای خدا بودیم. این شد که انگشتری را دست نکردیم.^۲

۵. اعتقاد خاص به حکمت تقدیر

مهندس تناوش معتقد بود نباید دست به چینش حوادث زد و به من می‌گفت: «حتماً خیرِ کثیر و مصلحتی بوده که تقدیر چنین رقم خورده‌ی والا اگر تو بخواهی، من می‌توانم به اذن حق کاری کنم که خداوند به ما فرزندی دهد.» مهندس تناوش برای آن‌که تسلیم محض این موضوع شوم، مرا سفری به کربلا برد.^۳

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. همان.

خاص تر از آن انگشتری

خانم فاطمه انصاری همدانی - همسر مرحوم تناوش - می گوید:
یکی از دوستان مرحوم مهندس تناوش توانایی های خارق العاده ای داشت و یک بار که مهمان مان بود، به من گفت: «انگشتری ای باید به شما بدهم که خاصیت آن این است که اگر کسی بخواهد به شما بدی کند، خودش چوب می خورد!»

مهندس با همان زبان شیرین و شوخ طبعی مخصوص خودش گفت: «نمی خواهد! این بندهی خدا خیلی دشمن دارد و خدا را خوش نمی آید این همه آدم به خاطر ایشان اذیت شوند!» مهندس راست می گفت. مرحوم تناوش که بسیار خواهان داشت، بعد از ازدواج با من کسان زیادی را با خودش و با من دشمن کرده بود.

بعدها به مهندس، اعتراض کردم و گفتم: «چرا مانع شدید؟»
مرحوم تناوش به من گفت: «توی هندوستان که بودم، آدم های خاصی را دیدم که در اثر کشیدن ریاضت های مختلف، توانایی های عجیبی داشتند، ولی وقتی به پدرت رسیدم، دیدم او از همه ی کسانی که دیده ام قوی تر، خاص تر و بالاتر است. دنبال این چیزها نباید رفت. خدا هست و از دست او همه کار برمی آید. به این چیزها نیاز نیست.»^۱

فال قهوهی عجیب سیدجلال

مهندس تناوش در سفری که به ژاپن داشت، نوعی از فال قهوه را آموخته بود که با آن خیلی دقیق مطالبی را در مورد خواسته ها، نیت ها و آینده ی افراد بیان می کرد؛ طوری که باعث تعجب می شد. ولی همه ی این ها را کنار گذاشت و به سمت اطاعت محض از دستورات مرحوم پدرم آیت الله انصاری همدانی رفت.^۲

۱. برگرفته از گفته های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۲. همان.

پیوند دادن زوج‌های جوان

بسیاری از دختران و پسران وابستگان، حتی کسانی که فقط تعریف اندکی از مهندس شنیده بودند و اشخاص چندان معتقدی هم نبودند، از ایشان درخواست می‌کردند صیغه‌ی عقد آنها را بخواند و مهندس هم می‌پذیرفت و می‌خواند.^۱

یا جداه!

سیدجلال «ای خدا!» که می‌گفت از عمق وجودش برمی‌خاست و تا عرش اعلیٰ بالا می‌رفت. «یا جداه!» که می‌گفت، در محضر معصومین کرام علیهم‌السلام بود و هیچ واسطه و مانعی مابین نبود.^۲

سیدجلال گاهی با حالی خاص، طوری می‌گفت: «یا جداه!» که گویی به کل دایره‌ی عصمت به عنوان نور واحد وصل می‌شد. هرگاه حسّی عارض او می‌شد و مثلاً حین رانندگی و پشت فرمان ماشین بود؛ با شنیدن «یا جداه» از طرف ایشان احساس امنیت می‌کردیم. جوهره‌ی ملکوتی صدای او، ترنم سبز حیاتی واقعی و منادی اتّصالی حقیقی با معبود بود.^۳

القای مطالب، بدون سخن گفتن

سیدجلال بر این باور بود که انسان‌ها به جایی می‌رسند که با قلب با هم حرف می‌زنند و از سخن گفتن بی‌نیاز می‌شوند.^۴

شهرام نوروز ناصری، شاگرد و دوست مرحوم تناوش می‌گوید: در زمان

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۳. همان.

۴. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

حیات مرحوم مهندس تناوش خواب دیدم شبی در منزل ایشان مهمانی بزرگی برپا شده است که در آن جمعیت بسیار اندکی حضور دارند. آن ضیافت در فضایی آرام، نیمه‌تاریک و توأم با سکوت برپا شده بود و ملائک به آرامی از حاضران پذیرایی می‌کردند. سفره‌ی بزرگی پهن شده بود که در رأس آن مردی نورانی و لاغر اندام نشسته بودند و سر در گریبان داشتند. مهندس و حاج میرزا اسماعیل دولابی هم حضور داشتند. خانم فاطمه انصاری - همسر مهندس تناوش - به آرامی پذیرایی را مدیریت می‌کردند. همه سکوت کرده بودند.

این پرسش به ذهنم آمد که چرا این بزرگواران با هم صحبت نمی‌کنند؟! در یک لحظه همان مرد لاغراندامی که بالای سفره نشسته بودند - یعنی آیت‌الله انصاری‌همدانی رحمته‌الله علیه - سر را بالا برده و نگاهی به من کردند؛ از چشمانشان نوری پُرقدرت به قلب من تابید که نتوانستم تحمل کنم و سراسیمه از خواب بیدار شدم. فردای آن روز حدود ساعت چهار بعدازظهر حالتی بر من عارض شد که غیرقابل توصیف و توضیح است. ریزشی در قلب خود احساس کردم؛ گویا روح از بدنم در حال جداشدن بود و سرخوش، به‌حالتی نیمه‌بی‌هوش بر زمین افتادم؛ که پس از گذشت نزدیک به بیست سال هنوز سرمست آن‌ام.

وقتی از این خواب و آن حال با مرحوم تناوش حرف زدم؛ ایشان با لبخند شیرینی به من فرمودند: «بزرگان از طریق قلب و روح حقایق را به جان ما القا می‌کنند.»

هفته‌ای چند روز صبح‌ها به محل کار ایشان و نیز غروب‌ها برای دیدار آن بزرگوار به منزلشان می‌رفتم و در کنارشان می‌نشستم. گاهی بدون آنکه حتی با هم کلمه‌ای صحبت کنیم؛ با همین حضور در محضر ایشان، حالتی به من دست می‌داد که قابل توصیف نیست.^۱

۱. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

سیدجلال، نماز و دعا

سیدجلال به نماز اول وقت توجه ویژه داشت. در اثناء شبانه‌روز همیشه منتظر زمان عشق‌بازی با معبود بود و این ویژگی هیچ‌گاه از ایشان ترک نشد. می‌گفت: «مبادا نوافل و مستحبات شما را از نماز اول وقت دور کند.»^۱

همیشه با وضو و دائم در حال نماز بود و نافله‌ها را هم ترک نمی‌کرد. همان‌گونه که در بحث لباس نمازگزار، مستحب شمرده شده، هنگام نماز عمامه می‌بست و ردای سبز سیادت می‌پوشید.^۲

سیدجلال پس از متحوّل شدن، به توصیه‌ی استادش آیت‌الله انصاری همدانی نمازهایش را قضا کرد.^۳ او به نماز بسیار اهمّیت می‌داد و باحضور قلب و صفای ویژه‌ای نماز می‌خواند.^۴

سیدجلال به احکام رساله‌ی عملیه مقید بود؛ خصوصاً به احکام یومیّه طهارت، نماز، روزه و خمس. مستحبات را کامل رعایت می‌کرد؛ مثلاً بدون پوشاندن سر، به دستشویی نمی‌رفت.^۵

سیدجلال به جوانانی که به دلالتی نماز را ترک کرده‌بودند، برای شروع توصیه می‌کرد: «دو رکعت، برای برآوردن نیاز بخوان!» که آن دو رکعت نماز در واقع آشتی با خدا بود.^۶ توصیه‌های او به هر جوانی در حدّ خود آن جوان بود و مطابق استعدادی بود که آن فرد داشت. پند او به جوانان، هیچ‌گاه مستقیم نبود.^۷

روزی به سیدجلال گفتند: «فلانی تارک الصلّاة است.»

ایشان در پاسخ حرف عمیق و عجیبی زد و در مورد آن فرد خاص - که او

۱. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیّه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. همان.

۴. برگرفته از گفته‌های مهدی طیب در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۵. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمدمهدی اسلامیّه؛ تابستان ۱۳۹۳.

۶. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیّه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۷. همان.

را به خوبی می‌شناخت - گفت:

حق نداریم به زور او را وادار به نماز خواندن کنیم. شاید او حقیقت نماز را بهتر فهمیده باشد. می‌داند که نمی‌تواند. به دروغ نمی‌خواهد بالا و پایین شود. نماز خواندن به مفهوم واقعی نماز، سخت است؛ گاهی روح تاب نمی‌آورد. «دانستن» و «باور داشتن» دو مقوله‌ی جداست. من و تو «نمی‌دانیم» که به همین سادگی می‌خوانیم.^۱

این سالک الی الله در دعاهایی که می‌خواند خیلی دقت داشت. کتب ادعیه‌ی فراوانی داشت و متن دعاهایی را که به ما رسیده است در منابع مختلف روایی بررسی می‌کرد و با یکدیگر انطباق می‌داد. دنبال این بود که ببیند معصومین علیهم‌السلام دقیقاً با چه واژگانی، در چه حالی، به چه شکلی آن دعا را می‌خوانده‌اند. مرحوم تناوش به این تدقیق در ادعیه‌ی وارده از معصومین علیهم‌السلام تا آخر عمر شریفش ادامه داد.^۲

سیدجلال «مناجات خمس عشره»، «دعای رضیتُ بالله ربّاً» و «زیارت امین الله» را زیاد می‌خواند.^۳

۱. در این سخن مرحوم تناوش نکته‌های ظریفی نهفته است که از جمله‌ی آنها می‌توان به دو نکته‌ی زیر اشاره کرد.

الف) این کلام، در درجه‌ی نخست و در واقع، برخوردی بوده است با فرد تذکردهنده. مهندس تناوش که خود عاشق برپاداشتن نماز، این واجب الهی بود، با این جمله در پی آن نبود که نماز نخواندن آن شخص آشنا را موجه بشمارد؛ بلکه با طرح این موضوع می‌خواست پنجره‌ای را به سوی درک و فهم کسی بگشاید که دنبال اعمال زور برای نمازخوان کردن آن شخص بوده است.

ب) مرحوم تناوش در حمل به صحت کردن رفتار دیگران، الگو و نمونه بود. می‌توان حسن ظن و حسن تعبیر نسبت به بندگان خدا را که در آیات و احادیث مورد تأکید است؛ از اظهار نظر ایشان درباره‌ی شخصی که می‌گفتند نماز نمی‌خواند، دریافت. ولو آن شخص چنان معرفتی هم نداشت، ولی روح زیبای سیدجلال رفتار آن فرد را به شکل زیبایی تفسیر کرده بود تا چه بسا زمینه برای بازگشت او به ساحت مقدس نماز بسته نشود.

۲. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۴. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

قلب عالم امکان

به حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف علاقه‌ی وافری داشت و همیشه تابلویی با این نوشته «مهدی علیه السلام قلب عالم امکان» در بالای سرش به دیوار نصب بود.^۱

از وحشت کویر تا امن حریم رضوی علیه السلام

سیدجلال به حضرت ثامن الحجج امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بسیار علاقه داشت و دائم در فرصت‌های گوناگون به زیارتشان می‌رفت. تمام ائمه‌ی اطهار علیهم السلام در عراق و حجاز را زیارت کرده بود.^۲ محمد مهدی اسلامیه از خاطره‌ی سفر زیارتی‌اش به اتفاق مرحوم تناوش چنین می‌گوید:

یک بار که مهمان یکی از عزیزان ایشان در استان یزد بودیم؛ بی‌قراری خاصی را در وجود نازنینش دیدم. چند بار خواستم سؤال کنم؛ نتوانستم. سرانجام دل به دریا زدم و از چرای بی‌قراری‌اش پرسیدم. فرمود: «من عازم خراسانم! اگر می‌خواهی بیا و الا برگرد!»

با وجود اینکه می‌دانست همراهی با او را حتماً به بازگشت به تهران بدون او، ترجیح می‌دهم؛ ولی با این وجود انتخاب را به عهده‌ی خودم گذاشت. از یزد تا مشهد مقدس، مسیر دشواری را بایست در دل کویر می‌پیمودیم و سختی‌های راه فراوان بود. ایشان می‌خواست با اختیار کامل و انتخاب خودم به آن سفر بروم یا منصرف شوم. ماشین پیکانی که در اختیارمان بود، مناسب سفر در کویر نبود. به او پیشنهاد کردم ماشین مجهز یکی از بستگان را قرض بگیرد، که او خیلی هم دوست داشت ماشینش را به ما بدهد؛ اما مهندس تناوش

۱. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. همان.

نپذیرفت و گفت: «هر ماشینی قلق‌هایی دارد و صلاح نیست که قلق را ندانسته با ماشین دیگری برویم.»

راه افتادیم و به دل کویر زدیم. روز که بسیار طولانی می‌نمود، گذشت. شب رسید و ما در کویر همچنان مانده بودیم. مسافت زیادی در آن جاده‌ی کویری بیابانگردی کردیم. طوری شده بود که جاده‌ی اصلی قابل تشخیص نبود و هیچ علامت و یا آبادانی قابل توقفی هم به چشم نمی‌خورد. باد کویری می‌وزید و مانع دید می‌شد. این موضوع بارها و بارها تکرار شد و گاهی چندان به طول می‌انجامید که من با همه‌ی سر نترسی که داشتم، نگران می‌شدم. در این میان هربار به چهره‌ی مبارک سیدجلال که انصافاً سیمایی مسیحایی بود، نگاه می‌کردم؛ می‌دیدم با تمام وجود متوجه حضرت ثامن الحجج علیه السلام و مشغول رازونیزای عاشقانه با آن حضرت علیه السلام است و کاملاً در عالم دیگری به سر می‌برد. در حالی که رانندگی می‌کرد، چیزهایی می‌فرمود که تنها کلمه‌ای مانند «صدقه» و شبه آن برای من قابل شنیدن بود. خوب دقت کردم دیدم مطلبی را به ساحت عصمت ابوالحسن علی بن موسی الرضا المرتضی علیه السلام معروض می‌دارد؛ ولی متوجه کلماتش نمی‌شدم.^۱

در همان حال، سفرمان را در آن فضای لم‌یزرع ادامه می‌دادیم. بحمدالله عاقبت، آنچه خطرناک می‌دانستم و مرا بیمناک ساخته بود، گذشت و توانستیم با همان ماشین غیرمجهز، از مرز بین بزرگ‌ترین مناطق کویری ایران - یعنی «دشت کویر» و «کویر لوت» - به سلامت عبور کنیم و وارد اسلامیه^۲ شویم. از

۱. در جریان مراودات بعدی پس از سالیانی متذکر شدم که شاید آیه‌ی ۸۸ سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف علیه السلام را قرائت می‌فرمودند: «... وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ.» گویا زمانی که شما به منزل بزرگی وارد می‌شوید و دست خالی هستید و تحفه‌ای در خور او ندارید، اما خواسته‌ای عظیم و انتظاری بزرگ دارید، سر به زیر هستید و از آن حضور حیا می‌ورزید یا احساس شرم می‌کنید. این گونه اقتباس‌های قرآنی بسیار شورانگیز است /پانوشت از راوی خاطره است/.

۲. شهر اسلامیه، در ۵ کیلومتری شمال شرقی شهر فردوس و در مسیر جاده‌ی فردوس - مشهد قرار گرفته است.

آن جا هم عازم مشهد شدیم.

کلاً تمایل مهندس تناوش این بود که از طریق زمین و منزل به منزل، به زیارت امام هشتم علیه السلام مشرف شویم. گرچه مسافرت های زیادی با هواپیما ملازم این سالک الی الله بودم؛ اما طریق زمینی را ترجیح می داد. علت ترجیح راه زمینی، فرصت دریافت حالات معنوی و ایجاد آمادگی به خصوص استحکام اذکار بود.

نحوه ی تشرّف و زیارت ایشان در مشهد و اقامت طولانی اش خود یک کتاب مستقل و حجیم است، اما به طور مختصر فواندی که از این سفر ماند تا پایان عمر شریف اش دوام یافت. مثلاً ترک سیگار که بعد از حدود چهل سال آن را یک جا و بی مقدمه در محضر حضرت علیه السلام کنار گذاشت. در میان رفقای شان که اهل سیگار بودند، توفیق ایشان در ترک این عادت، واقعاً شبیه معجزه بود.^۱ مرحوم مهندس تناوش می گفت: «من سیگار را ترک نکردم، سیگار مرا ترک کرد.»^۲

انتخاب از میان همه ی خواسته ها

در یکی از سال ها که مهندس تناوش علیه السلام به حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام مشرف می شوند، مشمول مرحمت خاصی قرار می گیرند. یادم هست روز سه شنبه ای در همان مجلس شریف شان همراه با همسر خدمت ایشان رسیدیم. آن ماجرا را خودشان برای ما این طور تعریف کردند: آن سال، ابتدا قصد سفر نداشتم و نمی خواستم تذکره بگیرم. بعد اتفاقاتی پیش آمد که تذکره گرفتم و به کربلا رفتم. مشکلات بسیاری در مسیر حرکت پیش آمد؛ ولی از آن سفر منصرف نشدم. به لطف خدا، با تمام وجود، به زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام شتافتم. هنگامی که وارد کربلا شدم و به زیارت موفق شدم، آن جا یک باره در گوش من گفتند: «هرچه

۱. برگرفته از گفته های محمدهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن ماه ۱۳۸۹.

بخواهی به تو می‌دهیم. چه می‌خواهی؟» همان جا درخواست کردم: «می‌خواهم وقایع کربلا را ببینم.» بلافاصله مثل یک صفحه‌ی نمایش، در همان حرم حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام صفحه‌ای باز شد و از عالم غیب همه‌چیز به من نشان داده شد. تمام وقایع عاشورا را دیدم.

مرحوم تناوش می‌گفتند:

من دیدم در روز عاشورا اولین فردی که برای نبرد به میدان رفت، حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام بود.

البته این برخلاف تمام گفته‌هایی است که در شرح و توصیف وقایع عظیم روز عاشورا می‌گویند؛ ولی ایشان همه‌ی آن صحنه‌ها را خودشان دیده بودند. بعد از این موهبتی که به ایشان شد، هر اتفاقی را قرار بود برایشان بیافتد، قبلاً می‌دیدند. در مورد فوتشان و زمانش نیز کاملاً آگاه بودند و می‌دانستند حیاتشان به پایان رسیده است. به همسرشان هم این موضوع را با صراحت تمام گفته بودند. ایشان کاملاً همه چیز را می‌دیدند.^۱

سیدجلال و دوستی

نقطه‌ی پررنگ شخصیت مرحوم تناوش، داشتن دوستان فراوان با روحیه‌های مختلف و بعضاً متضاد بود. سیدجلال هرگز دوستانش را فراموش نمی‌کرد و با آنها مثل یک پدر رفتار می‌کرد، پدری که همه‌ی بار مسئولیت رسیدگی به فرزندش را متوجه خود می‌داند. او حق رفاقت را ادا می‌کرد، خوب به دوستانش می‌رسید و هوای آنان را داشت.^۲

سیدجلال باوفا و قابل اعتماد بود؛ در این اوصاف بی‌نظیر بود؛ هیچ‌گاه دوستانش را فراموش نمی‌کرد و نسبت به آنان در هر شرایطی احساس مسئولیت داشت. در رفاقت بی‌بدیل بود و به رفقا اهمیت می‌داد. نه تنها اهمیت

۱. برگرفته از گفته‌های مهندس محمدعلی بهزادی در بهمن‌ماه ۱۳۹۳.

۲. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامی در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

می داد، بلکه پی گیر احوال آنان بود و در احوال پرسی همیشه بر آنها پیشی می گرفت. در دنیای جدید، گرفتاری ها مانع از رسیدگی به حال رفقاست، اما وجود نازنینش هرگز درگیر گرفتاری های روزمره و دنیوی نشد.^۱

سیدجلال بعد از تحول، با دوستانی که داشت به سفر می رفت. دوستانش می گفتند: «در این سفرها ما به هوای ایشان پاک می ماندیم.»^۲

فروتنی و ادب سیدجلال

مهندس تناوش نمی خواست کسی به او احترام بگذارد و دوزانو بنشیند؛ ولی خودش جلوی فرزندان استادش دوزانو می نشست.^۳

مهندس تناوش در تواضع و ارتباط با دیگران بی نظیر بود. مثلاً با وجود بیماری تنفسی و آسم، به احترام افراد با هر سن و مقامی، در مجلس شان بلند می شد.^۴

مرحوم تناوش افتادگی و تواضع بخصوصی داشت. مانع کسانی می شد که می خواستند به واسطه سیادت، معرفت و علمی که ایشان داشت یا خدماتی که منشاء آن بود، دست ایشان را ببوسد. می گفت: «این کار برایم خیلی آزاردهنده و زجرآور است؛ گویی که سر مرغ زنده ای را از تنش جدا کنی!»^۵

در عمرم کسی را به فروتنی و تواضع ایشان ندیده ام. کنار در مجلس روضه شان دوزانو می نشست و تمام ذکرو فکر و اندیشه اش این بود که ذکر مصائب حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) شود.^۶

-
۱. برگرفته از دست نوشته‌ی محمد مهدی اسلامیه؛ تابستان ۱۳۹۳.
 ۲. برگرفته از گفته های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.
 ۳. همان.
 ۴. برگرفته از گفته های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن ماه ۱۳۸۹.
 ۵. برگرفته از گفته های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.
 ۶. برگرفته از گفته های مهندس محمدعلی بهزادی در بهمن ماه ۱۳۹۳.

جوانمردِ عرصه‌ی کار

از خصوصیات بارز سیدجلال، مردانگی، تخصص و تعهد در کارها بود. در انجام امور کارخانه‌ی فخر ایران با دقت و ظرافت عمل می‌کرد و مراقب بود بیت‌المال در جای خود و درست مصرف شود.^۱

وقتی رئیس کارخانه بود، بیمارستانی را برای کارمنداها و کارگزارانش گرفته بود و کاملاً به وضعیت درمانی‌شان رسیدگی می‌کرد. اگر مریضی برای دریافت کمک به او مراجعه می‌کرد، تمام خرج درمانش را می‌داد.^۲

مهندس تناوش به کار درست و کامل معتقد بود؛ خصوصاً زمانی که جنبه‌ی کارگری داشت، کار را با نگاه تقدس می‌نگریست. تک‌تک آجرهای کارخانه‌ی ریسندگی و بافندگی فخر ایران، با انعکاس مناجات و ذکر او آشنا بود.^۳

نان حلال سیدجلال

محمدابراهیم اسلامیه باجناب مهندس تناوش می‌گوید: زمانی که از کارخانه‌ی فخر ایران استعفا داد، علت را از او جویاشدم؛ ایشان در پاسخ گفت: «من در اینجا دیگر مفید نیستم؛ لذا درآمد من هم از اینجا اشکال دارد. به اندازه‌ی زحمت باید مزد گرفت.»^۴

مرحوم سیدمحمدرضا تناوش پدر سیدجلال که به طیب و طاهر بودن مالی که با آن می‌خواست خود را برای سفر آخرت تجهیز کند، بسیار اهمیت می‌داد، به سیدجلال گفته بود: «پول تو حلال است. یک قبردوطبقه بخر، دو تایی با هم آنجا باشیم.»^۵

-
۱. برگرفته از گفته‌های محمدجواد اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.
 ۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.
 ۳. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.
 ۴. برگرفته از گفته‌های محمدابراهیم اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.
 ۵. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

سیدجلال در محیط خانواده

سیدجلال کمک‌حال همسر خود بود و در انجام کارهای خانه کمک می‌کرد. اصلاً به نوع خوراکش و لذیذ بودن آن اهمیت نمی‌داد؛ اما در مورد اینکه غذا با چه مالی و چگونه تهیه شده است، بسیار دقت به خرج می‌داد. خادمی که در خانه‌شان بود می‌گفت: «آقا جلال قبلاً خیلی خوراکشان خوب بود. هر روز به من دستور پخت می‌دادند. الآن چرا این‌طوری شده‌اند!»^۱

گاهی همسرش را به رستوران‌های خوب می‌برد و می‌گفت: «خانمم جوان است، به خاطر ایشان می‌خورم. من که برای رضای خدا می‌روم، حالتش برایم می‌آید.»^۲

محمدابراهیم اسلامی (باجناب سیدجلال) می‌گوید: «او تعلقی به دنیا و مافیها نداشت؛ ذره‌ای به دنیا مشغول نمی‌شد. با فرزندان من مثل یک پدر رفتار می‌کرد، گاهی اوقات که من حوصله نداشتم و یا به دلیل مشاغل کاری خسته بودم، با اولاد من بازی می‌کرد، وقت صرف‌شان می‌کرد.»^۳

خیرخواه و دعاگو

همیشه طالب خیر و دعاگوی افراد بود. توصیه می‌کرد: «بسیار دعا کنید، که دعای خیر شما در عالم مؤثر است.»

امروزه می‌بینیم حرف مهندس از لحاظ علمی ثابت شده است که: «امواج مثبت را کائنات پاسخ می‌دهند؛ پس خوب بیندیشیم.»^۴

واسطه‌ی بسیاری از کارهای خیر بود. دوستان مهندس تناوش به برکت وجود ایشان و اینکه از آنها در حل مشکلات مالی بعضی افراد کمک خواسته

۱. همان.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدابراهیم اسلامی در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۴. برگرفته از گفته‌های علی‌محمد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

بود، بی حساب و کتاب در امور خیر شرکت می کردند.^۱ خدمتی که می کرد انتظار نداشت کسی او را تحسین کند. کوچکترین توقعی از دیگران نداشت؛ حتی اینکه به زبان از او سپاسگزاری کنند. ذره‌ای خواهش‌های نفسانی در او نبود. واقعاً پاک و خالص شده بود و همین باعث شده بود کسانی که به حضور ایشان می رسیدند، دچار تغییر و تحولات مثبت و خوب در روحیه و سبک زندگی شوند.^۲

سیدجلال و خیرخواهی نسبت به همه‌ی مخلوقات

مرحوم مهندس تناوش فرمود:

سال‌ها قبل در منزلمان واقع در خیابان آبشار تهران، روزی گوشه‌ی فرش را بلند کردم و در همان حال عقربی را در زیر فرش دیدم. به صورت عکس‌العملی و بدون آنکه بدانم چه می‌کنم، با یک ضربه، عقرب را از بین بردم. در همان لحظه از کرده‌ی خود پشیمان شدم. چند روز متوالی، به خاطر این عکس‌العمل ناخواسته، خود را سرزنش می‌کردم، بسیار می‌گریستم و برای کشتن این عقرب نماز می‌خواندم. عاقبت یک شب در خواب گوسفندی را به من نمایاندند و هاتقی گفت: «نگران نباش، کشتن این عقرب را به عنوان یک قربانی و ذبح یک گوسفند از تو پذیرفتیم.»^۳

همچنین می‌فرمود:

اگر سگ ولگردی در اثر حادثه، زیر اتومبیل برود و نیمی از پیکرش له شود؛ ولی هنوز جانی در تن داشته باشد، تمام ثروت جهان را هم برای بهبودی‌اش هزینه کنیم، رواست؛ زیرا در این پیکر، روحی است که آن را پروردگار متعال دمیده؛ ولی آن ثروت‌ها پولی است که ساخته‌ی بشر است.^۴

۱. برگرفته از گفته‌های محمدجواد اسلامی در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. برگرفته از نوشته‌ی شهرام نوروزنصری، مورخ ۲۳ آذرماه ۱۳۹۳.

۴. برگرفته از نوشته‌ی شهرام نوروزنصری، مورخ ۲۳ آذرماه ۱۳۹۳.

شهرام نوروزناصری می‌نویسد: بارها به چشم خود دیدم که گربه‌ها در حیاط منزلشان واقع در پشت پارک ساعی، سُکنی می‌گزیدند، زایمان می‌کردند و ایشان اجازه نمی‌دادند کسی به آنها آزار برساند؛ می‌فرمودند: «کاری به آنها نداشته باشید؛ خودشان می‌آیند و خودشان می‌روند؛ اینها مهمان ما هستند.»

اهمیتی که مرحوم تناوش نسبت به رعایت حال حیوانات می‌داد، به باور ایشان نسبت به تأثیر معنوی و اخروی مهربانی با حیوانات باز می‌گشت. مرحوم مهندس تناوش می‌گفت:

سال‌ها قبل که مدیر کارخانه‌ی پارچه‌بافی «فخر ایران» (واقع در بیابان‌ها و کشتزارهای شهرستان نظرآباد) بودم، همکار مهندسی داشتم که - علی‌الظاهر - به گناهکاری شه‌ره بود. او روزی نزد من آمد و از اتفاقی که سر راهش رخ داده بود، اظهار ناراحتی کرد و گفت: «با اتومبیل خود در حوالی کارخانه حرکت می‌کردم که متوجه شدم در علف‌های بلند کنار جاده، چیزی بالا و پایین می‌پرد. چون از محل کمی دور شده بودم، مجبور شدم به عقب بازگردم تا به آن محل برسم. از اتومبیل که پیاده شدم، دیدم گردن توله‌سگی را با طنابی محکم بسته‌اند، طوری که این توله‌سگ در حال خفه‌شدن است و انتهای طناب را هم به تیر چراغ‌برق متصل کرده‌اند. به هر مشقتی بود طناب را از دورگردن توله‌سگ باز و آزادش کردم. توله‌سگ زبان بسته در هنگام دویدن و دورشدن از محل، نگاهی به من انداخت و رفت.»

آن فرد با ابراز ناراحتی از زشتی آن رفتار و اذیت‌شدن توله‌سگ، به مهندس گفته بود: «می‌بینید بعضی‌ها چگونه با یک حیوان زبان بسته رفتار می‌کنند؟!»

پس از گذشت چند سال از این جریان، آن فرد در اثر بیماری از دنیا رفت. در شب اول پس از فوت ایشان، در خواب دیدم که وی بسیار نگران و مضطرب بود؛ او را جلوی دستگاه بزرگی نشانده بودند و اعمال نیک و بد گذشته تا حال وی را به صورت تصویری، در صفحه‌ی یک تلویزیون به وی نشان می‌دادند. در سمت چپ دستگاه، درجه‌ای به‌رنگ قرمز و به‌صورت عمودی وجود داشت که بالا می‌رفت و در سمت راست آن دستگاه، درجه‌ای به‌رنگ سبز بود که به‌هیچ‌وجه بالا نمی‌آمد.

آن فرد تازه‌ازدنیارفته به‌قدری نگران بود و وحشت تمام وجودش را فراگرفته‌بود که قابل توصیف نیست. چراغ قرمز تا آخر پر شد و در آخرین لحظات تصویر آزادسازی آن توله‌سگ را که برای من روایت کرده بود، به وی نشان دادند. در یک لحظه چراغ قرمز که به‌سرعت، به‌نهایت رسیده بود، سقوط کرد و چراغ سبز که در پایین‌ترین حد خود قرار داشت، به بالاترین سطح رسید و به او اعلام شد: «به خاطر این رفتار که با نیتِ خالص انجام دادی، تمامی گناهانت بخشیده شد.»^۱

سخاوت و سپاس سیدجلال

مهندس تناوش از زندگی بسیار تجمّلاتی قبلی بریده بود؛ وسایل خود را به دیگران می‌بخشید. حتی زمانی که خودش در عسرت و تنگی معاش بود، به زندگی کسانی که وضعیت مالی نامناسبی داشتند، رسیدگی می‌کرد. سید سخاوت اجدادش را به ارث برده بود؛ دل مهربان، دست باز و بسیار بخشنده‌ای داشت. گاهی می‌شد همه‌ی حقوق خود را خرج مردم می‌کرد.^۲

مهندس تناوش بسیار سخی‌الطبع بود، هر آنچه را داشت در راه رفع مشکلات افراد دریغ نمی‌کرد و از طرف مقابل انتظاری هم در قبال کار انجام‌شده نداشت.^۳

کسی که کار بسیار کوچک و خرد برای ایشان انجام می‌داد؛ ایشان با شکرگزاری و سپاس فراوان با آن برخورد می‌کرد. به کارگر و افراد فرودست، خصوصاً در کارخانه و محیط‌های کارگری، خیلی احترام می‌گذاشت. مرحوم تناوش به افرادی که به علّتی برای انجام امور خدماتی و نظافتی به منزل وی می‌آمدند، بسیار بیش‌تر از مزدی که طلب می‌نمودند، می‌پرداخت و راضی و خندان از کنار ایشان می‌گذشت.^۴

۱. برگرفته از نوشته‌ی شهرام نوروزناصری، مورّخ ۲۳ آذرماه ۱۳۹۳.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. برگرفته از گفته‌های محمّدابراهیم اسلامیه در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۹۱.

۴. برگرفته از گفته‌های محمّد‌مهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

سیدجلال و میراث پدری

مرحوم سیدرضا تناوش خیلی به سیدجلال علاقه داشت و در زمان حیاتش، خانهای خود را به اسم سیدجلال کرد. سیدجلال یک بار به من گفت: «این خانه به اسم من است، اما من به زودی این خانه را به نام خواهرها و برادرهایم می‌کنم و اگر پیش از آن که این کار تمام شود، از دنیا رفتم، مبادا در آن خانه تصرف کنی!»

سیدجلال نه تنها آن خانه را به نام خواهران و برادران ناتنی‌اش کرد، بلکه بعدها هم به هیچ‌وجه حاضر نشد از میراث‌پدری برای خودش استفاده کند. هر مبلغی که از میراث پدری به دستش می‌رسید - در راستای وصایای مرحوم پدرش که خواسته بود تا کارهای خیر گوناگونی انجام شود - هزینه می‌کرد و چیزی برای خودش بر نمی‌داشت.

یادم هست یک بار که مبلغی از میراث پدری به دست‌شان رسیده بود، از ایشان خواستم تا برایم یک چرخ خیاطی بخرد؛ اما سیدجلال نپذیرفت و گفت: «از این پول نمی‌خرم!»

البته بعداً از درآمد خودش برایم چرخ خیاطی خرید؛ ولی حاضر نشد از آن پول چنین خرجی کند.^۱

جبران به روش سیدجلال

سیدجلال هیچ وقت از کسی چیزی درخواست نمی‌کرد و ممانعت طبع داشت، می‌گفت: «اگر کسی به من یک لحاف بدهد، من یک لحاف گُرسی (یعنی یک لحاف خیلی بزرگ) به او می‌دهم و این‌طوری جبران می‌کنم. به من می‌گفت: «تو هم سعی کن همین جور باشی.»^۲

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۲. همان.

زندگی در خدمت او بود

مهندس تناوش بعد از تحوّلی که برایش پیش آمد، کاملاً از دنیا برید. یعنی تقدّم آخرت به دنیا را مورد توجّه قرار داده بود. به زندگی دنیوی توجّهی نداشت و می‌گفت: «زندگی دنیا اگر صد سال هم باشد، یک لحظه بیشتر نیست. ما نباید نوکر زندگی شویم، زندگی باید نوکر و در اختیار ما باشد.»^۱

شاید به همین سبب، هر چیزی که سیدجلال مایل نبود، انجام نمی‌شد، ولی اگر مثلاً تمایل داشت به جایی برود، اسباب آن سفر به هر شکلی که بود و از هر جا و هر طریق، مهیا می‌شد.^۲

همسر مهندس تناوش می‌گوید:

اوضاع این‌جور بود که اگر مرحوم تناوش طالب انجام کاری نبود همه‌ی بساط آن برچیده می‌شد. یادم هست روزی از جانب بستگان، به جایی دعوت شدیم. هرچه اصرار کردم راضی نشد به آن مجلس بیاید. به دلیل ملاحظات فامیلی، تصمیم گرفتم بدون ایشان در آن میهمانی شرکت کنم. به قصد شرکت در آن میهمانی از خانه بیرون آمدم. برخلاف معمول، مدتی طولانی منتظر ماشین ماندم؛ یا هیچ وسیله‌ای پیدا نمی‌شد یا اگر هم می‌شد مسیرش به مقصدی که داشتم نمی‌خورد. عاقبت آن‌قدر زمان گذشت که دیدم رفتنم دیگر فایده‌ای ندارد. همین‌که به منزل برگشتم، مهندس با لبخندی به من گفت: «دیدی رفتن به مصلحت نبود!»^۳

بروز عجایی از سیدجلال

هیچ‌گاه به مهندس تناوش به عنوان یک شخصیت مستقل نباید نگاه کرد. ایشان وابسته به نوری از عالم بالا بود.^۴

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۴. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مخصوصاً خانم حضرت زهرا علیها السلام ارادت خاصی داشت؛ خصوصاً بعد از اولین مکاشفه‌ای که برایش پیش آمده بود.^۱

مرحوم تناوش در مکاشفاتی که داشت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دیده بود و دستوره‌های زیادی از آن بزرگواران علیهم السلام می‌گرفت.^۲

سیدجلال کشف و کرامات فراوانی^۳ داشت؛ ازجمله:

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. در زمینه‌ی پرداختن به کرامات اولیای خدا در شرح زندگی و احوال آنان باید به نکات ذیل توجه داشت.

(۱). این پندار که تمام عظمت یک ولی خدا و شاخص بزرگی او کراماتی است که از وی سرزده است یا بزرگ‌ترین جنبه‌ی وجودی او کرامات اوست و یا بروز خوارق عادات، شاخص برحق بودن مرام و طریقت کسی است، گمانی است باطل. عظمت ولی خدا در طی مدارج بندگی و عبودیت حق متعال و نیل به مراتب معرفت الله است. کرامات و خوارق عاداتی که بعضاً از یک ولی خدا سرمی‌زند، وجه نازل وجود اوست و اگر همه‌ی مقامات یک ولی را در کرامات و خوارق عادات خلاصه کنیم، فی الواقع او را کوچک کرده‌ایم. ضمن اینکه توانایی انجام برخی امور خارق‌العاده چه بسا از طریق ریاضات شیطانی هم قابل اکتساب باشد و کارهای غیرعادی که از یک مرتاض گمراه و گمراه‌کننده سرمی‌زند، چه بسا از نظر ظاهری شبیه یا حتی بزرگ‌تر از کرامتی به نظر آید که به دست یک ولی خدا انجام می‌شود. بنابراین نباید گمان کرد صدور خوارق عادات از شخصی، الزاماً به این معناست که وی از اولیای خدا و راه و مرامش حق و صحیح است.

حساب معجزات پیامبران و امامان علیهم السلام که به عنوان شاخص حقانیتشان انجام می‌شود، از کرامات اولیا و خوارق عادات مرتاضان، ساحران و شعیده‌بازان جداست. در عین اینکه معجزات هم مثل کرامات و خوارق عادات، امور غیرعادی هستند که به‌طور معمول اشخاص قادر به انجام آنها نیستند، اما تفاوت‌های متعددی با کرامات و خوارق عادات دارند که به اعتبار آنها «بینه» و شاخص حقانیت پیامبر و امام در دعوی عهد‌دار بودن مأموریت و سمتی از جانب خدا شمرده می‌شوند. از جمله شاخصه‌هایی که معجزات را از کرامات و خوارق عادات متمایز می‌سازد، این است که اولاً انجام دهنده‌ی آنها مدعی منصب و مأموریتی الهی (نبوت یا امامت) است. ثانیاً پیامبر یا امام معجزه را در مقام اثبات صدق ادعای خویش بر داشتن چنان منصب و مأموریت الهی انجام می‌دهد. ثالثاً هنگام

۱. مأموریت شفابخشی

شبی ایشان از خواب بلند شد و با ماشین شخصی به قم رفت و سحر به خانه باز گشت؛ نماز صبح را خواند و خوابید. بعدها در دست‌نوشته‌هایش

انجام آن، منکران را به انجام مشابه آنچه خود می‌کند، فرامی‌خواند و اصطلاحاً «تحدی» می‌کند و هیچ‌کس قادر نیست مانند آنچه او انجام داده، انجام دهد. رابعاً آنچه او انجام می‌دهد، واقعیت‌پایدار خارجی دارد و همچون ساحران و شعبده‌گران از طریق تصرف در ذهن یا دیده‌ی ناظران، برای لحظاتی این تصوّر غیرواقعی را در آنان به‌وجود نمی‌آورد که امری خارق‌العاده در جهان خارج به دست آنان انجام شده است. خامساً برخلاف کرامات اولیا و خوارق عادات ساحران، مرتاضان و شعبده‌بازان، توانایی انجام معجزات نه از راه تمرین و ممارست، نه از راه آموزش و ریاضت و نه از راه بندگی و عبادت و نه از هیچ راه دیگری قابل کسب و به‌دست آوردن نیست.

(۲). در سلوک اگر نیل به توانایی انجام کرامات و خوارق عادات هدف سالک باشد و جاذبه‌ی آن امور، او را به سلوک جذب کند، سیر او الی‌الله و توحیدی نبوده؛ بلکه سیر الی‌الکشف و الکرامه است. با چنین سلوکی نه تنها شخص به قرب و لقای الهی نائل نمی‌شود؛ بلکه از خدا دور می‌شود و به‌جای عروج به قلّه‌های کمال انسانی و روحانی، به حضيض درّه‌های نفس سقوط و هبوط می‌کند.

(۳). اگر از اولیای خدا بعضاً کرامات و خوارق عاداتی مشاهده شده است، یا در مقام انجام مأموریتی بوده که از جانب خداوند به ایشان محوّل شده و یا برای رهایی اشخاص از نگاه مادی به عالم و پندار باطل منحصربودن همه‌چیز به علل و عوامل مادی، صورت گرفته است. بزرگان اولیا که به مراتب بالای معرفت دست یافته‌اند، کارگردان همه‌ی امور عالم را تنها خدا می‌دانند و همه‌چیز را معلول مشیّت حکیمانه و سرشار از رحمت خداوند می‌بینند که جز خیر از او صادر نمی‌شود. بنابراین اهل معرفت هیچ‌چیز را در وضعیت و شرایط نادرستی نمی‌بینند تا بخواهند با استفاده از قدرتی که خداوند به آنها عنایت فرموده، به تصحیح وضعیّت و شرایط آن چیز مبادرت ورزند. لذا مؤذبانه پذیرای مقلذرات الهی هستند و در قلمرو حاکمیّت خداوند، جز به فرمان او، دست به تصرف نمی‌گشایند و ابراز وجود و اظهار قدرت نمی‌کنند.

(۴). ذکر کرامات اولیای خدا صرفاً به عنوان گزارش گوشه‌ای از واقعیّت زندگی آنان و گشودن پنجره‌ای به‌سوی افق‌های بالاتر از عالم ماده و با تأکید بر نکات فوق‌الذکر قابل قبول است و در این اثر نیز با همین رویکرد به ذکر برخی کرامات مرحوم تناوش پرداخته‌ایم.

خواندم که نوشته بود: «از طرف امام حسن عسکری علیه السلام مأمور شده بودم برای شفای دختری که به قم آورده بودند، عزائم^۱ را بخوانم. خواندم و آن دختر شفا پیدا کرد.»^۲

۲. بگو یا علی علیه السلام

دختری در همسایگی شان لال شده بود. مهندس تناوش پولی را دور سر دخترمی چرخاند و می گوید: «بگو یا علی!» آن قدر این ذکر را تکرار می کند تا دختر زبانش به ذکر «یا علی!» بازمی شود و شفا می یابد.^۳

۳. جلوگیری از تصادفی وحشتناک

محمد مهدی اسلامی می گوید: یکی از اهل علم (از مدرسین تهران) به من فرمود: در ایام نوروز به مسافرتی رفتم و قبل از آن از مهندس تناوش خداحافظی کردم. در مسیر قم به اصفهان از ماشینی سبقت گرفتم. ناگهان دیدم ماشین بزرگی از روبرو می آید و من عاجز از اینکه کوچکترین حرکتی کنم. ناگهان دیدم مهندس تناوش، ماشین را برداشت و در جاده ای خاکی گذاشت. ماشین آن قدر چرخید تا به سمت جاده شد. در کمال تعجب هیچ اتفاقی نیفتاد

۱. «عزائم» از ادعیهی خاص و سری محسوب می شود که مهندس تناوش با آن، مریض را شفا داده اند و همسرشان هم از محتوای آن بی خیرند. خانم فاطمه انصاری می گوید: «در زمان حیات مرحوم تناوش هر کار کردم که بفهمم چه می خواند، متوجه نشدم؛ اجازه نداشتم ذکر را بدانم.»

«عزائم خواندن» و «عزائم کردن» در لغت، به معنی خواندن ادعیه و اوراد و اذکار ویژه ای غربی است که آثار خارق العاده ای بر آنها مترتب می باشد. اصطلاحاً به چهار سوره ای دارای آیات سجده ای واجب نیز سور عزائم می گویند و به آثار خارق العاده ای برای خواندن آنها معتقدند. [با استفاده از لغت نامه دهخدا، مدخل «عزائم»]

۲. برگرفته از گفته های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. همان.

و همه سالم ماندیم. بعد از بازگشت از سفر، به منزل مهندس مراجعه کردم. قبل از اینکه مطلب را با او در میان بگذارم، پیشدستی کرد و به من گفت: «کار خودت بود!»

سیدجلال موضوع را حاشا کرده بود تا آن استادِ اهل علم در وی متوقف نشود.^۱

۴. تربت و دعا و شفا

آقای بیماری سرطان داشت. پدرش بازاری بود و مرحوم تناوش را می‌شناخت. او پسرش را نزد مرحوم تناوش آورد. مرحوم تناوش در خانه تربتِ اصل در دسترس داشت. سید غفور طباطبایی رحمه الله (داماد مرحوم هادی شرکت) برای ما تربتِ اصل می‌آورد. تربت را به آن بیمار سرطانی دادیم؛ خورد و شفا پیدا کرد. بعداً من در خواب حضرت علی اکبر علیه السلام را دیدم که در گوشه‌ای از منزل مان ایستاده بودند و در نماز حاجتی که می‌خواندند در حال قنوت بودند. حضرت علیه السلام در عالم خواب به من گفتند: «شما که به آن بیمار تربت دادید، من دعا کردم و آن آقا شفا پیدا کرد.»^۲

۵. چیزی نمی‌شود!

زمان جنگ وقتی وضعیت قرمز می‌شد، همسایه‌ها به منزل مهندس تناوش پناه می‌آوردند. یک بار مهندس تناوش در حالتی خاص - که به کرات به ایشان دست می‌داد - به همسرش گفته بود: «تا من زنده‌ام، چیزی نمی‌شود!» بعد نقشه‌ی ایران را کشیده بود و نام دوازده امام را دور تا دور آن نوشته بود. داخل

۱. برگرفته از گفته‌های محمدهدی اسلامیة در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

نقشه هم نوشته بود: «خدایا! ایران را از دست انگلیس و آمریکا نجات بده!»^۱

۶. تغییر حال موذی

شخصی در کارخانه مهندس را اذیت می‌کرد. روزی ایشان برای خوب شدن آن شخص دو رکعت نماز خواند. روز بعد آن فرد پشیمان شد و از مهندس عذرخواهی کرد.^۲

۷. دفتر دستورات

سیدجلال دفتری داشت که در آن دستوراتی را که از ائمه علیهم‌السلام و حضرت علی اکبر علیه‌السلام به وی رسیده بود، یادداشت می‌کرد و بعدها حسب صلاح‌دیدگی که داشت، آن را از بین برد.^۳

۸. آگاهی از عاقبت امور

مرحوم تناوش از زمانی که خدمت آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله رسید، تحولات و مکاشفات بسیاری داشت و از عاقبت امور آگاه شده بود.^۴
دکتر محمدحسن نمازی می‌گوید:

روزی مهندس تناوش در خیابان ملک به منزل ما آمد. در آن روزگار من خانه‌ی اجاره‌ای محقری داشتم. در دانشگاه درس می‌خواندم و در حال گرفتن تخصص بودم. با هم صحبت‌ها داشتیم. زمانی که می‌خواست به خانه مراجعت کند، به من گفت: «نگران اوضاع نباش! وضع مالی‌ات خوب می‌شود. همه‌ی کارهایت را به خدا بسپار. امور تو را خودش درست می‌کند. با فکر و تدبیر ما کارها پیش نمی‌رود.» بعد از گذشت

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. همان.

۴. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

مدتی هر آنچه گفته بود و پیشاپیش از آن خبر داده بود، محقق شد. الآن هم همه‌ی کارهای خود را به خدا واگذار می‌کنم. هر وقت خودم برنامه‌ریزی می‌کنم، درست نمی‌شود. تا به او می‌سپارم، خودبه‌خود درست می‌شود. و این درس بزرگی از سوی مرحوم تناوش بود.^۱

زمانی هم که خواهر کوچکم برای ادامه‌ی تحصیلش قصد رفتن به خارج از کشور را داشت، با ایشان مشورت کرد. مهندس به او گفت: «فعلاً نرو!» چون مدت کوتاه دیگری فردی با این مشخصات به خواستگاری تو می‌آید و تو با او ازدواج می‌کنی و به خارج می‌روی، همه‌ی کارهایت هم درست می‌شود.» مرحوم تناوش حتی مشخصات صورت آن شخص را هم به خواهرم گفته بود.

خواهرم حرفه‌ی مهندس را پذیرفت و سفرش را به تعویق انداخت. نتیجه این شد که بعد از مدت کوتاهی شخصی که مهندس خبر داده بود و از بستگان دور ما بود، به خواستگاری خواهرم آمد و با هم ازدواج کردند و به اتفاق هم به خارج رفتند. واقعاً مهندس تناوش به عاقبت امور آگاه بود.^۲

۹. بیرون نیا!

شهرام نوروز ناصری می‌گوید: «مرحوم مهندس تناوش به وقوع مسائل از پیش آگاه بود و بدون آن‌که صحبتی کند، از بسیاری امور خبر داشت. به‌طور مثال می‌فرمود: «فلان روز سعی کن در منزل بمانی و بیرون نیایی!» بنده به هر دلیلی اگر فرموده‌ی ایشان را رعایت نمی‌کردم؛ قطعاً اتفاقی برایم می‌افتاد. نمونه‌های این دست قضایا، بسیار است.»^۳

سیدجلال خیلی برای رسیدن به مقصد تلاش کرده بود و سختی کشیده بود. باطن عظیم او مانند آینه‌ای بود که افراد در آن خود را به وضوح می‌دیدند و به خود معرفت پیدا می‌کردند. البته سیدجلال در ظاهر طوری رفتار می‌کرد

۱. همان.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

که فرد گمان نکند او را از باطن می‌شناسد و ولیّ خاصّ خداست.^۱

۱۰. نانی که نیمه‌شب رسید

شب چهارشنبه‌ای بنا شد از میهمانان با آبگوشت پذیرایی کنیم. مرحوم تناوش مقدار زیادی نان سنگگ خرید. آن شب به دلیل رفت و آمد زیاد مهمان مجبور شدیم سه تا چهار دفعه شام بدهیم. ساعت حوالی یازده و نیم شب شده بود که ناگهان دیدیم میهمانانی از قم آمدند. با دیدن آنها گفتیم: «یا امام زمان! نان نداریم. این موقع شب در خانه که را بزنیم؟»

در همین نگرانی بودم که دیدم مرحوم تناوش تجدید وضو کردند و دعایی را خواندند. لحظه‌ای نگذشت که زنگ در به صدا درآمد. فردی تعداد زیادی نان سنگگ را که در چادر شبی پیچیده شده بود آورد، داد و رفت! دعای مرحوم تناوش همیشه مستجاب بود و خود، این را از معجزات امام حسین علیه السلام می‌دانست.^۲

۱۱. با پنجری چه کنیم؟

اواخر عمر شریفش، شبی در ماه مبارک رمضان به افطاری دعوت شدیم. قلباً به دلیل شرایط جسمانی‌اش رضایت نداشت بیاید؛ اما با اصرار من راضی شد. با ماشین شخصی عازم آنجا شدیم. در راه ماشین پنجر شد. ناراحت شدم از اینکه من او را وادار به آمدن کردم و حالا با کسالت و بیماری‌اش تکلیف پنجری ماشین چه می‌شود؟ متوسّل به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف شدم و در دل گفتم: «یا حجت بن الحسن! فرجی کن!»

مرحوم تناوش از ماشین پیاده شد و دعایی خواند. بعد از دقایقی دیدم جوان رعنايي با سیمایی زیبا آمد و به مهندس گفت: «آقا جان! بگذارید من

۱. برگرفته از گفته‌های محمدهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

پنچری را بگیرم.» پنچری را گرفت و در مقابل هم راضی نشد مبلغی از مهندس دریافت کند.
واقعاً مرحوم تناوش دعایی که می‌کرد به اجابت می‌رسید.^۱

۱۲. بخوان تا حاضر شوم!

تهران که آمده بودیم گاهی به منزل حاج آقا سید عبدالحسین معین شیرازی که از دوستان پدرم بودند، می‌رفتیم. جلال یک روز صبح مرا به خانه‌ی حاج آقا معین آورد و من پیش حاج‌خانم ایشان که زنی پا به سن گذاشته بود، ماندم. آن سال‌ها جلال مسئولیت‌های سنگینی برعهده گرفته بود و مرتب در کارخانه بود. برای آن‌که نانش حلال باشد، خیلی بیش از آنچه قرار بود، کار می‌کرد.

به جلال گفتم این‌جا حوصله‌ام که سر رفت و خواستم به خانه‌ی خودمان برگردم، چه کنم؟

آن‌سال‌ها موبایل و این شکل‌های متنوع ارتباطی نبود. خیلی از خانه‌ها تلفن نداشتند. خانه‌ی حاج آقا معین شیرازی هم تلفن نداشت. جلال گفت: «هروقت خسته شدی بیا توی حیاط سه‌چهار قدم بزن و این ذکر را بگو.» بعد هم به من ذکری را آموخت که اجازه ندارم آن را بگویم.»

جلال گفت: «همین‌که این ذکر را خواندی، من حاضر می‌شوم و تو را

می‌برم.»

من جوان بودم و تازه با جلال ازدواج کرده بودم. آن روز به عصر رسید و مهمانان دیگر حاج آقا معین شیرازی رفتند و فقط من ماندم؛ حاج‌خانم هم جایی کاری داشت و می‌خواست برود، ولی چون من بودم، خیلی هم ابراز محبت می‌کرد و حاضر نبود دنبال برنامه‌ای که داشت، برود.

من که دیدم شرایط این‌جور است، اگرچه جلال به من گفته بود نباید این موضوع را به کسی بگویم، اما من به خانم حاج آقا معین شیرازی گفتم که الان

می‌روم توی حیاط ذکری می‌گویم که جلال بیاید و مرا ببرد. ایشان باور نکرد و خندید. من هم بلند شدم آمدم توی حیاط و همان‌طور که جلال گفته بود، قدم زدم و ذکر را گفتم. بلافاصله در را زدند و معلوم شد جلال آمده است مرا ببرد. خانم حاج‌آقا معین شیرازی با همان لهجۀ شیرین کرمانشاهی‌اش با تعجب به من گفت: «چی کار کردی؟! موی‌اش را آتش زدی؟!»^۱

۱۳. درمان آن کودک ناآرام

یکی از آشنایان مرحوم تناوش که در خیاطی و طراحی دستی داشت، خواهرزاده‌ای داشت که در خارج از کشور با مردی آلمانی ازدواج کرده بود. خدا به این زوج ایرانی - آلمانی، فرزندی داده بود که بسیار ناآرام و شیطان شده بود. احتمال داده بودند که دچار اختلال بیش‌فعالی باشد؛ ولی برای درمانش همکاری کرده بودند، مؤثر واقع نشده بود. پزشکان آلمانی سر درنیاورده بودند که مشکل این پسر بچه چیست. والدین کودک حسب تعریف‌هایی که از مرحوم تناوش شنیده بودند، بچه را به خانۀ ما آوردند. این بچه همین‌که وارد خانۀ ما شد، به‌جای اینکه بنشیند، شروع کرد به چرخیدن در خانه و گشتن گوشه‌های مختلف خانه و حتّی به طبقه‌ی بالای منزلمان رفت. حالش طوری بود که به‌خوبی نشان می‌داد یک‌جا نمی‌تواند بنشیند.

مرحوم تناوش در چنین مواقعی که می‌خواست جوابی بدهد یا توصیه‌ای کند تجدید وضو می‌کرد. یادم هست، این‌بار هم دوباره وضو گرفت و بعد گفت: «این بچه شبی از چیزی به شدت ترسیده و اعصابش خراب شده است.» بعداً معلوم شد همین‌طور بوده است. پدر و مادر بچه که در آلمان مستخدمانی سیاهپوست داشتند، توضیح دادند که چطور شده این بچه زمانی که آنها نبوده‌اند در موقعیتی قرار گرفته که به شدت وحشت کرده و ترسیده است.

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ اول خردادماه ۱۳۹۳.

مرحوم تناوش برایش عزائم خواند و آن بچه درمان شد. نفس مرحوم تناوش شفابخش بود.

آن فرد آلمانی که کارخانه دار هم بود، از حال و هوای مرحوم تناوش خیلی خوشش آمد و گفت: «خیلی دلم می خواست مثل مرحوم تناوش باشم، ولی حیف شرایطی که دارم چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد.»^۱

۱۴. چشمی که سال‌ها به خواب نرفته بود

کسانی که مشکلاتی لاینحل داشتند و به تناوش مراجعه می‌کردند، روی سر آنها دست می‌گذازد و برایشان عزائم می‌خواند؛ اگر زن بودند حوله‌ای بر سرشان می‌گذاشت که به هیچ وجه با نامحرم تماسی نداشته باشد و بعد در حالی که دستش را فراز سرشان گرفته بود، عزائم می‌خواند.

اواخر عمر مرحوم تناوش خانم میانسالی را نزدش آوردند و گفتند سال‌هاست خوابش نمی‌برد. از او پرسیدم: «حتی یک چرت کوتاه هم نمی‌زنی؟!»

گفت: «اصلاً نمی‌توانم چشم بر هم بگذارم. مرتب بیدارم. باور کن خسته شده‌ام از بس که می‌خواهم بخوابم و خوابم نمی‌برد.»
مرحوم تناوش برایش عزائم خواند و به آن خانم گفت یک گوسفند هم قربانی کند.

آن خانم رفت و دیگر از او خبری نداشتم تا بعد از درگذشت مرحوم تناوش. خبر فوت مرحوم تناوش را در روزنامه دیده بود و برای تسلیت با من تماس گرفت. خیلی گریه می‌کرد و می‌گفت: «خیلی دلم سوخت که چنین کسی که این‌طور اهل خدمت به مردم و رفع مشکلات و دردمندی‌هایشان بود از دنیا رفت.»

پرسیدم: «الآن حال خودِ شما چطور است؟»

گفت: «راحت شدم، خانم! همان جلسه که از پیش شما رفتم، توانستم بخوابم و این خیلی روی اعصابم هم اثر مثبت و خوب گذاشت. الحمدلله الآن مثل بقیه‌ی مردم راحت می‌توانم بخوابم و اعصاب آرامی هم دارم.»^۱

۱۵. سیدجلال و تعبیر خواب

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید:

یکی از نعمت‌هایی که خداوند متعال به همسرم داده بود، تسلط به تعبیر خواب بود. یادم هست عده‌ای به خانه‌ی ما آمدند و نزد مرحوم تناوش که با جریان انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی همراهی داشت، از انقلاب، بد گفتند. شب خواب دیدم افرادی به شکل وحشتناکی تصادف کرده‌اند، شکم‌های‌شان پاره شده و جراحات‌های سختی برداشته بودند.

وقتی این خواب را برای مرحوم تناوش تعریف کردم، گفت: «آنهایی که دیدی آن‌طور هولناک مجروح شده و آسیب دیده بودند، همان‌هایی بودند که دیروز پشت سر انقلاب بدگویی کردند.»

مرحوم تناوش عاقبت وخیمی را برای بدگویان انقلاب می‌دید و یکی از همراهی‌هایی که با نظام جمهوری اسلامی داشت، شرکت‌شان در انتخابات‌های مختلفی بود که برگزار می‌شد.^۲

۱۶. کاروباری که خوب شد

زمانی که منزل‌مان در خیابان وزرا (شهید خالد اسلامبولی کنونی) بود، بعضی همسایه‌ها برای استخاره نزد مرحوم تناوش می‌آمدند. مثلاً یکی از همسایه‌ها وقتی برای استخاره آمد، مرحوم تناوش به او گفت: «شما قصد دارید وارد کار ساخت‌وساز مسکن بشوید؟»

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

همسایه‌مان با تعجب گفت: «بله!»

مرحوم تناوش به او گفت: «خیلی عالی است!»

او هم خانه‌ای را که داشت فروخت و وارد کار ساخت‌وساز مسکن شد. مدتی از این خانواده خبری نداشتم تا اینکه بعد از فوت مرحوم تناوش روزی که به امامزاده صالح علیه السلام می‌رفتم در اتوبوس خانم ایشان را دیدم. خیلی ابراز تأسف و تألم کرد از درگذشت جلال و گفت: «چقدر آقای تناوش مرد خوبی بود. خدا عوضش دهد. ما واقعاً از سر جواب آن استخاره به یک لقمه نان رسیدیم و کاروبارمان خوب شد.»^۱

۱۷. آنها تصادف کرده بودند

مزار مرحومه فاطمه (زهرا بیگم) لواسانی، مادر مهندس تناوش علیه السلام در «ابن بابویه» نزدیک مزار مرحوم حاج شیخ رجبعلی خیاط علیه السلام واقع شده است. هنگامی که تازه ازدواج کرده بودیم، مرحوم مهندس، برنامه داشت و هر هفته به قبرستان ابن بابویه می‌رفت. تناوش آن موقع زیاد از مسائل غیبی می‌گفت و برایش مشاهده‌ها و مکاشفه‌های مختلفی پیش می‌آمد.

یک بار که به ابن بابویه رفتیم هوا آن قدر تاریک شده بود که نمی‌شد نوشته‌های روی قبرها را خواند. حین حرکت در گورستان، وقتی کنار یکی از قبرها رسیدیم، سیدجلال به من گفت: «اینجا قبر زن و شوهری است که در اثر تصادف از دنیا رفته‌اند و حالا ارواحشان التماس دعا دارند.»

بدون آن که قصد محک زدن گفته‌های سیدجلال را داشته باشم، از سر کنجکاوای چند روز بعد که همراه با خانمی از آشنایان به آن جا رفته بودم، وقتی کنار همان قبر رسیدیم، دقت کردم و دیدم روی سنگ قبر نوشته‌اند آن‌جا مدفن زن و شوهری است که در سانحه‌ی تصادف کشته شده‌اند.^۲

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ اول خردادماه ۱۳۹۳.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

امانتی من کو؟

مهندس محمدعلی بهزادی می‌گوید:

یکی از اقوام مهندس تناوش رحمته‌الله فوت شده بود. شخصی هراسان پیش ایشان آمد و گفت: «به این تازه‌درگذشته امانتی سپرده بودم. حال که شنیدم فوت شده‌اند، به منزل شان رفتم؛ ولی همسرشان هرچه گشته‌اند، نتوانسته‌اند آن امانتی را پیدا کنند. چون دیدند خیلی مضطربم و موضوع برایم اهمیت خاصی دارد، به من گفتند تا دیر نشده سراغ شما بیایم تا آن امانتی را پیدا کنید.»

روزی که داشتند آن شخص را به خاک می‌سپردند، آقای مهندس تناوش رحمته‌الله به فاصله‌ی پنجاه متر دورتر از قبر ایستاده بودند؛ آرامشی داشتند و متبسم بودند.

ایشان خیلی راحت با ارواح صحبت می‌کردند؛ همان‌طور که من و شما با هم گفت‌وگو می‌کنیم. صحبت کردن با روح به وسیله‌ی لب و زبان نیست. این ارتباط از نوع دیگری است. ارتباط درونی است و قبل از آن که کلامی بیان شود، آن کلام برای طرف مقابل مشخص و مفهوم می‌شود.

خودم شاهد بودم که مرحوم تناوش دورتر از محل خاک‌سپاری ایستاده بودند و می‌خندیدند که همین را نشانه‌ای بر شادی روح آن میت گرفتم. کار دفن که تمام شد، مرحوم تناوش نشانی کیسه‌ی امانتی آن فرد را به او گفت و از وی خواست دوباره به منزل آن مرحوم برود و بگوید: «در فلان اتاق، طاقچه‌ای هست که فلان گوشه‌ی آن کیسه‌ای با چنین مشخصاتی گذاشته شده و امانتی من داخل آن است.»

آن شخص هم به حرف مرحوم تناوش گوش کرد و موفق شد با نشانی‌هایی که گرفته بود، امانتی خود را پس بگیرد.^۱

گفت‌وگو با روح زندگان

در دوران حکومت پهلوی، زمانی که مهندس تناوش مدیرعامل کارخانه‌ی معظم فخرایران بودند، در یکی از مناسبت‌های مورد نظر حکومت، به تحمیل و

۱. برگرفته از گفته‌های مهندس محمدعلی بهزادی در بهمن‌ماه ۱۳۹۳.

پی گیری ساواک، قرار شد طاق نصرتی جلوی کارخانه بزنند و یکی از نجارها که مسئولیت دیگر نجارها را بعهدہ داشت، مرتب کار را به تعویق می انداخت و اذیت می کرد. ساواک هم خیلی فشار آورده بود که این طاق نصرت هرچه زودتر باید تمام شود. عاقبت آقای مهندس تناوش تصمیم گرفت که این فرد را از آن سیمت بردارد.

مرحوم تناوش فرمود: به مجردی که این تصمیم را گرفتم، روح آن نجار حاضر شد و به من گفت: «این کار را نکن. این مرد دارد شیطنت می کند؛ ولی من درستش می کنم!»

مرحوم تناوش می گفت: «پذیرفتم و از تصمیم برگشتم. به فاصله ی اندکی رفتار آن مرد تغییر کرد و از آن اذیت و آزار دست کشید.» معلوم بود که روح آن مرد به قول خودش وفا کرده است.

باید توجه داشت که این اتفاق در زمان حیات آن فرد موذی رخ داد. این تصور که ارتباط با ارواح اشخاص، فقط بعد از مرگشان ممکن است، تصور درستی نیست. همان طور که گفتم، روح افراد در زمان حیاتشان هم مشغول امور و فعالیت هایی است. توجه داشته باشید که آن نجار فرد صاحب معنویتی نبود؛ اگر معنویتی داشت که بزرگواری چون مهندس تناوش را به زحمت نمی انداخت. اما روح آن مرد که حقیقتی متمایز از آن مرد بود، از باب خیرخواهی برای صاحبش به این پادرمیانی دست زده بود. این را گفتم از باب این که شمه ای از قوت روحی مرحوم مهندس تناوش را شناسانده باشم.

مهندس تناوش با روح بچه ها صحبت می کرد. او برای بچه ها فوق العاده ارزش قائل بود. وقتی یک کودک را می دید، مثل این بود که چشمش به یک جواهر گرانبها افتاده است. او می فهمید و درک می کرد که روح آن کودک چه قدر پاک است.^۱

مثلِ خودم در نماز

مهندس محمّدعلی بهزادی می‌گوید:

خوب به یاد دارم روزی با مرحوم تناوش تنها بودم؛ صحبت از خروج روح از بدن شد. مهندس تناوش گفت: «بارها در رختخوابم نشسته بودم که عین خودم را مشغول نماز خواندن می‌دیدم.» بیش از این توضیح ندادند و من هم به خود اجازه ندادم که افزون بر این فرمایش، چیزی از ایشان بپرسم؛ چون به خود می‌گفتم از دو حال خارج نیست: یا ایشان از آنجا که مخاطب خود را که بنده باشم، فاقد قابلیت کافی برای درک این گونه امور دانسته‌اند؛ توضیح بیشتر را سزاوار ندانسته‌اند، که این تشخیص‌شان را روی چشم باید بگذارم. یا این که گوشه‌ای از پرده را بالا زده‌اند تا من تشنه شوم و خود در جست‌وجوی چند و چون این امر برآیم و اگر روزی‌ام باشد، به آن برسم. در هر صورت اگر خودشان صلاح می‌دانستند، توضیحات بیشتری می‌دادند.

اجمالاً این‌که از همین اشاره‌ی کوتاه برمی‌آمد که خداوند متعال توانایی‌های روحی فوق‌العاده غریبی به ایشان مرحمت فرموده است. چون کسی که در عالم تجرّد قرار می‌گیرد، به هر عالمی که بخواهد، می‌تواند پرواز داشته باشد. چنان‌که در شرح حال بزرگان خوانده‌ایم و شنیده‌ایم مرحوم آیت‌الله حاج‌شیخ‌حسنعلی نجابت شیرازی هرزمان که می‌خواستند، به عتبات عالیات مشرف می‌شده‌اند؛ ایضاً استاد برجسته و والای ایشان، مرحوم آیت‌الله آقاسیدعلی قاضی چنین بوده‌اند.

در مورد مرحوم تناوش به‌قرائنی باور من این بود که اتفاقاتی از این دست برایشان می‌افتاد، ولی چون حالات خود را به شدت کتمان می‌کردند، بازگو نشده یا به‌ندرت فقط برای خاصان بازگو شده است.^۱

۱۸. شکایت از سیدجلال!

سفری با هم به کربلا رفته بودیم. سیدجلال همچنان که در تهران سفره‌ی گسترده‌ای داشت و دیگران را اطعام می‌کرد، در کربلا هم همین‌طور بود. از

طرفی من هم دلم پر می کشید بروم حرم؛ ولی به جهت پخت و پز و پذیرایی از مهمانان سیدجلال که بیشترشان هم از افراد اهل معنا و رفقای سلوکی سید بودند، نمی توانستم بروم. عاقبت به زبان آمدم و به سیدجلال گفتم: «بس است دیگر! اینجا هم که مرتب میهمانی راه می اندازی!»

سیدجلال که انتظار شنیدن چنین حرفی را نداشت، یک خورده تندی کرد؛ من هم شکایت او را به روح مادرشان کردم.

سیدجلال برای زیارت به حرم رفت و وقتی برگشت از من دلجویی و عذرخواهی کرد. بعد به من گفت: «شکایت مرا به مادرم کردی؟»

من که به کسی از این موضوع حرفی نزده بودم، تعجب کردم. سیدجلال گفت: «روح مادرم را در حرم دیدم. به من فرمودند ملاحظه‌ی شما را بکنم.»^۱

۱۹. باخبر از ضمایر

خانم فاطمه انصاری همدانی می گوید:

در سنین نوجوانی که بودم روزی در خانه مان را زدند. رفتم در را باز کنم. کسی که پشت در بود گفت: «اینجا منزل آقای انصاری است؟»
بلافاصله خودش جواب داد و گفت: «بله! همین جاست!»
بعد هم شروع کرد به گفتن این که پدرم آن لحظه کجا نشسته‌اند و مشغول چه کاری هستند.

همه‌ی این‌ها را من شنیدم و برایم جالب بود که کسی بتواند از امور پنهانی خبر بدهد. بعداً وقتی پدرم به مناسبتی از آن فرد تعریف کردند، دیگر یقین کردم که وی باید شخص پاک و باصفایی بوده باشد.

او از لاهور هندوستان برمنای مکاشفاتی که داشت، حرکت کرده بود، به همدان آمده بود تا پدرم را ببیند و از ایشان استفاده کند.

وقتی پدرم از او تعریف کرد، من از ته دل دعا کردم و خواستم خدا چنین

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

شوهری نصیب کند که اهل معنا و علاقه‌مند به سلوک و معرفت باشد. این موضوع گذشت تا بعدها که با مهندس تناوش ازدواج کردم، دیدم او همان شوهری است که آرزویش را داشتم. تمام اوقاتش وقف همین موضوعات بود: یا نماز می‌خواند، یا مشغول تهجد و شب‌زنده‌داری و ذکر و فکر بود، یا به برپایی مجالس مذهبی همت می‌گماشت و جوانانی را که علاقه‌مند به چنین موضوعاتی بودند راهنمایی می‌کرد.

یادم هست یک روز کنار مهندس در اتاق نشسته بودم و او هم مشغول تلاوت قرآن کریم بود. نمی‌دانم چه شد در دل با خودم گفتم: «چه قدر نماز؟! چه قدر دعا؟! چه قدر قرآن؟! خسته شدم دیگر!»

با اینکه اصلاً کلمه‌ای بر زبان نیاورده بودم، سیدجلال یک لحظه قرآن خواندنش را قطع کرد و ناگهان سرش را بلند کرد و به من گفت: «خودت از خدا خواسته بودی.»^۱

ایشان ضمیر افراد را هم می‌خواند و از آن‌چه در درون‌شان می‌گذشت، خبر می‌داد. این حالت در ایشان از قبل هم وجود داشت، ولی از زمانی که سیدجلال طبق دستورات پدرم رفتار می‌کرد، شدت آن خیلی بیشتر شده بود.^۲

۲۰. شبیه مرده، ولی زنده‌تر از زندگان!

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید:

سیدجلال گاهی مثل یک مرده می‌شد. انگار نه انگار که زنده است! اگر در آن حالت کسی ایشان را می‌دید فکر می‌کرد از دنیا رفته است. علائم حیاتی‌اش کاملاً قطع می‌شد و مدتی می‌گذشت تا دوباره به حالت عادی برگردد. اوایل ازدواج‌مان به او اعتراض می‌کردم: «این کارها چیست که می‌کنی؟!» چون فکر می‌کردم این حالات، به اختیار سیدجلال است و خود او عمداً چنین می‌کند!

۱. همان.

۲. همان.

ولی بعد متوجّه شدم که دچار شدن به این حال خوش معنوی، به اختیار خود فرد نیست و از حالاتی است که اهل سیر و سلوک آرزوی آن را دارند و از نشانه‌های پیشرفت معنوی سالک و سبکباری روح اوست.^۱

۱. شاید برای خوانندگان علاقه‌مند، در بیان حال خاصی که مرحوم مهندس تناوش بدان درمی‌آمده‌اند - با توجه به دشواری توصیف آن - مطالعه‌ی سخنانی نقل شده از «افلاطون الهی» مفید فایده باشد:

چه بسا بسیار اتفاق می‌افتاد که من در هنگام ریاضت‌ها با خودم خلوت داشتم و از احوال موجودات مجرد از مادیات تأمل می‌نمودم. بدنم را در کناری رها می‌کردم و طوری می‌شدم که گویا من از ملبس طبیعت عاری گشته‌ام. داخل در ذات خودم می‌بودم که غیر آنرا تعقل نمی‌نمودم و به غیر ذات خودم نظر نداشتم و از جمیع اشیاء نیز خارج بودم.

در این حال می‌دیدم که به قدری حسن و طراوت و درخشش و نور و محاسن غریبه عجیبه و دلربای شگفت‌انگیزی دارم که به حال تعجب، حیران و مبهوت درمی‌آمدم. می‌دانستم که من جزئی از اجزاء عالم اعلای روحانی با مجد و عظمت و شریف می‌باشم و دارای حیات و زندگی، فعال و کاربر هستم. سپس با ذهن و فکر خودم از آن عالم ترقی می‌کردم و بالا می‌رفتم به سوی عوالم الهیه و حضرت ربوبیت. گویا اینطور می‌شدم که من در آن عالم قرار دارم و در آنجا در فوق عوالم عقلیه نوره معلق و وابسته هستم.

پس می‌دیدم خودم را گویی که من در آن موقف شریف وقوف دارم و به قدری از بهاء و نور در آنجا مشاهده می‌نمودم که هیچ زبانی قادر بر توصیف آن نیست و هیچ گوشی، توانایی قبول نقش آن را در خود ندارد. پس چون آن شأن و مقام مرا غرق خود می‌کرد و آن نور و بهاء بر وجود من غلبه می‌یافت و دیگر من در خود توان استقامت و تحمل آنرا نداشتم؛ از آن عالم به سوی عالم فکرت و اندیشه فرود می‌آمدم و این تفکر و اندیشه مرا از آن نور، محجوب می‌داشت.

پس متحیر و متعجب می‌ماندم که چگونه من از آن عالم پایین آمدم، و تعجب می‌نمودم که چگونه من خودم را مملوّ و سرشار از نور مشاهده کرده‌ام، و این در صورتی بود که نفس من با بدن من همان هیئت و شکل خود را دارا بود. [الله‌شناسی؛ سیدمحمدحسین حسینی طهرانی؛ انتشارات علامه طباطبایی؛ مشهد مقدّس؛ ۱۴۲۳ ه.ق. (چاپ سوّم)؛ جلد ۱، صص ۲۲۸

و ۲۲۹ (ذیل عنوان «خلع و لبس سقراط و افلاطون: حکمای الهی»)]

یادم هست سیدجلال روزی با جمعی از شاگردان و دوستانش راهی مشهد مقدس شده بود. او «سیب» را از آن امام حسین علیه السلام می‌دانست و همیشه سیب‌های قرمزی در کیف داشت. در آن سفر هم مرحوم تناوش از آن سیب‌های قرمزی که همراه داشت، یکی را به مدیر قطار تعارف می‌کند. بعد همین حالت روحانی خاص و انخلاع بدن، به ایشان دست می‌دهد؛ طوری که می‌افتد و همه‌ی علائم حیاتی‌اش نظیر تنفس و زدن نبض، قطع می‌شود و مدتی در همان حال می‌ماند.

دکتر قطار پس از معاینه می‌گوید: «ایشان فوت کرده است!» مدیر قطار هم به همسفران ایشان می‌گوید: «تا الان زنده بود و به من سیب تعارف کرد؛ شما او را کشتید!» اما بعد از گذشت مدتی اندکی، مهندس تناوش به حال می‌آید و زیر خنده می‌زند و مدتی پیاپی همین حالت سرور و بهجت و خنده با او بوده است. البته نمی‌دانیم در این حالات به او چه افاضه‌هایی می‌شده است.^۱

مهندس تناوش خیلی مرد بزرگی بود. مطالب عجیبی از او دیده‌ام و می‌دانم که آنها دیگر خیلی سری است و گفتنی نیست.^۲

۲۱. آن موجودات نورانی، پدرم علیه السلام و سیدجلال

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید:
همین که ازدواج کردیم و به تهران آمدیم، دل‌تنگی‌های من و سیدجلال در دوری از پدرم شروع شد. سیدجلال مرا تشویق می‌کرد که پدرم را به تهران دعوت کنم.

پدرم بعد از ازدواج ما، دوبار به تهران تشریف آوردند. یک بار با خانواده و یک بار هم با رفقا. با رفقا که می‌آمدند منزل ما خیلی شلوغ می‌شد. البته پیش

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۲. همان.

از رسیدن به زمان استراحت مرحوم پدرم، حاضران ملاحظه‌ی آقا را می‌کردند و می‌رفتند که ایشان زودتر بخوابند.

این اتفاقی که الآن تعریف می‌کنم مربوط به دفعه‌ای بود که ایشان به اتفاق رفقای‌شان به منزل ما آمده بودند. آن زمان، در باغ صبا سکونت داشتیم. منزل‌مان هم طبقه‌ی اول بود.

وقت استراحت، تا آمدم بخوابم، دیدم سقف اتاق به اندازه‌ی یک کرسی گشوده شد. از همان‌جا که خوابیده بودم می‌توانستم آسمان را بینم، ولی طوری به زمین چسبیده بودم که اصلاً نمی‌توانستم تکان بخورم. آن‌قدر سنگین شده بودم که هیچ حرکتی نمی‌توانستم بکنم.

ناگهان تعداد زیادی موجودات نورانی، از آسمان پایین آمدند و به محل استراحت پدرم وارد شدند. می‌دیدم که اطراف بستر مرحوم پدرم می‌چرخند و پدرم را می‌بویند، می‌بوسند؛ بعد هم برمی‌گشتند و می‌رفتند. این حال، پنج دقیقه بیشتر طول نکشید. مرحوم پدرم بلند شدند. عادت‌شان بود که دو سه بار تجدید وضو می‌کردند. چشم برهم نمی‌گذاشتند، مگر اینکه وضو داشتند. در طول شب، هربار که بیدار می‌شدند، مقید بودند وضو بگیرند. همین‌که پدرم برخاستند، آن احساس سنگینی‌ای که داشتم رفع شد و توانستم از جایم بلند شوم. به سرعت خودم را به پدرم رساندم تا بپرسم که این ماجرای که دیدم، چه بوده و آن موجودات نورانی که بودند و با پدرم چه‌کار داشتند؟

ولی همین که گفتم «آقا جان!» ایشان اشاره کردند که ساکت باشم و چیزی نپرسم. سیدجلال هم بیدار بود؛ عمامه‌ی سبزی بر سر و عبایی در بر داشت که پدرم آنها را به او هدیه کرده بودند. سیدجلال هم وقتی مرا دید، مثل پدرم اشاره کرد که چیزی نگویم.

تا مرحوم پدرم در قید حیات بودند، عجیب بود که در جمع‌های دوستانه‌ای که داشتیم و ممکن بود آن ماجرا را برای کسی تعریف کنم، مطلب، بکلی فراموش می‌شد! به همین علت تا پدرم زنده بودند نشد برای هیچ‌کس از آن‌چه

دیده بودم، حرفی بزنم.^۱

۲۲. دوستی کبوتران آسمان

مرحوم تناوش گاهی به دستور پزشک معالجش در حیاط کوچک منزل‌مان در خیابان شهید خالد اسلامبولی (وزراء) قدم می‌زد. همین‌که مرحوم تناوش وارد حیاط می‌شد، کبوتران بسیاری فرود می‌آمدند و بدون آن‌که از او بترسند همراه او قدم می‌زدند. فرود این انبوه پرندگان و ماندن‌شان در حیاط صحنه‌ی دیدنی جالبی بود.^۲

۲۳. هرگز تنها نمی‌مانی!

سال‌هاست کمتر می‌شود توی خانه باشم. مرتب دوستان و آشنایان لطف می‌کنند و مرا با خود به سفر می‌برند یا در تهران برنامه‌های مختلفی می‌گذارند و مرا دعوت می‌کنند. خیلی هم ابراز لطف می‌کنند و مرا شرمنده‌ی محبت‌های‌شان می‌سازند. عزیزان بامحبت تمام اصرار می‌کنند، دنبالم می‌آیند، مرا این‌طرف و آن‌طرف می‌برند و حتی اجازه نمی‌دهند بندکفش‌هایم را خودم ببندم. همه‌جور رسیدگی و مراقبت می‌کنند تا همراهشان باشم. اصلاً نمی‌گذارند تنها بمانم.

آن اوایل که جلال از دنیا رفته بود، بیشتر توی خانه بودم. یادم هست دو سه سال بعد از فوت مرحوم تناوش، یکی از همسایه‌ها او را در خواب دیده بود که در بهشت است و غرق نعمت‌های الهی، جایگاه خیلی خوبی هم دارد. جلال به آن خانم گفته بود: «می‌بینی حال و روز من چه خوب است؛ فقط برای خانم ناراحتم. همسرم تنهاست و از خانه هم بیرون نمی‌رود و همه‌اش

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ اول خردادماه ۱۳۹۳.

زانوی غم به بغل گرفته است. من این جا خوشم و فقط برای او ناراحتم. برو به او بگو از خانه برود بیرون.»

حرف آن خانم را خیلی باور نکردم. بیشتر فکر کردم این حرف را می‌زند که من خیلی غصه نخورم. اما بعداً خودم هم جلال را با وضع خیلی خوب و خوشی در خواب دیدم. به من گفت: «توی خانه نمان و برو بیرون. من دعا می‌کنم هیچ‌وقت خانه پیدایت نشود!»

بعد از آن، خدا جوری شرایط را پیش آورد که واقعاً تا زمانی که خودم نخواهم، توی خانه نمی‌مانم.^۱

۲۴. خبر دادن از آینده

حاج اکبر ناظم‌زاده (متوکل ۱۳۱۰ هجری شمسی و از بازاریان و هیئتی‌های پیشکسوت و با سابقه‌ی قدیمی) دامادِ داییِ محبوبِ سیدجلال (مرحوم آیت‌الله سیدمصطفی لواسانی) است. او خاطرات زیبایی از مرحوم تناوش دارد. از جمله می‌گوید:

همسر من، دخترداییِ سیدجلال بود. سیدجلال معمولاً به خانه‌ی فامیل رفت و آمدی نداشت؛ ولی به لطف خدا بیشترین مرادده را با ما داشت. به منزل ما زیاد می‌آمد و با هم خوش بودیم. بی‌تکلف می‌آمد و می‌گفت: «دختردایی! یک کوفته به ما نمی‌دهی؟»

یکی از خاطره‌ی خاص و جالبی که از ایشان دارم، به بعد از درگذشت پدرزنم، مرحوم آیت‌الله سید مصطفی لواسانی بازمی‌گردد.

در آن سال‌ها در کار خرید و فروش املاک بودم. یک قلم از فعالیت‌هایم این بود که هزاران متر زمین‌های منطقه‌ی شاه‌عبدالعظیم (درست روبروی بیمارستان فیروزآبادی) را تفکیک کردم و به قیمت متری بیست و پنج تومان به خریداران فروختم.

در آن سال‌ها سفارت افغانستان در تهران مدتی بود که می‌خواست

جابه‌جا شود. زمینی داشتند که در تقاطع خیابان‌های طالقانی^۱ و ولی‌عصر^۲ ولی‌عصر^۲ (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) واقع شده بود. مبلغ کلّ طرحی که بنا داشتیم برای ایجاد ساختمان جدید سفارت افغانستان در آن‌جا اجرا کنیم، چهار میلیون و پانصد هزار تومان می‌شد. شرکت متصدی این امر قرار بود دو‌یست و پنجاه هزار تومان به من پرداخت کند که ده هزار تومان آن را به‌عنوان بیعانه پرداخت کرده بود. مبلغ مزبور خیلی زیاد بود و آن‌روزها با آن می‌شد ده هزار متر زمین در نقطه‌ی نسبتاً مرغوب شهرری خرید. واسطه‌ی افغانی این کار نیز شخصی به نام محمدامین بود. قراردادی که با سفارت افغانستان داشتیم، به‌طور قانونی در مجلس آن کشور تصویب شده بود و پادشاه وقت افغانستان محمدظاهرشاه^۳ نیز آن را امضا کرده بود. موضوع تقریباً به پایان رسیده بود. قرار بود روز دوشنبه‌ای که در پیش بود، به محضر برویم و کار را تمام کنیم. در این میان روزی سیدجلال به منزل ما آمد و پیشنهاد کرد: «حاج‌اکبر! بیا با هم یک سوپرمارکت باز کنیم.»

مغازه‌ای داشتیم که عملاً به خاطر حضورم در عرصه‌ی خریدوفروش ملک، بسته مانده بود. آن سال‌ها اصلاً کسی اسم سوپرمارکت را هم نشنیده بود؛ پیشنهاد نو و بدیعی بود؛ راه‌اندازی و اداره‌ی آن هم کار هر کسی نبود. سیدجلال مرد دنیادیده‌ای بود و نمونه‌های متعددی از این دست مغازه‌ها - یعنی سوپرمارکت - را خارج از کشور دیده بود؛ نسبت به راه‌اندازی چنان مغازه‌ای آشنایی‌های خوبی داشت که خیلی مغتم بود. از طرفی سیدجلال در همان زمان چهار مدرک معتبر در زمینه‌های مختلف نساجی، ریسندگی، بافندگی، رنگرزی و مکانیکی از سه کشور آمریکا و انگلستان و هندوستان داشت. به خودم گفتم چنین مهندس دانشمند و باتجربه‌ای را چه به فروش جنس در سوپرمارکت! درست نمی‌فهمیدم سیدجلال چرا با این پیشنهاد سراغ من آمده است.

مغازه‌ای که مورد نظر سیدجلال بود، به شکل یک صلیب بود. وقتی وارد مغازه می‌شدیم با پله‌ی سگومانند بزرگی مواجه می‌شدیم و بعد مغازه از

۱. خیابان «تخت‌جمشید» در آن سال‌ها.

۲. خیابان «پهلوی» در آن سال‌ها.

۳. محمد ظاهرشاه به مدت چهل سال (از ۱۹۳۳ تا ۱۹۷۳ م.) پادشاه افغانستان بود.

دو طرف چپ و راست گسترده می‌شد.

سیدجلال اصرار داشت که آن پله باید صاف شود و مغازه تبدیل به یک سوپرمارکت شود. اصلاً سر در نمی‌آوردم چرا اصرار به تخریب آن پله داشت و چرا می‌خواست آن مغازه را بدل به سوپرمارکت کند!

دوستی داشتم که کف‌بین بود. کف دست را که می‌دید خبر از وقوع وقایعی می‌داد که قرار بود در آینده پیش آید. به علم جفر هم تسلط داشت و خبرهایی که می‌داد دقیق بود. از ذهنم گذشت که نزد او بروم و عاقبت این کار را بپرسم.

به سیدجلال به خاطر مرام و اعتقاداتی که داشت رویم نشد بگویم می‌خواهم بروم نزد کف‌بین؛ گفتم: «اجازه بده تا من استخاره‌ای کنم؛ بینم چه کنم.»

سیدجلال به جهت ظاهر، خیلی سرخ و سفید بود. طوری که وقتی با یک گروه آمریکایی همراه می‌شد، غیرممکن بود از شکل ظاهری او کسی بتواند تشخیص دهد، آمریکایی نیست. همین وجنات وقتی ناراحت و عصبانی می‌شد، خیلی سریع او را لو می‌داد. ناگهان دیدم خون به چهره‌ی سیدجلال دوید و گفت: «می‌خواهی استخاره کنی؟»
گفتم: «بله!»

سیدجلال با ناراحتی گفت: «نه! تو نمی‌خواهی استخاره کنی. می‌خواهی بروی سراغ آن رفیق کف‌بینی که داری تا کف دستت را ببیند یا برایت از طریق جفر حساب و کتاب کند. ولی من همین جوری، بدون دیدن کف دست و بدون قلم و کاغذ و محاسبه‌ی جفر می‌گویم. بدان! اوضاع آن طوری که تو می‌خواهی پیش نمی‌رود. معامله‌ای در پیش داری که می‌خواهی به محضر بروی، ولی رابط تو با سفارت افغانستان می‌میرد و آن کار به تأخیر می‌افتد. پس از آن وزیر امور خارجه افغانستان را استیضاح می‌کنند، قرارداد شما هم باطل می‌شود و دستمزدی که منتظر آن هستی، هرگز به دست نخواهد رسید.»

خیلی تعجب کردم. چون اصلاً سیدجلال از شرایط آن معامله باخبر نبود. دقیقاً همان شد که سیدجلال گفته بود. به فاصله‌ی کوتاهی محمدامین افغانی مُرد، بعد هم وزیر خارجه‌ی افغانستان استیضاح شد و قرارداد هم دود شد و به هوا رفت!

سیدجلال به من گفت: «از منطقه‌ی شاه‌عبدالعظیم علیه السلام بیا بیرون. من

نمی‌خواهم ناراحتی تو را ببینم. برای همین به تو می‌گویم از کار خریدوفروش ملک خارج شو. تو خودت نمی‌دانی چه بلایی سرت می‌آید!»

آن زمان شریکی داشتم که مثل چشمانم به او اعتماد داشتم. خیلی طرفِ اطمینان من بود. من ته‌ریشی داشتم؛ ولی او ریش پرپشتی داشت. من اهل ذکر گفتن نبودم، ولی او همیشه تسبیحی در دستش بود و مشغول ذکر بود. هر وقت هم به او می‌گفتم برویم بگردیم یا مرا به زیارت اموات به قبرستان می‌برد یا با هم برای زیارت حضرت معصومه علیها السلام به قم می‌رفتیم. نام حضرت سیدالشهداء علیه السلام هم که می‌آمد، قطرات اشک از چشمانش جاری می‌شد. هستی‌ام را دست او داده بودم. سیدجلال به من گفت: «به شریکت اعتماد نکن. از این کار هم بپرو.»

این پیش‌بینی سیدجلال هم درست از آب درآمد. شریکم به من نارو زد و سیصد، چهارصد هزار تومان سهم سرمایه‌ی مرا خورد و حتی یک‌ریال آن را نتوانستم از او پس بگیرم. یازده هزار تومان هم دستی از من گرفت و حدود سی هزار تومان هم به شکل‌های مختلف مرا مقروض کرد. آن‌قدر شرایط بر من سخت گذشت که حساب ندارد. از یک‌طرف مبلغی که از دست داده بودم و از سوی دیگر، اعتماد نابجایی که کرده بودم و فریفته‌ی ظاهر مقدس او شده بودم.

۲۵. مغازه‌ای که سامان گرفت

حاج اکبر ناظم‌زاده در ادامه می‌گوید:

عاقبت حرف سیدجلال را گوش نکردم و سراغ گشودن سوپرمارکت در مغازه‌ای که داشتم نرفتم.

مغازه‌ی عجیبی بود. قبل از من پنج نفر توی آن مغازه آمده بودند و بدون آن‌که خیری از آن ببینند، آن را به دیگری واگذار کرده بودند و با ضررهای گاه هنگفت از آن‌جا رفته بودند. من هم تا سقف آن را پر از جنس کرده بودم؛ حدود شصت هزار تومان هم از دیگران طلب کار بودم؛ ولی سی تا یک‌تومانی توی دستم نداشتم و به‌قول معروف هَشتم گِروی نُهم بود. عاقبت آن دکان صلیب‌مانند را به قیمت ناچیزی به شخصی

فروختم که ریخته‌گر بود.

بعد از فروش مغازه، شبی خواب دیدم دکانم را فروخته‌ام. ته دکانم دو تا پیرزنی ریشو و هیولامانند را دیدم با موهای وزکرده که قیافه‌های خیلی ترسناکی داشتند. با هم دست می‌زدند و به‌طور مقطّع می‌خواندند: «ما بودیم این‌جا، که هرکس می‌آمد، بیچاره‌اش می‌کردیم، و می‌رفت بیرون.» همین را مرتّب تکرار می‌کردند.

در همسایگی مغازه‌ام، بازاری مؤمن و متدین بود به نام آقاسیدحاجی. او یک مرد عادی نبود و غرابی از او بروز می‌کرد. کارش سمساری بود.

۱. مثلاً آقاسیدحاجی زیگیل را به‌نحوی درمان می‌کرد که نه قبل از او دیده بودم و نه بعد از او دیدم. یادم هست روزی یکی از سرهنگان ارتش شاهنشاهی با لباس فرم و با چه کبکه و دبدبه‌ای جلوی مغازه‌ی من ظاهر شد و خیلی لفظ‌قلم از من پرسید: «آیا شما مغازه‌ی آقای آسیدحاجی‌خان را می‌دانید کجاست؟»

آقاسیدحاجی دم مغازه‌اش ایستاده بود و جناب‌سرهنگ را نگاه می‌کرد.

گفتم: «بله! ایشان هستند.»

جناب‌سرهنگ به آقاسیدحاجی گفت: «آقا! به داد من برسید!»

آقاسیدحاجی با کم‌اعتنایی گفت: «بنده کی باشم که بخواهم به داد شما برسم؟!»

سرهنگ گفت: «شما را به من معرفی کرده‌اند و گفته‌اند فقط شما می‌توانید این زیگیل‌هایی را که دارم درمان کنید.»

بعد دستش را نشان داد که پشت آن پر از زیگیل بود.

آقاسیدحاجی به او گفت: «بسیار خوب! شما تعداد زیگیل‌هایی را که داری به‌دقت بشمار و به همان تعداد برای من نخود بیاور تا ببینم چه کنم.»

جناب‌سرهنگ گفت: «یعنی این زیگیل‌ها خوب می‌شود؟»

آقاسیدحاجی به او گفت: «البته که خوب می‌شود. فقط مواظب باش که اگر تعداد نخودها کمتر از تعداد زیگیل‌ها باشد به همان تعداد از زیگیل‌ها باقی می‌ماند و درمان نمی‌شود.»

جناب‌سرهنگ دکمه‌های لباس فرمش را گشود و سینه‌اش را نشان داد و گفت: «یعنی این‌ها هم خوب می‌شود؟»

من تا آن روز چنان صحنه‌ای ندیده بودم از بس تعداد زیگیل‌ها زیاد و انبوه بود، بدون اغراق مثل آن بود که روی پوست سینه‌ی جناب‌سرهنگ تکه‌ای از قالی بافته باشند و به‌جای پوست به آن چسبانیده باشند.

آقاسیدحاجی همان جواب را تکرار کرد و او را امیدوار کرد که از شر زیگیل‌ها راحت خواهد شد.

روز بعد جناب‌سرهنگ با یک کیسه‌ی حدوداً دوکیلویی نخود آمد و نخودها را تحویل

در همین خواب، مغازه‌ی او را هم دیده بودم که بسیار عالی و سفیدشده برپاست. پیش او رفتم و خوابم را برایش تعریف کردم.
گفت: «رؤیای صادقه‌ای بوده که دیده‌ای!»
گفتم: «چطور؟»
گفت: «مردی که به او مغازه را فروختی، در مغازه تغییراتی داد و آن پله‌ی

آفاسیدحاجی داد و رفت.

چند روز بعد جناب سرهنگ خوش و خوشحال سروكله‌اش دم مغازه‌ی آفاسیدحاجی پیدا شد. یک جعبه‌ی بزرگ شیرینی هم برای آفاسیدحاجی آورده بود. پشت دستش را دیدم؛ هیچ نشانه‌ای از زیگیل نبود. جعبه‌ی شیرینی را که گذاشت، یک بسته اسکناس هزارتومانی هم درآورد و روی آن گذاشت و به آفاسیدحاجی گفت: «واقعاً دست شما درد نکند! به جدهات حضرت زهرا علیها السلام قسم اگر تمام این پول را هم بردارید من راضی هستم. دیگر یک‌دانه زیگیل هم توی بدن من نیست.»

آفاسیدحاجی گوشه‌ی یکی از شیرینی‌هایی را که جناب سرهنگ آورده بود شکست و خورد که ردّ احسان نکرده باشد. متقابلاً تشکر کرد و بعد با توجه به شغلش که واسطه‌گری در خریدوفروش اجناس مردم بود و همیشه مبلغی نقد در دسترس داشت؛ او هم یک بسته اسکناس نظیر آن‌چه جناب سرهنگ روی جعبه‌ی شیرینی گذاشته بود از جیبش بیرون کشید و روی جعبه‌ی شیرینی گذاشت و گفت: «شیرینی شما را خوردم و بسته‌ی اسکناس‌های شما هم به این بسته‌ی اسکناس من در!»

آفاسیدحاجی با ادب و بلندطبعی، بی‌نیازی و استغنای خودش را نشان داد، اسکناس‌های جناب سرهنگ را به خودش بازگرداند و حاضر نشد برای کار عجیبی که کرده بود و پزشکان آن روز از انجامش عاجز بودند، چیزی دریافت کند. البته این‌همه در حالی بود که آفاسیدحاجی اصلاً از سرهنگان ارتش شاهنشاهی خوشش نمی‌آمد، با آنان مخالف بود و حشرونشر با آنها برایش خوشایند نبود.

تا جایی که جويا شدم، بعد از ارتحال آفاسیدحاجی هم هیچ کس دیگری پیدا نشد که شیوه‌ی ایشان را در درمان زیگیل فرا گرفته باشد و دنبال کند. آن چه به او داده بودند، موهبتی و خاص خود او بود. لابد آفاسیدحاجی مأذون نبود تا آن را به کس دیگری بیاموزد.

نمی‌دانم آفاسیدحاجی با آن نخودها چه می‌کرد که باعث شفای صاحب زیگیل می‌شد؛ هیچ‌وقت به خودم اجازه ندادم این موضوع را از او بپرسم.
از آفاسیدحاجی دو فرزند متدین و خوب برجای مانده است که الآن هم هستند؛ یکی سیدحسن و دیگری سیدحسین.

عقب مغازه را برداشت...» پله، همان پله‌ای بود که سیدجلال به من گفته بود باید جمع شود.

آقاسیدحاجی ادامه داد و گفت: «...پله که برچیده شد، از داخل زمین دو قطعه نعل بزرگ بیرون آمد که روی آن چیزهای عجیب و غریبی حک شده بود؛ آن را نزد من آوردند. نگاه که کردم، دیدم طلسم است؛ و چه طلسم نیرومندی! برای بیچاره کردن هرکسی که پا به این مغازه می‌گذاشت، کافی بود. طلسمی که کار شده بود، آن قدر قوی بود که اگر توی دربار می‌گذاشتند، شاه را فراری می‌داد!»

آقاسیدحاجی گفت: «این نعل‌ها چندان نحس و پلید بود که کار مسلمان نمی‌توانست باشد و به گمانم حاصل سحر یهودی بود.»
آن نعل‌ها که رفت، برکت به آن مغازه بازگشت. صاحب جدید بعد از مدتی آن مغازه را به ده برابر قیمتی که از من خریده بود فروخت و حسرت نشنیدن حرف سیدجلال - که گویی می‌دید در آن مغازه چه خبر است - برای من ماند.^۱

۲۶. امان از سه‌سیزده!

حاج اکبر ناظم‌زاده در بیان دست‌گیری‌های معنوی مرحوم سیدجلال تناوش می‌گوید:

سیدجلال اصلاً اهل بروز دادن خودش نبود. یک بار که نزد آمدن بود، وقتی بدرقه‌اش می‌کردم به او با اصرار گفتم: «دست خالی برگردم و بروم؟!»

سیدجلال به من گفت: «نماز اوّل وقت ترک نشود. نافله‌ها را هم ترک نکن و بخوان. چهل روز مطلقاً نباید دروغ بگویی؛ حتی دروغ‌های به‌ظاهر کوچک. غیبت نباید بکنی و پای غیبت‌گویی دیگران هم مطلقاً نباید بنشین. مواظب باش تهمت هم به کسی نرنی. سر هر سفره‌ای هم نشین.»

تصمیم گرفتم تمام سفارش‌های سیدجلال را عملی کنم. عزمم را جزم

۱. برگرفته از گفته‌های حاج اکبر ناظم‌زاده، خویشاوند و دوست مرحوم تناوش، در تاریخ ششم آذرماه ۱۳۹۳.

کردم و شروع کردم. البته سخت بود. قبلاً گفتم که در کار خرید و فروش ملک بودم. کسانی که در این زمینه کار کرده‌اند می‌دانند فروشنده قیمتی را که می‌گوید قطعی است و معمولاً حاضر نمی‌شود چیزی از قیمت کم کند؛ از طرف دیگر خریدار هم میل به گرفتن تخفیف دارد. در نتیجه دلال مجبور است از همان ابتدا قیمت ملک را به دروغ، بالاتر از آن چیزی که به او گفته‌اند بگوید تا بتواند بعداً به خریدار وانمود کند که طرف او را گرفته و توانسته مثلاً فلان مبلغ از فروشنده تخفیف بگیرد! بدون این دروغ گفتن‌ها خیلی سخت می‌شد معامله‌ای را جوش داد؛ ولی من تصمیم گرفته بودم به هر قیمتی شده حتی یک دروغ کوچک هم نگویم و بحمدالله نگفتم. چند روزی که گذشت تغییرات عجیبی را در خود احساس کردم. گاهی کاری را می‌خواستم انجام دهم، ولی صدایی از درون قلبم درست مثل یک رادیو برمی‌خاست و به من می‌گفت: «نه! این کار را نکن!»

یادم هست یک روز می‌خواستم بروم بازار؛ آن صدا از درون قلبم بلند شد و به من گفت: «نرو! توی مغازه بنشین. ممکن است نماز اول وقت فوت شود.»

اما من کار داشتم و باید کسانی را می‌دیدم و با آنها حرف می‌زدم. به بازار آمدم. اولین کسی را که باید می‌دیدم حاج قاسم بود که توی مغازه‌اش نبود.

قلبم گفت: «نگفتم نیا!»

اعتنایی نکردم و رفتم دکان دایی‌ام. دایی‌جان مرا خیلی دوست داشت و همیشه مرا حسابی تحویل می‌گرفت. از قضا تا رسیدم، برای دایی‌جان مشتری رسید و اوضاع طوری شد که نتوانستم حرفم را به دایی بزنم. بلند شدم و از آن‌جا رفتم نزد عمویم، حاج‌محمدرضا ناظم‌زاده که به او حاج‌عمو می‌گفتم. او هم نبود و به تشییع جنازه‌ی کسی رفته بود.

همان صدا از درون قلبم گفت: «نگفتم نرو! حالا زود برگرد خانه که به نماز اول وقت برسی!»

این بار حرف قلبم را گوش کردم و عازم خانه شدم. وقتی به خانه رسیدم داشتند اذان می‌گفتند و توانستم نمازم را اول وقت بخوانم.

بعد از ظهر آمدم دم مغازه. رادیوی قلبم شروع کرد به حرف زدن. مثلاً کسی وارد مغازه‌ام می‌شد و قلبم می‌گفت: «با این شخص حرف نزن. او

آمده تا فقط وقت بگذراند.»

دیگری می‌آمد و قلبم باز چیزی می‌گفت که منطبق بر واقع بود. نفر سوم که آمد قلبم گفت: «این فرد، آدم خوب و متدینی است. می‌خواهد خانه بخرد. مراعاتش را بکن و برای خرید خانه کمکش کن.» خلاصه کار ما بالا گرفت.

یادم هست یازده روز از این مراقبت‌هایی که از خودم می‌کردم گذشت. وقتی به بازار آمدم، چیزهایی را می‌دیدم که دیگران نمی‌دیدند. بعضی آدم‌ها را سفید و زیبا می‌دیدم و برخی را سیاه و گریه. بعضی آدم‌ها را با سرهای حیوانات می‌دیدم که وحشت می‌کردم.

همان‌طور که دم مغازه ایستاده بودم، می‌دیدم افرادی که از جلوی مغازه عبور می‌کنند چه چیزی در قلبشان می‌گذرد.

روز سیزدهم در مغازه ایستاده بودم که کسی آمد روبروی مغازه و بدون هیچ سابقه‌ی قبلی، درحالی که من اصلاً او را ندیده بودم و نمی‌شناختم، شروع کرد به ناسزا گفتن به من. البته فحش ناموسی نداد، ولی کمترین اهانتش این بود که می‌گفت: «مرتیکه‌ی پدرسوخته!»

خیلی تعجب کردم. به او گفتم: «شما با من هستی؟!»

گفت: «البته که با تو هستم، مرتیکه‌ی بی‌دین!»

و بعد هم مسلسل‌وار ادامه داد و سیل فحش و ناسزا را پیش روی مردم و کاسبان دیگر نثار من کرد. آن‌قدر ادامه داد که دیگر نتوانستم خودداری

کنم و در جواب یکی از ناسزاهایش گفتم: «خودت هستی!»

همین که جوابش را دادم، احساس کردم چیزی درون قلبم تکان خورد. فهمیدم اتفاقی افتاده که نباید می‌افتاد. برق قلبم خاموش شد و آن رادیوی باطنی از کار افتاد. همان موقع از هوش رفتم. دوستان و آشنایان و اطرافیان ریختند دور و برم و سعی کردند با پاشیدن آب و رسیدگی‌های دیگر مرا به هوش بیاورند. به هوش آمدم؛ ولی صدای قلبم را از دست داده بودم. از این محرومیت و سقوطی که کرده بودم شب را تا صبح گریستم. فرداشب همان مرد فحاش دوباره آمد؛ ولی حالش از زمین تا آسمان فرق کرده بود. این بار اشک می‌ریخت و مرتب عذرخواهی می‌کرد و می‌گفت: «مرا ببخش! اشتباه کردم! نفهمیدم!»

معلوم شد همسرش برای اجاره‌ی منزل به یکی از بنگاه‌های معاملات ملکی مراجعه کرده و با او برخورد ناصواب و بدی شده است. او هم

شکایت آن بنگاه‌دار را به شوهرش کرده است و مرد هم عصبانی و برافروخته برای تلافی به اشتباه سراغ من آمده است. بعد هم که فهمیده بود مرا با دیگری عوضی گرفته است، وجدانش او را آسوده نگذاشته بود و آمده بود تا هرطور شده حلالیت بطلبد. گفتم: «من از شما گذشتم و شما را حلال می‌کنم؛ ولی بدان آن کاری را که نبایست می‌کردی، کردی و آبی ریخته است که دیگر به جوی باز نخواهد آمد.»

بعداً که سیدجلال را دیدم به من گفتم: «چرا مواظب سه‌سیزده^۱ نبودی؟» گفتم: «شما چیزی در این مورد به من نگفتی.» سیدجلال خندید و گفت: «خوب! دوباره شروع کن.» ولی دیگر سعادت یاری نکرد تا بتوانم آن حال را اعاده کنم و به آن حال و هوا بازگردم. هرگز این تجربه‌ی عجیب شیرین و تلخ را از یاد نبردم. بعد از این ماجرا سیدجلال، سکوت پیشه کرد و دیگر چیزی به این واضحی در تربیت معنوی و دست‌گیری از علاقه‌مندان به تهذیب نفس از او ندیدم.^۲

۲۷. سفارش به قربانی کردن گوسفند

حاج اکبر ناظم زاده می‌گوید:

سیدجلال پسرم حمید را دوست داشت و به او می‌گفت: «حمیدالسلطنه». یادم هست، سه بار سیدجلال نزد آمد و سراغ حمید پسرم را گرفت و هر بار گفت: «حمید نمی‌خواهد یک گوسفند بکشد؟» ما هم که با این شکل حرف‌زدن‌های سیدجلال آشنایی داشتیم، سفارش او را جدی می‌گرفتیم و بلافاصله گوسفندی می‌خریدیم؛ ذبح می‌کردیم و

۱. یعنی: «چرا به من نگفتی مواظب مخاطرات مسیر باشم؟» منظور سیدجلال از «سه‌سیزده» در مراقبت‌های چهل‌روزه این بود که در روزهای سیزدهم، بیست‌وششم و سی‌ونهم چاله‌هایی پیش پای سالک - به‌منزله‌ی آزمون‌هایی برای سنجش استقامت و تقوای او - قرار می‌گیرد که رهرو خصوصاً باید از سقوط در آنها پرهیز کند؛ و الاً حاصل زحماتش برباد خواهد رفت. ۲. برگرفته از گفته‌های حاج اکبر ناظم‌زاده، خویشاوند و دوست مرحوم تناوش، در تاریخ ششم آذرماه ۱۳۹۳.

گوشهٔ قربانی را به دست نیازمندان می‌رساندیم. روزی که سفارش سیدجلال را عملی می‌کردیم؛ فردایش خطر بزرگی از بیخ گوشمان می‌گذشت. یک بار بعد از قربانی کردن گوسفند تصادف سختی برای حمید پیش آمد؛ از پشت سر به ماشین پسرم کوبیدند و شدت تصادف به گونه‌ای بود که صندوق عقب داخل اتاق ماشین شد، ولی بحمدالله پسرم حتی یک خراش هم برنداشت.

بار دیگر هم سماور بزرگی که داشتیم درست کنار باک پر از بنزین ماشین آتش گرفت. طرف دیگر سماور هم یک سیلندر پنجاه کیلویی گاز بود که اگر پسرم کمی دیر جنیده بود و به موقع آن را از صحنه دور نکرده بود، با تمام قدرت تخریبی که داشت منفجر می‌شد. واقعاً اتفاق هولناکی درحال وقوع بود که قربانی کردن همان گوسفند، به توصیه‌ی سیدجلال دفع بلا کرد.^۱

آجیلِ غفلت و ماندن از راه!

مهندس محمدعلی بهزادی می‌گوید:

مهندس تناوش رحمته از دورانی که خدمت دایی ارجمندشان مرحوم آیت‌الله سیدمصطفی لواسانی شاگردی می‌کردند، به توانایی‌های گوناگونی در امور ماورایی رسیده بودند؛ ولی مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی به‌طور کلی استفاده از تمام قدرت‌هایی را که مهندس تناوش داشتند، منع کردند و به ایشان فرمودند: «اگر می‌خواهی به خدا برسی، همه‌ی این‌ها را باید بگذاری کنار.»

این‌جا یک‌چیز خیلی جالبی که برای خود من اتفاق افتاد و فراموش‌نشدنی شد را می‌گویم. خداوند به‌گونه‌ای با من رفتار کرده بود و به شرایطی رسیده بودم که هر اتفاقی می‌خواست برایم بیافتد، از یک هفته‌ی قبل یا شب پیش از آن یا ده دقیقه قبل از وقوع، آن را می‌دیدم. در مجلسی که آقای مهندس تناوش در کوچه‌ی آبشار داشتند، خدمت ایشان بودم. کنار سماورشان نشسته بودم و همین موضوع را ضمن صحبت‌هایی که می‌کردم، به ایشان گفتم.

من که این مطلب را به مهندس تناوش گفتم، ایشان داستانی را از مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی و یک فرد هندی برایم تعریف کردند. آن مرد هندی توانایی‌های عجیب و غریبی داشته و کارهایی از او سر می‌زده که جز برای کسانی که با چشمان خودشان می‌دیدند، باور آن برای دیگران دشوار بوده است. مثلاً می‌گفتند یک‌بار جایی که همه جمع بودند، سر پاسبانی را از بدنش جدا کرد و بدنش را معلق توی هوا نگاه داشت. یا دیده بودند که چگونه به اراده‌ای او باران می‌بارید.

آقای مهندس تناوش تعریف می‌کردند و من سراپا گوش بودم. مهندس تناوش گفتند این فرد آمد از جلوی منزل آیت‌الله انصاری همدانی عبور کند، من دم در بودم. مرا که دید به من گفت: «برو به آقا بگو آن کتاب مرا بدهند.»

از او پرسیدم: «چرا خودت نمی‌روی بگویی؟»
مرد هندی گفت: «من نباید بیایم. اگر بیایم داخل، آقا، قدرت مرا می‌گیرند. شما برو و به ایشان بگو کتابی را که به ایشان داده‌ام به من پس دهند.»

رفتم و به آیت‌الله انصاری همدانی گفتم.
آقا فرمودند: «چرا خودش نمی‌آید؟»
گفتم: «ایشان می‌گویند اگر من به نزد آقا بیایم، آقا قدرت مرا می‌گیرد.»
تا این را گفتم، کتابی را به من دادند و گفتند: «این کتاب را بگیر ولی به او بگو از همین جا قدرتش را گرفتم و دیگر هیچ قدرتی ندارد.»
به دم در بازگشتم، کتاب را به او دادم و پیغام حاج آقا را هم به او رساندم.
تا به او گفتم آقا قدرتش را گرفتند، زد توی سرش و گفت: «بیچاره شدم!»

مهندس تناوش در این جا نگاه عمیق و پرمعنایی به من کردند که دلم ناگهان فروریخت. از آن تاریخ تا الآن، هر آن‌چه را قبلاً می‌دیدم، دیگر ندیدم. کاملاً متوجه شدم، آن داستان را به چه منظور برایم تعریف کردند. البته بعداً این موضوع را به‌روزی ایشان آوردم و عرض کردم: «آقای مهندس! من فهمیدم که شما با من چه کردید. این شما بودید که آن شب در مجلس روضه، قدرتم را در دیدن وقایع آینده، از من گرفتید.»
مرحوم تناوش گفتند: «یادت باشد، کریم از کسی چیزی را نمی‌گیرد، مگر این‌که چیز بهتری را به او بدهد.» این عین جمله‌ای بود که ایشان

فرمودند.^۱

ایشان گاهی مطالب عمیق‌شان را با طنزهای آبداری همراه می‌کردند. یک بار به من می‌گفتند: «وقتی زوج جوانی، طفلشان به سن دوسه‌سالگی می‌رسد و این دو می‌خواهند با هم خوش باشند و می‌بینند وجود این بچه مانع است؛ جلوی او قدری نخودچی و کشمش و پسته و فندق می‌ریزند تا سرش به آنها گرم شود. این چیزهایی هم که شما گاهی می‌بینید، شبیه همان آجیل است. دلت را به آجیل خوش نکن، چون از آن‌چه اصل است، دور می‌مانی.»^۲

مزد عالی برای خدمتی کوچک

مهندس محمدعلی بهزادی می‌گوید:

یک سال و چند ماه مستقیم کنار مرحوم تناوش رحمته الله بودم و هر هفته در مجلس روضه‌ی ایشان، چه در خیابان آبشار و چه بعد که به خیابان شهید خالد اسلامبولی (وزرا) آمدند، در خدمتشان بودم. چون در تأسیسات کار کرده بودم، هر بار که به منزل مهندس تناوش می‌رفتم، تأسیسات منزل را تنظیم و مرتب می‌کردم و به‌خداوندی خدا سوگند، هر بار که من خدمت کوچکی برای ایشان می‌کردم، یک خواب ملکوتی قدسی فوق‌العاده ممتاز می‌دیدم که از شدت شغف و انبساط

۱. در اینجا توجه به این نکته ضروری است که داشتن قدرت‌های ماورایی برای بعضی همواره سده مسیر است و برای برخی نه. گاه، داشتن چنین قدرت‌هایی برای یک نفر، در زمان معین و در مرحله‌ای از سیر او می‌تواند مانع و سده راه شود؛ ولی در مرحله‌ای دیگر چنین اثری را نداشته باشد. این قبیل موضوعات، نظیر دارو است که بسته به مزاج و شرایط افراد مختلف، آثار متفاوتی خواهد داشت و تنها حکیم کارآزموده و باتجربه است که می‌داند چه چیزی، چه زمان، بر چه کس، چگونه تأثیر می‌کند. نه داشتن چنین توانایی‌هایی فی‌نفسه، «اثبات فضیلتی» می‌کند و نه نداشتن‌شان لزوماً «نشانه‌ی» کاستی است. به هر صورت در تمامی مراحل، «اصل» بندگی خداوند متعال است و امید به لقای حضرتش جلّ جلاله و عظیم شأنه؛ و آنچه مدرسان سالک در جلب رضایت و خشنودی حضرت حق تعالی باشد، چه اعطای قدرتی ماورایی و چه سلب آن، از بهترین عطایا و اکرام حضرت اکرم‌الاکرمین است.

۲. برگرفته از گفته‌های مهندس محمدعلی بهزادی در بهمن‌ماه ۱۳۹۳.

خاطر، تمام وجودم به پرواز درمی آمد و همیشه هم به خاطر این که چنین اتفاقاتی برایم بیافتند، از دل و جان سعی می کردم خدمت کوچکی به ایشان بکنم. منتها نمی شود آن خوابها را بازگو کرد، یا آن کیفیت را بیان کرد یا آن حالات را با قلم تحریر کرد. اینها چیزهایی است که گفتنی نیست، فقط در قلب ما جای دارد و همان جا هم باید بماند.^۱

چهار خصلت بارز

یکی از شاگردان و دوستان دیرین مرحوم تناوش^۲ که خود از استادان فرهیخته و فرزنانگان کشورند، در دست نوشته ای به اجمال، به توصیف بعضی از حالات و صفات ایشان پرداخته اند که بس آموزنده و خواندنی است:

به نظر بنده، حیات دنیوی مرحوم آقای مهندس تناوش دو بُعد داشت. یکی بُعد باطنی و دیگری بُعد ظاهری. بُعد باطنی پوشیده و نامکشوف بود. مگر برای کسانی که مثل خود او مراتب عالی عرفان را طی کرده بودند؛ اما بُعد ظاهری زندگی او برای اطرافیان، دوستان و کسانی که با وی ارتباط داشتند، تقریباً آشکار بود. شاید بتوان به مدد همین بُعد ظاهری زندگی ایشان، تاحدودی درباره ی وی سخن به میان آورد و برخی از خصلت ها و خصوصیات او را برشمرد. این را هم باید افزود که ذکر پاره ای از خصوصیات ایشان به معنای شناخت واقعی حتی بُعد ظاهری شخصیت ایشان نیست. همچنین بیان بُعد ظاهری رفتار این بزرگوار، به معنای تجلیل از وی نیست، زیرا ایشان به توصیف و تعریف نیازی ندارد. خدا کند که ما هم با توصیف خصوصیاتشان و بیان خاطراتشان، منزلت ایشان را تنزل نداده باشیم؛ اما چون ممکن است بیان خاطراتی از زندگی چنین انسان های وارسته ای برای جوانان درس آموز باشد، با همین نیت، به توصیف ظاهری جنبه هایی از ویژگی های رفتار او می پردازیم. به نظر من چهار خصلت در رفتار مرحوم مهندس مشهود بود که می توان آنها را از ویژگی های ایشان به حساب آورد.

۱. ارادات تام و تمام به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام؛

۱. همان.

۲. با احترام به خواسته ی ایشان، از آوردن نام گرامی شان خودداری کرده ایم.

۲. دست‌گیری از دیگران؛
۳. نداشتن خواست؛
۴. اهتمام به تربیت اشخاص.

اول) ارادت به خاندان اهل بیت علیهم‌السلام

مرحوم مهندس به اهل بیت نبوت علیهم‌السلام ارادت وافری داشتند و این ابراز ارادت به صورت‌های مختلفی جلوه می‌کرد.

ایشان توسل به حضرت امیر علیه‌السلام را برای حل مشکلات زندگی مؤثر می‌دانستند. کتاب «مشارق الانوار»^۱ را که در توصیف حضرت علی علیه‌السلام است، کتابی گرانسنگ می‌دانستند و خواندن آن را توصیه می‌کردند. به سایر ائمه علیهم‌السلام نیز ارادت می‌ورزیدند. مثلاً هنگامی که دوستان و آشنایانش به مناسبت توکد یکی از اهل بیت علیهم‌السلام به دیدن ایشان می‌رفتند، از وی هدیه و عیدی می‌گرفتند. نیمه‌ی شعبان که به دیدن ایشان می‌رفتیم، به مناسبت میلاد حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هدیه می‌دادند و توصیه می‌کردند که برای سلامتی حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صدقه بدهیم.

یکی دیگر از جلوه‌های ارادت ایشان به اهل بیت علیهم‌السلام برگزاری مراسم سوگواری بود. با برگزاری مجلس روضه در طول سال، ارادت خود را به امام حسین علیه‌السلام ابراز می‌کردند. مثلاً شب‌های چهارشنبه، هر هفته در منزلشان روضه‌ی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام برگزار بود. خودشان دم در می‌نشستند و از شرکت‌کنندگان پذیرایی می‌کردند. در ایام محرم، مجلس روضه‌ی امام حسین علیه‌السلام را به مدت ده شب برگزار می‌کردند. گاهی اوقات مرحوم حاج اسماعیل دولابی یا مرحوم سیدعبدالحسین معین شیرازی در آن مجالس صحبت می‌کردند.

مرحوم مهندس تناوش می‌فرمودند: «حتی در تربت امام حسین علیه‌السلام نیز

۱. «مشارق أنوار الیقین فی حقائق أسرار أمير المؤمنين عليه السلام» اثر «رجب بن رجب الحافظ البُرسی» از علما و اندیشمندان اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است. اصل کتاب به زبان عربی است و ترجمه‌ی آن به زبان فارسی به همت آقایان لطیف و سعید راشدی، در سال ۱۳۹۰ هـ ش توسط نشر فقهات در شهر قم منتشر شده است.

خواص زیادی نهفته است.» مثلاً می‌گفتند: «در ایام جوانی که برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی نساجی با کشتی عازم کشور هندوستان شدم، بین راه، دریا متلاطم شد و کشتی دستخوش امواج خروشان دریا گردید. قدری از تربت کربلا را که با خود داشتم به دریا ریختم. دیری نگذشت که امواج سهمگین دریا فروکش کرد و کشتی به راه خود ادامه داد.»

تربت امام حسین علیه السلام را شفابخش می‌دانستند و می‌فرمودند: «خوردن اندکی از تربت امام حسین علیه السلام بیماری را علاج می‌کند.»

دعاهای حضرت سجاد علیه السلام را که در «صحیفه‌ی سجّادیه» آمده است، راهگشا می‌دانستند، مثلاً خواندن دعای بیست و پنجم «صحیفه‌ی سجّادیه» را برای تربیت فرزندان توصیه می‌کردند.

برای زیارت امام رضا علیه السلام ارزش فراوان قائل بودند و می‌گفتند: «اگر کسی سالی یک‌بار به زیارت امام رضا علیه السلام نرود، در حقّ خودش جفا کرده است.»

خلاصه بگویم عشق به اهل بیت علیهم السلام در وجود ایشان موج می‌زد.

دوم) دست‌گیری از دیگران

یکی دیگر از خصوصیات مرحوم مهندس، دست‌گیری بود. اشخاص زیادی به مهندس مراجعه می‌کردند و مشکلاتشان را با وی در میان می‌گذاشتند که ایشان سخاوتمندانه گره‌ی گرفتاری‌های زندگی‌شان را می‌گشودند. این گره‌گشایی‌ها به صورت‌های مختلف تجلّی می‌کرد که من در اینجا فقط به یکی، دو مورد اشاره می‌کنم.

یک روز که در محلّ کارم نشسته بودم، جوانی را که می‌شناختم با چهره‌ای برافروخته و سیمایی آشفته به من مراجعه کرد و گفت: «چندی پیش پدرم را از دست دادم و اکنون مادرم به بیماری سرطان مبتلا است. اگر او هم از دنیا برود من کسی را ندارم و آینده‌ای تاریک را پیش روی خود می‌بینم. مانده‌ام که چه کار کنم.»

اورا به آقای مهندس تناوش معرفی کردم. آقای مهندس این جوان را در دفتر کارش پذیرفته بودند و به این جوان دستوراتی داده بودند. جوان مذکور بعداً به من گفت وقتی که با آقای مهندس ملاقات کردم، بدون آنکه چیزی بگویم، به من گفتند: «کتابی در منزل دارید که بعضی اوقات سیر آن کتاب را باز می‌کنند. جایز نیست به آن کتاب رجوع شود. آن را

کنار بگذارید.»

این جوان می‌گفت: «وقتی من این حرف را بی‌مقدمه از آقای مهندس شنیدم، دچار شگفتی شدم و پیش خودم گفتم ایشان از کجا می‌دانست که ما چنین کتابی در منزل داریم؟» به‌هرحال، آن جوان گفت: «آقای مهندس راهنمایی‌هایی کرد که می‌باید به آنها عمل می‌کردم.»

جوانی از آشنایانم که دانشجو بود به من گفت: «مشکلات روحی دارد مرا از پا درمی‌آورد. می‌خواهم ترک تحصیل کنم و قید همه چیز را بزنم.» او را از ترک تحصیل منع کردم و به اصطلاح از در نصیحت درآمدم؛ اما دیدم که نصیحت من کارساز نیست. از آقای مهندس تناوش تقاضا کردم که مساعدتی بکنند. به دیدن آقای مهندس رفت و دستوراتی گرفت و از آن وادی بحرانی عبور کرد. اکنون که سالیان زیادی از این ماجرا می‌گذرد، آن شخص به زندگی عادی خود برگشته و بر مشکلاتش غلبه کرده است و زندگی خانوادگی موفق‌تری را می‌گذراند.

از ازدواج یکی از نزدیکانم چندسالی می‌گذشت؛ ولی هنوز صاحب فرزند نشده بود. به سراغ معالجات پزشکی هم رفته بود؛ ولی معالجات نتیجه‌ای نداده بود. به او پیشنهاد کردم که خدمت مرحوم مهندس تناوش برود و موضوع را با آقای مهندس در میان بگذارد. مرحوم مهندس به او فرمودند: «خداوند به شما فرزند عطا خواهد کرد و فرزندان خوبی هم خواهد داد.» بعد هم دو عدد انگشتر که روی نگین آنها آیاتی از قرآن نوشته بود، در اختیار زن و شوهر گذاشت که به انگشتر کنند. پس گذشت مدتی آن زن و مرد جوان صاحب فرزند شدند و این موهبت را ناشی از دعای آقای مهندس می‌دانستند.

مرحوم مهندس تناوش اوقات شبانه‌روشان را تقسیم کرده بودند و هر بخش از زمان را برای انجام کاری اختصاص داده بودند. معمولاً روزهای پنجشنبه، دوستان، آشنایان و اشخاص دیگر می‌توانستند ایشان را در دفتر کارشان در شرکت ایران پوپلین ملاقات کنند و از ایشان کمک بگیرند. شب‌های جمعه برای میهمانی از کسی دعوت نمی‌کردند تا بتوانند اعمال عبادی شب‌جمعه را به‌خوبی انجام دهند. انجام اعمال مستحبی روز جمعه را توصیه می‌کردند. زیارت امام‌زادگان علیهم‌السلام را سودمند می‌دانستند و می‌گفتند: «زیارت امام‌زادگان علیهم‌السلام دارای برکات فراوانی است.» هر وقت برای دوستان و آشنایانش مشکلاتی پیش می‌آمد، بدون آنکه دوستانشان

بدانند برایشان دو رکعت نماز می‌خواندند.

می‌فرمودند: «انسان نباید بر خواستِ خداوند سبقت بگیرد. اگر حاجتی دارد از خدا بخواهد که اگر خیرش در برآوردن آن حاجت است، برآورده شود و اگر به‌زیانش هست، حاجتش برآورده نشود.» با تمثیل و ذکر مثال و آوردن شواهد، این نکته را برای مخاطبان‌شان تبیین می‌کردند و می‌فرمودند: «خیلی مواقع هست که برآورده‌نشدن حاجات ما به‌سود ما است. لذا شایسته نیست که با اصرار از خداوند بخواهیم همه‌ی خواسته‌های ما را برآورده کند.»

گاهی اوقات روزهای پنجشنبه در دفتر کارشان به دیدن ایشان می‌رفتیم. اشخاص دیگری هم می‌آمدند و مشکلات‌شان را با مرحوم تناوش در میان می‌گذاشتند؛ به حرف‌های‌شان گوش می‌دادند و توصیه‌هایی می‌کردند. حتی برای رفع مشکلات دنیوی اشخاص، از دیگران کمک می‌گرفتند. درمجموع، ایشان هم در زمینه‌ی مادی کمک می‌کردند و هم در زمینه‌ی معنوی.

سوّم) نداشتن خواست

عرفا در میان خود اصطلاحی دارند که به آن عبور از عالم نَفْس می‌گویند. من از این اصطلاح چیزی سر در نمی‌آورم و نمی‌دانم کسی که از عالم نَفْس گذشته، چه مرحله‌ی از عرفان عملی را طی کرده است؛ لذا، من در اینجا از به‌کاربردن این اصطلاح تخصصی اجتناب می‌کنم؛ اما به زبان عامیانه و ساده می‌گویم مرحوم مهندس تناوش تحت سیطره‌ی خواسته‌های نفسانی نبودند. چیزی برای خودشان نمی‌خواستند. به تعبیر خود ایشان دکانی روبروی دکان خدا باز نکرده بودند. اگر گره‌ای از کار کسی می‌گشود، آن را به خود نسبت نمی‌دادند.

چهارم) اهتمام به تربیت اشخاص

رفتارشان برای دیگران الگو بود. وقتی با جوان‌ها نشست و برخاست داشتند، به زبان آنها با آنان صحبت می‌کردند. سختگیری بر جوان‌ها را جایز نمی‌دانستند. طوری برخورد می‌کردند که جوان‌ها جذب می‌شدند. همواره از محبتِ خداوند نسبت به بندگانش صحبت به‌میان می‌آوردند؛

بذر امید در دل‌ها می‌کاشتند و اشخاص را به غفّار بودن خداوند امیدوار می‌نمودند. به ما توصیه می‌کردند که مثلاً به فرزندان‌مان برای درس خواندن یا قبولی در دانشگاه خیلی فشار نیاوریم. می‌فرمودند: «وقتی شما به فرزندان‌تان کاری را تکلیف می‌کنید و آنها تمرّد می‌کنند، نافرمانی آنها از دستوره‌های شما، در سرنوشت فرزندان‌تان اثرات ناگواری به‌جای می‌گذارد؛ لذا این قدر بر آنها سخت نگیرید؛ بلکه در عوض، آنها را دعا کنید.»

با پرده‌دزی و بدگویی از دیگران به شدّت مخالف بودند. به‌خصوص احترام سادات را نگاه می‌داشتند. یک‌بار کتابی در دست مطالعه داشتم که چیزی در مورد آن کتاب، به ایشان نگفته بودم. نویسنده‌ی کتاب درباره‌ی یکی از اشخاصی که در کتابش معرفی کرده بود، سخنان نابجایی نوشته بود. یک روز آقای مهندس تناوش راجع به شخصی که در کتاب به او توهین شده بود، بدون مقدمه گفتند: «فلان شخص از سادات است.» فهمیدم که آقای مهندس از ماجرای مطالعه‌ی من باخبر هستند و می‌دانند که مطالعه‌ی کتاب به مصلحت من نیست؛ لذا خواندن آن کتاب را کنار گذاشتم و متوجّه شدم که مرحوم مهندس به‌طور غیرمستقیم دارند مرا تربیت می‌کنند و مرا از رفتن به‌راه خطا باز می‌دارند. این مورد، تنها یکی از مصادیق توجه و اهتمام ایشان به تربیت اشخاص بود.

صدقه‌دادن به فقرا مورد توجه ایشان بود. زمانی که خودم یا اعضای خانواده‌ام دچار کسالت و مریضی می‌شدیم، توصیه می‌کردند که صدقه بدهیم. می‌فرمودند: «صدقه را اوّل صبح، به نخستین فقیری که با او مواجه می‌شوید، بدهید.»^۱

آموزه‌هایی^۱ از سیدجلال

اهل ایمان قوی‌ترند

مهندس تناوش می‌گفت: «هندوستان که بودم پیش مرتاض‌ها می‌رفتم. آنها در اثر ریاضت، از امور پنهانی خبر می‌دادند و به اصطلاح غیب می‌گفتند. اما افرادی هم هستند که بر اثر عبادت و بندگی، ایمان‌شان قوی می‌شود و خیلی چیزها را می‌فهمند.»^۲

بعد، تعریف می‌کردند:

امام صادق علیه السلام روزی وارد مسجد شدند و دیدند مردم اطراف فردی را گرفته‌اند. پرسیدند: «چه خبر است؟» عرض کردند: «آدم عجیبی است. هر کس در دستش هرچه بگیرد، می‌گوید چیست.»
حضرت نزدیک رفتند و مشتشان را نزد او نگاه داشتند و فرمودند: «در دست من چیست؟» به این طرف و آن طرف و صورت حضرت نگاهی کرد و هیچ چیز نگفت. حضرت فرمودند: «نمی‌دانی؟» گفت: «چرا، می‌دانم؛ اما تعجب می‌کنم که شما این را از کجا به دست آورده‌اید؟! آنچه در لحظه قبل در تمام عالم وجود داشت سر جایش هست. در جزیره‌ای مرغی دو تخم گذاشته بود؛ اما اکنون یکی از آنها نیست و آن تخم باید در دست شما باشد.»

حضرت دستشان را باز کردند؛ تخم پرنده در دستشان بود. حضرت پرسیدند: «این قدرت را از کجا به دست آورده‌ای؟» گفت: «بنا گذاشتم با نفس خودم مخالفت کنم. این خاصیت آن ریاضت است.»
حضرت برای اینکه نجاتش بدهند، فرمودند: «دلت می‌خواهد مسلمان

۱. «آموزه» به معنی «درس» است.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

بشوی؟» گفت: «نه!» حضرت گفتند: «خودت گفتی به هر چه دلم نمی‌خواهد، عمل می‌کنم.» مرتاض محکوم شد و اسلام آورد. بعد از اسلام آوردن گفت: «آقا! دیگر آن چیزهایی که می‌دیدم نمی‌بینم. تاکنون همه چیز را در عالم می‌دیدم، پشت‌پرده‌ها را می‌دیدم؛ اما الان چیزی نمی‌بینم.»

حضرت فرمودند: «از حالا هر کار خیری بکنی خدا برای آخرت ذخیره می‌کند. تاکنون زحمت‌هایی که می‌کشیدی مزدت را همین جا می‌گرفتی؛ کارهایی که می‌توانستی بکنی و می‌فهمیدی، مزد ریاضت‌هایی بود که کشیده بودی. از اکنون اعمالی که انجام می‌دهی برای آخرت ذخیره می‌شود. سعی کن برای خدا کار کنی تا سعادت ابدی داشته باشی.»^۱

اگر کسی از مسیر شرعی و خدایی حرکت کرد و به جایی رسید، ارزش دارد. خوب است با «ایمان» آدم به جایی برسد. اگر کسی از رقص و خوش‌گذرانی بدش بیاید دیوانه است؛ اگر اینها را برای رضای خدا کنار

۱. با استفاده از این منابع:

- پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله‌العظمی مکارم شیرازی به نشانی makarem.ir؛ بخش «تألیفات معظم‌له»؛ کتاب «جلوه حق»؛ بخش اشتباهات عجیب مدعیان کشف، ذیل عنوان «امکان کشف».
- جلوه حق؛ ناصر مکارم شیرازی، مقدمه و پاورقی از داود الهامی؛ ناشر: مطبوعاتی هدف؛ قم؛ ۱۳۷۳ (چاپ اول)؛ ص ۱۷۲. [و این منبع اخیر به نقل از: جامع‌الشتات فی اجوبة السؤالات، ابوالقاسم بن محمد حسن قمی (= محقق قمی = میرزای قمی)، ص ۸۳۳]
- پایگاه اطلاع‌رسانی آثار آیت‌الله مصباح یزدی (مورخ ۲۴ آبان‌ماه ۱۳۹۲) به این نشانی: mesbahyazdi.ir
- الأنوار العمانية؛ نعمت‌الله بن عبدالله جزایری؛ دارالقاری؛ بیروت؛ بی‌تا؛ جلد ۲؛ صص ۲۰۴ و ۲۰۵.
- در جستجوی عرفان اسلامی؛ محمدتقی مصباح‌یزدی، تدوین و نگارش: محمد مهدی نادری قمی؛ انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام؛ قم؛ پاییز ۱۳۹۰؛ صص ۳۱۵-۳۱۳.
- کاشف‌الأسرار؛ نظرعلی طالقانی، به کوشش مهدی طیب؛ نشر سفینه؛ تهران؛ ۱۳۸۶؛ جلد ۲، ص ۴۶۲.
- بهترین شاگرد شیخ (نگاهی به زندگانی شیخ عبدالکریم حامد)؛ مهدی عاصمی؛ انتشارات خادم‌الرضا علیه السلام؛ قم؛ بهار ۱۳۸۵؛ صص ۸۴ و ۸۵.

بگذارد قشنگ است. یعنی بگوید: «خدایا این کار را دوست دارم؛ ولی برای رضای تو دیگر انجام نمی‌دهم.»
مقامات بالای عرفانی مهندس تناوش برای این بود که او از زندگی گذشته‌اش چشم پوشید و همه‌ی سابقه و پیشینه‌اش را که مورد رضایت خداوند متعال نبود، محو کرد و پاک و منزّه شد.^۱

بهترین سیره

بهترین سیره‌ی عملی ایشان آن بود که می‌گفت: «دست به ترکیب افراد نزنید. در امور خداوندی دخالت نکنید. از دست شما کاری بر نمی‌آید. خداوند همه چیز را به نحو احسن اجرا می‌کند.»^۲
مهندس شریفی از دوستان مرحوم تناوش می‌گوید: «برای دوره‌ی کارآموزی مدتی به آلمان رفته بودم. صحبت‌های مهندس در آنجا هم کاربرد داشت؛ سفارش می‌کرد: «با اعمال و رفتارشان آنها را مثل خود کنید و از شراب واقعی به آنها بخورانید.»^۳

برنامه و نظم

اگرچه بستگی به دنیای مادی در روح بزرگ سیدجلال هیچ رسوخ نکرده بود؛ ولی در عین حال به نظم و برنامه در امور روزمره بسیار جدی نگاه می‌کرد و امکان نداشت قراری بگذارد و با تأخیر بیاید. گمان نمی‌کنم کسی به یاد بیاورد که او در ملاقاتی تأخیر داشته باشد یا حتی زودتر از موعد مقرر در قراری حاضر شود. البته می‌شد که بعضی اوقات زودتر می‌آمد، ولی دم در صبر می‌کرد و درست رأس ساعتی که تعیین شده بود، وارد می‌شد. معتقد بود

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۳. برگرفته از گفته‌های علی‌محمد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

تمام موفقیت‌های انسان از پای‌بندی او به برنامه حاصل می‌شود.^۱

سیدجلال بر این باور بود که:

همه‌ی موفقیت‌ها از برنامه است، زیرا برنامه از اعتراف به فقر آغاز می‌شود. زمانی که انسان مثلاً برای گرفتن مدرک، برنامه می‌ریزد؛ می‌فهمد نسبت به آن فقیر است. در نتیجه، احساس فقر و اعتراف به فقر دارد. درخواست از این اعتراف آغاز می‌شود و در درخواست، اذعان به فقر مُستتر است؛ لذا دعا با اذعان به فقر حاصل می‌شود.^۲

زیبایی واقعی

مرحوم تناوش از دایره‌ی طبیعت و مادیات خارج شده بود و آنچه دیگران را خوشحال می‌کرد، او را شاد نمی‌کرد. مثلاً پول خوشحالش نمی‌کرد. زیبایی‌های دنیایی در چشمش متفاوت و دیگرگون شده بود. به زیبایی خیره‌کننده‌ی زنان بیوه و جوانی که برای رفع گرفتاری‌های‌شان راهنمایی می‌شدند و به ایشان مراجعه می‌کردند، کاملاً بی‌توجه بود. فقط زیبایی‌های معنوی را می‌دید.^۳

خانم فاطمه انصاری‌همدانی (همسر مرحوم تناوش) می‌گوید: یک بار با هم برای قدم زدن به میدان تجریش رفته بودیم و بعضی زنانی که آن‌جا بودند، خیلی در آرایش و رسیدگی به ظاهرشان، زیاده‌روی کرده بودند. وقتی با تعجب زیاد به مرحوم تناوش گفتم: «بین این‌ها چه کار کرده‌اند؟» مرحوم تناوش در کمال بی‌اعتنایی به این ظواهر و زیبایی‌های دنیایی، به من گفت: «اصلاً نگاه کردن به این‌ها هم کراحت دارد!»

وقتی صحبت از چهره‌های زیبا می‌شد، به من می‌گفت: «می‌دانی چه کسی خوشگل است؟ پدرت مرحوم آیت‌الله انصاری زیباست. چهره‌ی حاج آقا

۱. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیة در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمدمهدی اسلامیة؛ تابستان ۱۳۹۳.

۳. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش) در تاریخ اول خردادماه ۱۳۹۳.

دولابی است که واقعاً زیبا است.»^۱

گذشتن از ظاهر حج

شهرام نوروز ناصری درباره‌ی نوع نگاهی که مرحوم تناوش به زیارت خانه‌ی خدا داشت، می‌گوید:

روزی افرادی که تازه از حج بازگشته بودند، جهت دیدار ایشان به دفتر مهندس تناوش مراجعه کردند. از من پرسیدند: «آیا حج رفته‌ای؟»
گفتم: «خیر!»

آنان با تأکید به من گفتند: «حتماً باید بروی! حیف است که نروی!»
مهندس تناوش با ناراحتی پاسخ داد: «اینقدر در بند ظاهر نباشید! دایی من تا آخر عمر به حج نرفت. هر سال هزینه‌ی حج خود را نزد معتمدی که در نزدیکی منزلش صاحب یک بقالی بود، می‌گذاشت تا صرف مخارج نیازمندان و مستمندان گردد. مرحوم دایی‌ام به آن معتمد سپرده بود که: «اگر پولی ماند، به خودم برگردان تا بتوانم به حج بروم.»
سال‌ها گذشت و این قضیه تکرار شد و تا زمان مرگ هم قسمت نشد که ایشان به صورت ظاهری به حج رود. او با خدای خود این‌گونه معامله کرده بود. ما حق نداریم چیزی بگوییم. در دستگاه خداوندی نباید دخالت کرد. ما که از پشت پرده خبر نداریم. نمی‌دانیم که خدا با دیگران چه معامله‌ای کرده است. شاید او بارها در صورت باطن به حج رفته و آن حج مقبول‌تر باشد.»^۲

سیدجلال شش مرتبه به سفر خانه‌ی خدا مشرف شده بود. اولین بار

۱. همان.

۲. در بعضی منابع، عنوان «حاجی» به مرحوم آیت‌الله سیدمصطفی لواسانی داده شده است، ولی آن‌طور که جست‌وجوی نگارنده‌ی این سطرها نشان می‌دهد، ایشان با عنایت و روشی که در رسیدگی به نیازمندان داشتند، در دوره‌ی حیات شریف‌شان هرگز به حدّ تمتّع نرسیدند و حج هم نگذارند. داماد ایشان، «حاج‌اکبر ناظم‌زاده» هم این موضوع را تأیید می‌کند و به‌خوبی این نکته را در خاطر دارد؛ چون خود او، به نیابت از ایشان بعد از ارتحال‌شان، حج گزارده است.

۳. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

بلافاصله بعد از ازدواجش بود که همراه با همسرش عازم زیارت بیت‌الله‌الحرام شد. او در این سفر هزینه‌ی سفر چند نفر دیگر را نیز پرداخته بود.^۱

امام حسین علیه السلام متعلق به تمام هستی

شهرام نوروز ناصری می‌گوید:

صبح روز چهارشنبه سوم اردی‌بهشت سال ۱۳۷۶ می‌خواستم وضو بگیرم که ناگهان هاتفی دم گوشم گفت: «کل یوم عاشورا کلّ ارض کربلا».
حالم منقلب شد و بی‌اختیار اشک از چشمانم سرازیر شد.
سریع خودم را به مرحوم تناوش رساندم و گفتم چنین چیزی شده است.
مرحوم تناوش به من گفت: «حتماً اتفاق بزرگی در گوشه‌ای از دنیا رخ داده است.»

چند ساعت بعد خبرگزاری‌ها از به پایان رسیدن یکی از گروگانگیری‌های بزرگ تاریخ سیاسی معاصر دنیا در پرو با قتل‌عام همه‌ی چریک‌های انقلابی حاضر در آن، به دست نیروهای امنیتی پرو سخن گفتند.

دی ماه سال ۱۳۷۵ در کشور پرو، چریک‌های «توپاک آمارو» که مشهور بود مارکسیست‌لنینیست هستند، سفارت ژاپن را در شهر لیما (پایتخت پرو) حین برگزاری یک ضیافت مهم به تصرف خود درآوردند. این گروگانگیری ۱۲۶ روز به طول انجامید و پایان بیرحمانه و خونینی داشت.

به مهندس گفتم این‌جوری شده، مرحوم تناوش گفت: «همین بوده است!»

مرحوم تناوش امام حسین علیه السلام را متعلق به تمام هستی می‌دانستند نه فقط شیعیان یا مسلمانان.^۲ در نگاه ایشان حرکت حق‌طلبانه‌ای که توسط عده‌ای دور از مطامع دنیایی انجام شده بود و از خودخواهی و نفس‌پرستی فاصله داشت، می‌توانست بخشی از جریان مستمر عاشورا در

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. بدیهی است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام با هر حرکت فطری ضد ظلم و ستم - توسط هرکس، هرکجا و هر زمان - همراهی دارند.

این نظام هستی باشد.^۱

۱. نمی‌دانیم نیت‌ها و انگیزه‌های کسانی که در ماجرای گروگان‌گیری در پرو آن‌طور مظلومانه و بی‌رحمانه کشته شده‌اند، چه اندازه مقبول درگاه الهی بوده است؟ نمی‌دانیم رابطه‌شان با خداوند عالم دقیقاً چگونه بوده است و واقعاً چه شناختی از انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام داشته‌اند؟ نمی‌دانیم واقعاً چه اندازه به ملزومات کفرآمیز اندیشه‌های مارکسیستی آگاه و پای‌بند بوده‌اند؟

البته مؤمنان و اولیای واصل الهی، می‌دانسته‌اند و می‌توانسته‌اند از این موضوعات - به غیر شیوه‌های محصور در عالم حس - خبر دهند.

در طول تاریخ شخصیت‌هایی بوده‌اند که رفتار و عمل درستی نداشته‌اند، ولی ایمان و اعتقادشان به کمک‌شان آمده و آن‌طور که می‌گویند و قرائن هم بر آن شهادت می‌دهد، عاقبت بخیر شده‌اند. همچنین چه بسا کسانی بوده‌اند که مبلغ پاک‌ترین اعتقادات بوده‌اند، ولی به سبب پاره‌ای فسادها، از مسیر خیر و صلاح دور گشته‌اند. طلحه و زبیر نمونه‌های شاخصی از چنین افرادی هستند.

معلوم است کسی در پی موجه‌شمردن دیدگاه‌ها و باورهای غلط مارکسیسم - که از فریب‌های بزرگ دوران معاصر است - نیست و آن نظریات خودبده‌خود مردود و مطرود است؛ ولی آشنایی با ماجرای این گروگان‌گیری به نظر مهم می‌رسد.

مهندس تناوش با اسم‌ها کار نداشت؛ با رسم‌ها و عملکردها کار داشت. حق‌طلبی و خون‌دادن در مسیر احیای حق و مقابله با ستم و بیداد تا جایی که خون آدمی بر زمین بریزد، میراث اولیای الهی علیهم‌السلام و در رأس ایشان حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام است و عالم بالا، با این جوهره، کارها دارد.

ترکیب سپاه حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام اصلاً بر کلیشه‌های رایجی که بعضی از ما، از یاران یک امام معصوم علیه‌السلام برای خود ساخته‌ایم، انطباق ندارد. بعضی از کسانی که به حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام ملحق شده‌اند و به فیض عظیم شهادت در رکاب امام معصوم علیه‌السلام نائل آمده‌اند، تا قبل از آن چهره‌های مقبولی نزد شیعیان نبوده‌اند:

- یکی فرمانده لشکر ابن‌سعد است (یعنی جناب حرب‌بن‌یزید ریاحی)؛

- دیگری جوانی مسیحی بوده است (یعنی جناب وهب) که تازه مسلمان شده؛

- سومی از هواداران عثمان (خلیفه‌ی سوم) بوده است (یعنی جناب زهیر بن قین بَجَلِی)؛

- جمعی هم از نفرت‌لشکر ابن‌سعد هستند که به حضرت ملحق شده‌اند.

این مطلب در مورد چریک‌های «توپاک آمارو» هم می‌تواند صادق باشد. شاید در رابطه‌ی بین ایشان و خدای‌شان اتفاق خاصی افتاده باشد که کسانی که در چارچوب مستندات و محسوسات به آن نگاه می‌کنند، هرگز نتوانند آن را بیابند. به هرروی لازم است در مورد گروگان‌گیری پرو و تفاوت آن با حرکت‌های مشابه به چند نکته‌ی خاص اشاره شود:

– مردمان پرو از آغاز کشف سرزمینشان توسط اروپا، تحت حاکمیت مستقیم و غیرمستقیم استعمار قرار داشته و طی نسل‌های پیاپی مورد استثمارهای هولناک بوده‌اند.

– آلبرتو فوجی موری رئیس جمهوری وقت پرو، از سال‌ها قبل از رخداد گروگان‌گیری (فروردین ۱۳۶۹) قدرت را در پرو قبضه کرد و عملاً کشورش را در خدمت نظام سلطه‌ی جهانی قرار داد.

– در دوره‌ی فوجی موری شکاف بین طبقه‌ی ثروتمند و طبقه‌ی فقیر، بیش و بیشتر شد.

– جنبش انقلابی «توپاک آمارو» (MRTA) که از سال ۱۳۶۱ اعلام موجودیت کرده بود، نام خود را از یک رئیس سرخپوست بومی پرویی به نام «توپاک آمارو» گرفته است که در سال ۱۷۸۱ میلادی بر ضد استعمار اسپانیا جنگید و سرانجام دست و پایش را به چهار اسب بستند و با قطعه‌قطعه کردن بدنش او را کشتند.

– چریک‌های «توپاک آمارو» خود را ادامه‌دهنده‌ی راه انقلابی بزرگ آمریکای لاتین ارنستو چه‌گورا، مشهور به «چه»، (۱۹۲۸-۱۹۶۷م.) می‌دانند که در راستای حفظ منافع سرمایه‌داران آمریکایی به قتل رسید. آنان مارکسیست‌لنینیست‌های جوانی هستند که از اوضاع نابسامان پرو خشمگین‌اند.

– از خشونت به سبک بعضی گروه‌های چریکی در این جنبش خبری نیست و اسلحه‌ی آنان مردم پرو را نشانه نرفته است. با وجود نبرد مسلحانه‌شان با دولت و نظامیان پرو، هنگام بروز سوانحی نظیر زلزله داوطلبانه با حمایت از پلیس به کمک مردم می‌شتابند.

– «توپاک آمارو» برخلاف بعضی گروه‌های چریکی مشابه، مخالف ایجاد وحشت و رعب در مردم است و حاضر نیست از طریق قاچاق کوکائین منافی برای خود به دست آورد. آنان برای رفع فقر در پرو می‌جنگند، ولی حاضر نیستند از هر وسیله‌ای در این راه استفاده کنند. گروه‌هایی که با شعارهای مارکسیستی در دنیا فعالیت دارند، اگرچه در برخی روش‌ها گاه با هم تفاوت‌هایی پیدا می‌کنند، ولی در مجموع جنایت‌های وحشیانه‌ی و تبهکاری‌های هولناک بسیاری به دست این گروه‌ها به انجام رسیده است که نزد محققان تاریخ سیاسی معاصر، روشن و آشکار است. مورد حمله به سفارت ژاپن توسط چریک‌های توپاک آمارو قطعاً یک استثناست.

– فوجی موری به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم، دست ارتش را در انجام هر جنایتی علیه هواداران «توپاک آمارو» بازگذاشت و در زندان‌ها شرایط وحشتناکی را برای اعضای این جنبش چریکی ایجاد کرد.

– چهارده تن از چریک‌های «توپاک آمارو» در شب ۲۶ آذرماه ۱۳۷۵ (۱۷ دسامبر ۱۹۹۶) وارد ساختمان محل اقامت سفیر ژاپن می‌شوند و جمعی از دولت‌مردان و قدرتمندانی را که در ضیافت شام سفیر ژاپن شرکت کرده بودند، به گروگان می‌گیرند. در این جمع گروهی از وزرای کابینه، ارتشی‌های عالی‌رتبه و نمایندگان مجلس حضور دارند. خبر حمله

به محل اقامت سفیر ژاپن در لیما مثل بمبی در دنیا منفجر شد.

– رفتار چریک‌ها با گروگان‌ها بسیار محترمانه و انسانی بود. از سوی آنان کوچک‌ترین آزاری حتی به سران عالی رتبه‌ی ارتش که تا دیروز با غیرانسانی‌ترین روش‌ها به قتل عام و شکنجه‌ی چریک‌ها پرداخته بودند، نرسید.

– درخواست آنان آزادی هم‌زمان‌شان و پایان دادن به خشونت‌ها و اعدام‌های بی‌پایانی بود که توسط ارتش پرو رُخ می‌داد.

– در همان ساعات نخست، زن‌ها آزاد شدند. در یک مرحله ۲۲۵ تن از گروگان‌ها آزاد شدند و تنها ۷۴ نفر از دانه‌درشت‌ها در دست چریک‌ها باقی ماندند. به علت قطع برق و تلفن از سوی دولت پرو، ارتباط آزادانه‌ی گروگان‌ها با خانواده‌های‌شان از طریق نامه‌هایی که هر سه روز یک‌بار می‌نوشتند، تأمین شد.

– با گذشت زمان، گروگان‌ها بیشتر به چریک‌ها نزدیک شدند و تحت تأثیر آنان قرار گرفتند. گروگان‌ها، چریک‌ها را انسان‌هایی روشن‌فکر و باسواد یافتند که در پی رسیدن به اهدافی انسانی، جان خود را در معرض هرگونه خطر قرار داده‌اند.

– اگرچه زمینه‌ی پناهندگی به کوبا و دومینیکن برای چریک‌ها فراهم آمد، اما آنان با استقامتی قابل تحسین، همچنان بر نجات جان و آزادی هم‌زمان‌شان اصرار ورزیدند.

– سرانجام روز سه‌شنبه سوم اردی‌بهشت ۱۳۷۶ (۲۳ آوریل ۱۹۹۷ م.) نیروهای امنیتی آموزش‌دیده در آمریکا، در ساعت سه‌ونیم بعدازظهر (دوازده نیمه‌شب به وقت تهران) به ساختمان سفارت حمله کردند و با استفاده از اصل غافلگیری همه‌ی چریک‌ها – حتی آنان که به سبب نداشتن سلاح، تسلیم شده بودند – را به قتل رساندند. در بین چریک‌های مقتول دو دختر جوان و دو نوجوان شانزده‌ساله نیز به چشم می‌خوردند.

– دولت از تحویل اجساد چریک‌ها به خانواده‌های‌شان سر باز زد و آنان را در نقطه‌ی نامعلومی به خاک سپرد.

[علاقه‌مندان به مطالعه‌ی بیشتر می‌توانند مراجعه کنند به این منبع: چیستا؛ تیرماه ۱۳۷۶؛ شماره‌ی ۱۴۰؛ صفحات ۸۱۸ تا ۸۳۳ (مقاله‌ای با عنوان جنبش توپاک آمارو» نوشته‌ی «ک.ش.نیک»)].

اینجا سزاوار است نقلی داشته باشیم از بیانات حسن رحیم‌پور ازغدی، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی، درخصوص حضورشان در همایش نقد نظام سرمایه‌داری (برگزارشده در کشور ونزوئلا، از نهم تا پانزدهم دسامبر ۲۰۱۴ میلادی برابر با ۱۸ تا ۲۴ آذرماه ۱۳۹۳):

ایشان در سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران، ۲۶ دی‌ماه ۱۳۹۳، عنوان داشتند: در سمناری که در آمریکای لاتین بود، یک آقای به نام پروفوسور اورلاندو از کوبا آمده بود؛ به او می‌گفتند چه‌گوارای شماره‌ی دو. او می‌گفت:

از دوران دانشجویی که ما سلاح برداشتیم در کوهستان‌های کوبا و

جنگ پارتیزانی با حکومت داشتیم و حکومت را سرنگون کردیم؛ من، چه گورا و فیدل کاسترو از اول تا لحظه‌ی آخر با هم بودیم. چه گوارا وزیر نیشکر شد و من معاونش بودم. چه گوارا می‌گفت: «ما اگر همین‌جا در کوبا محدود بشویم، کوبا را هم از دستمان می‌گیرند. ما باید انقلاب را صادر کنیم و برویم در کشورهای دیگر آمریکای لاتین بچنگیم تا بتوانیم خودمان هم بمانیم.»

مسلسلم را برداشتم که با چه گوارا بروم؛ او گفت: «کجا می‌آیی؟ اگر هر دو با هم برویم وزارتخانه می‌خواهد؛ من می‌روم و تو باش.»

این اولین جایی بود که از هم جدا شدیم. او رفت و در بولیوی کشته شد.

به اورلاندو گفتم واقعاً چریک‌های شما به لحاظ فلسفی همه کمونیست و لامذهب و بی‌دین بودند؟

گفت:

اصلاً قبل از پیروزی ما نگفتم کمونیست هستیم. کسی حرف کمونیستی نمی‌زد. ما می‌گفتم با ظلم مخالفیم؛ با آمریکا و با حکومت آمریکایی مخالفیم.

بعد از پیروزی، در تلویزیون از ما پرسیدند: «ایدئولوژی شما چیست؟»

گفتم ایدئولوژی ما سوسیالیسم و کمونیسم است؛ درحالی‌که رزمندگان ما، همان‌هایی که پیروز شده بودند در مبارزه، اصلاً نمی‌دانستند کمونیسم چه هست.

برای او چند آیه راجع به اقتصاد اسلامی خواندم، خدا را شاهد می‌گیرم - نمی‌دانم فیلم جلسه هست یا نیست - ایشان ایستاد و ایستاده یکی دو دقیقه کف زد و بعد از جلسه پیش من آمد و گفت: «واقعاً این‌هایی که خواندید، در دین شما این حرف‌ها هست؟»

گفتم: «آقا! خیلی بیش از این حرف‌هاست. شما کمونیست هستید چون اسلام را ندیده‌اید. شما با کلیسای مسیحیت سروکار داشته‌اید. شماها مستضعف فکری هستید.»

به یکی دیگرشان گفتم: «شما کمونیست اقتصادی هستید. کمونیست فلسفی نیستید. سوادش را هم ندارید.»

اورلاندو گفت: «ما خبر نداشتیم تا همین الآن که در قرآن شما و در دین شما این حرف‌ها هست. ما اگر از اول می‌دانستیم، نگاهمان به موضوعات جور دیگری بود.»

منزلتِ دوستداران امام حسین علیه السلام

شهرام نوروز ناصری می گوید:

یک سال قبل از فوت ایشان، شبی در خواب دیدم که مهندس تناوش شب‌هنگام به آسمان‌ها پرواز کرد و در آسمان نامتناهی میان ستارگان برای خود ضریحی ساخت و به سرعت بازگشت. فردا صبح سراسیمه به دفتر کارشان مراجعه کردم که متوجه شدم شب قبل، مهندس حالش بد شده و بدین علت به محل کار مراجعه نکرده است.

به دنبال بهبودی نسبی، به ملاقات‌شان رفتم و خواب خویش را مطرح کردم. در پاسخ فرمود خانم انصاری همدانی، همسرشان، آقای مصفا کاتبی و دو نفر از نزدیکان نیز به اشکال دیگر، ولی با همین مضامین



آن طور که جست‌وجوهای نگارنده‌ی این سطرها نشان می‌دهد، شخصی که «رحیم‌پور ازغدی» از او با نام «پروفسور اورلاندو» یاد می‌کند، «پروفسور اورلاندو بورگو» (Orlando Borrego) است. وی متولد ۱۹۳۶م. و هم‌رمز «ارنستو چه‌گورا» در انقلاب کوبا و معاون و دستیار او در کابینه‌ی انقلابی کوبا بوده است. «اورلاندو بورگو» پس از کشته‌شدن «چه‌گورا» در بولیوی، همچنان در خدمت دولت کوبا باقی ماند و بعدها در کوبا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در رشته‌ی اقتصاد تحصیل کرد.

پروفسور اورلاندو در سال ۲۰۱۴م. مشاور اقتصادی رئیس‌جمهوری ونزوئلا «نیکلاس مادورو» شد. او صاحب تألیفاتی درباره‌ی ارنستو چه‌گورا اسطوره‌ی انقلابیون آمریکای لاتین است و از اقتصاددانان نام‌آور آمریکای لاتین به‌شمار می‌آید. [ر.ک. به: «ویکی‌پدیا» به زبان‌های انگلیسی و اسپانیولی] این همه گفته شد تا معلوم شود وی یکی از دولتمردان انقلابی، پُرسابقه، ضدسرمایه‌داری، تحصیلکرده و صاحب‌نظریه، در آمریکای لاتین است. رحیم‌پور ازغدی، پیش‌تر نیز ضمن سخنرانی در حضور دانیل اورنگا (رئیس‌جمهوری نیکاراگوئه) در دانشگاه تهران در بیستم خردادماه ۱۳۸۶ گفته بود:

باید به این پیام پی برد که مقاومت عدالتخواهانه زنده است و بر خلاف تبلیغات آمریکایی، این مقاومت ربطی به کمونیسم ندارد و خواست ملت‌هاست، نه توطئه‌ی چند گروه کوچک.

کشته‌شدن انقلابیون باعث مبارزه در قاره‌های مختلف شد. این مقاومت ربطی به الحاد نداشته و مقاومت فطری بشر در مقابل ستم است. [خبرگزاری فارس؛

خواب‌هایی در ارتباط با ایشان دیده‌اند. ایشان به طور خصوصی به من فرمود:

من قرار بود بروم. هنگامی که مرگ به سراغ من آمده بود، به خدای خویش گفتم: «خدایا! به اعتبار و حرمت نیت پاک و بی‌شائبه‌ی خانم‌هایی که ولو ظاهری نامناسب دارند و بدین خاطر برخی آنان را سرزنش می‌کنند، اما در روز عاشورا بی‌غلّ و غش در صفّ غذای امام حسین علیه السلام می‌ایستند و انتظار می‌کشند، مرا ببخش و بیامرز.»

این سخنان یک شیعه و محبّ واقعی حضرت سیدالشهدا علیه السلام است که در احتضار، چه لطیف و چه عجیب با خدای خویش راز و نیاز می‌کند.^۱ ایشان معتقد بود در دستگاه بزرگ امام حسین علیه السلام هیچ چیز کوچک نیست. حضرت اباعبدالله علیه السلام از «حقیر»، «نامتناهی» می‌سازد. مبادا در دستگاه اباعبدالله علیه السلام بگویی: «فلانی که کاری نکرده!» یا «فلان کار که چیزی نیست!» آن‌جا همه چیز حساب می‌شود.^۲ البته تقدیر این بود که ایشان دوباره به زندگی بازگردد.^۳

همه از امام حسین علیه السلام

سیدجلال می‌گفت: «اول امام حسین علیه السلام، وسط امام حسین علیه السلام، آخر هم امام حسین علیه السلام! هر که به هر چه رسید، همه از امام حسین علیه السلام رسید.»^۴ در سال‌هایی که مرحوم تناوش فارغ از شغل ظاهری بود، پنج سفر به زیارت مولای عاشقان، حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام رفت. حتی وقتی دستش پُر نبود، سفر زیارتی‌اش را ترک نمی‌کرد. از یکی از دوستان نزدیکش که معدن‌دار و پولدار بود، قرض می‌گرفت و می‌گفت: «پول او حلال است.»^۵

۱. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۲. همان.

۳. همان.

۴. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۵. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

هنگام زیارت، از منزل قصد قربت می‌کرد و در راه به هیچ چیز جز وجود نازنین مَزُورٌ عَلَيْهِ توجّه نداشت.^۱

دو حکایت پُرمعنا

مرحوم سیدجلال تناوش به منظور انتقال بعضی مفاهیم بلند معنوی، گاهی با نقل پاره‌ای حکایات، مستمعین خود را به سوی آن حقایق والا رهنمون می‌شد. در این‌جا به بعضی حکایات - آن‌گونه که برخی مستمعین ایشان به یاد داشته‌اند - می‌پردازیم.

حکایت اول

در زمان قدیم (شاید دوره‌ی قاجار) دو حاجی‌فیروز نزدیکی‌های عید نوروز برای تأمین معاش به روستاهای اطراف شهرری رفتند. این دو حاجی‌فیروز علی‌الظاهر نه دینی داشتند و نه ایمانی. به لودگی معروف بودند، شراب می‌خوردند و می‌نواختند. روزی در راه به روستای بزرگ و متمول‌ی برمی‌خورند. با کمال تعجب می‌بینند روستا تقریباً خالی از سکنه است و جز چند پیرزن و پیرمرد از پافتاده کسی در آن روستا نیست. از این افراد سؤال می‌کنند: «چه شده است؟»

می‌گویند: «به دلیل خشکسالی و نباریدن باران، مردم روستا با امام جماعت خویش به بیابان‌های اطراف رفته تا نماز استسقا بخوانند و از درگاه خداوند، طلب باران کنند.»

پس از ساعتی، در حالی که از باران خبری نشده است، مردان و زنان به‌همراه کودکان و نوزادان، دست‌خالی، نالان، افسرده و نگران وارد روستا می‌شوند.

این دو حاجی‌فیروز - که از بس شراب خورده بودند، به شدت مست

۱. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیه در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

بودند - از دیدن این وضع ناراحت می‌شوند و سر به آسمان بلند می‌کنند و به خدا عرض می‌کنند: «پروردگارا! یک‌عمر برای خوشحالی مردم و به‌دست آوردن قطعه‌ای نان نواختیم و رقصیدیم؛ اما اکنون برای خود چیزی نمی‌خواهیم، می‌خواهیم فقط به عشق تو بنوازیم تا خوشحال شوی و باران رحمت را بر این مردم غمگین جاری کنی!» بعد پرشور و با قدرت، شروع به نواختن می‌کنند؛ ولی نواختنی متفاوت از نوعی دیگر، نواختنی از جنس آسمان. وقتی برای کسی که مثل هیچ‌کس نیست، نواختی؛ آثاری هم بروز می‌کند که غیرقابل مقایسه با همیشه است.

با نواختن این دو حاجی فیروز، آسمان منقلب می‌شود. ابرها به سرعت وارد منطقه می‌شوند و بارشی تند شروع به باریدن می‌کند. شادی مردم را دربرمی‌گیرد و دو حاجی فیروز همچنان مستانه می‌نوازند و می‌سرایند: ارباب خودم ...

مهندس تناوش این حکایت را که می‌گفتند، بعد می‌افزودند: «نیک بنگر تیت‌ها و معامله‌ها را!»^۱

حکایت دوم

روزی فردی که تمام زندگی خویش را از دست داده بود، پس از سال‌ها تحمل، بی‌تاب شد. به بیابان‌های اطراف تهران رفت، جایی که هیچ‌کس نباشد. خطاب به جنّ و ملک گفت: «هر که اینجاست و من او را نمی‌بینم، دور شود.» چند لحظه سکوت کرد و بعد ادامه داد: «من که شما را نمی‌بینم، اما اگر اینجا باشید، راضی نیستم؛ دیگر گردن خودتان! من با خدای خودم حرف‌های خصوصی دارم، دوست ندارم کسی بشنود.»

او از دست خدا خیلی ناراحت بود و شروع کرد به هتّاکی و جسارت به پروردگارا! هرچه در دلش جمع شده بود و می‌خواست، به خدا گفت؛ طوری

۱. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

که ملائک به عرش گریختند و در انتظار ماندند عذاب الهی بر آن مرد نازل شود! اما ناگهان خدا با خوشحالی فرمود: «بالاخره یک نفر پیدا شد که قدرت مرا باور کرد و از روی یقین با من حرف زد. عاقبت یک نفر با تمام وجود حضور مرا در همه‌ی رخدادهای زندگی‌اش احساس کرد. دیگران فقط می‌دانند؛ ولی یقین و ایمان و باور ندارند.»

مرحوم تناوش به شکل دیگری قضایا را می‌دید و از زوایایی لطیف به نظاره می‌ایستاد.^۱

متوقف نکردن دیگران در خود

دکتر محمدمهدی اسلامیّه درباره‌ی مرحوم تناوش می‌گوید:

عارف بالله سیدجلال تناوش هیچ‌گاه نگذاشت کسی در او متوقف شود. دیگران را از خود به سرعت عبور می‌داد و به خدا می‌رساند. هنر بزرگ ایشان این بود که حتی خود را واسطه هم نمی‌دانست. باور داشت که رسول الله ﷺ و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام واسطه هستند و اینکه خداوند به ایشان عنایت فرموده و فردی را در راه ایشان قرار داده تا با هم ذکری از حق تعالی کنند، از لطف بی‌پایان حق تعالی و مرحمت او به بندگانش می‌دانست.

سیدجلال هرگز لطف و مرحمت حق تعالی را نسبت به خودش، ناشی از لیاقتش نمی‌پنداشت؛ زیرا معتقد بود اگر بشر، «لطف خدا» را برخاسته از لیاقت خود بداند، راه شیطان را رفته و منجر به انحطاط و رجم خواهد شد. او اعتقاد داشت بشر فاقد هرگونه لیاقت و استعداد است و به وی نعمتی نمی‌رسد مگر از لطف ذات حق تعالی به او. بشر استحقاق لطف الهی را دارد؛ اما این استحقاق بالذات نیست؛ بلکه به سبب لطف خداوند، این استحقاق ارزانی شده است.

سیدجلال می‌گفت علت آنکه شیطان اعتراض نمود، لیاقتی بود که در خود ادعان داشت و این «ادعان به لیاقت»، به او جرأت اعتراض داد. این «ادعان به لیاقت در خویش» همان «خودبینی» است و خودبینی هم لازمه

و درجه‌ی نازله‌ی «خودبزرگ‌بینی» است. و این صفت است که آدمی را از همه چیز، حتی از «خود» بازمی‌دارد. درماندگی واقعی از این خودبینی ناشی می‌شود. خودبینی مرحله‌ی مادون خودبزرگ‌بینی و عُجب است. اگر هیچ چیز خود را نبینی و همه چیز را از او بدانی، راه برای «بخشش» باز می‌شود و بشری که توانست ببخشد، رشد می‌کند و به جایی می‌رسد که خود را نیز می‌بخشد. وقتی توانست همه چیز را ببخشد، دیگر هیچ چیز به او تعلق ندارد، حتی خودش. وقتی کسی توانست از خود و از همه چیز تهی شود، مستغرق و ذوب در ذات پاک ربوبی است، چندان‌که از همه‌ی بزرگی و قدرت لایزال الهی برخوردار می‌گردد. این اوج شکوه، آغاز فرجام انسانی است که هر لحظه دری از درهای معرفت به روی او گشوده می‌شود. وقتی کسی متوقف در خود باشد، راهی برای گشایش درب‌های معرفت به روی او نیست. فقدان معرفت و «ندانستن» سبب «اعتراض» می‌شود؛ اعتراض «نارضایتی» به وجود می‌آورد و فرد را از خشنودی بی‌بهره می‌کند. حالت رقیق خودبینی گناه محسوب نمی‌شود؛ اما تعالی را هم سبب نمی‌گردد. لذا ملائکه و سایر مجردات هم از آن برخوردارند و بدان سبب از همه‌ی معارف نمی‌توانند برخوردار شوند. وقتی ملائکه به خلقت انسان به خاطر إسفاک دماء (خونریزی) توسط او و به دلیل تسبیح‌گویی خود معترض شدند، این رقیق‌ترین حالت خودبینی بود. اما اعتراض شیطان متفاوت بود. او خود را می‌دید که از آتش است و آدمی را می‌دید که از خاک است. لذا ملائکه به «ندانستن» و شیطان به «راندن» مورد خطاب قرار گرفتند. حتی رقیق‌ترین حالت خودبینی، ابواب معرفت را می‌بندد، زیرا اجازه‌ی پرواز نمی‌دهد. بال و پر آدمی را به انحصار در خود می‌بندد.^۱

۱. ای همه‌ی عزیزانی که امروز یا در آینده این پیام عارف بالله سیدجلال را دریافت می‌فرمایید؛ شما در توشه‌ی معرفتی و سلوکی خود افراد بزرگی را خواهید یافت که شبهه‌ای از خودبینی ندارند، اما در مراتبی از سلوک هم موفق بوده‌اند. این موفقیت، لطف الهی است؛ اما مرتبه‌ی آنان کامل نیست. تفاوت ولیّ خدا - چه ولیّ ظاهری (مانند پیامبران صلوات‌الله‌علیهم‌جمعین) و چه ولیّ باطنی (مانند انسان‌های کامل و شناخته‌نشده‌ای چون خضر و عارفان بی‌نشان) - با ملائکه، در همین ندیدن خود است. [برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمدمهدی اسلامی؛ تابستان ۱۳۹۳].

سیدجلال، کلّ توجهش مبذول معبود و محبوب بود. همه‌ی جهان و مافیها در نظرش «هیچ» بود. توجه به مقصد خاص الهی داشت و در اوج این توجه، از مردم فاصله نمی‌گرفت. به محض اینکه فردی متوجه او می‌شد، با حرف یا لطیفه‌ای ذهن او را از خود دور می‌کرد. می‌خواست همه، توجه خود را مبذول حق تعالی کنند. خود را تنها یک وسیله می‌دانست. هیچ‌گاه نگذاشت کسی در او متوقف شود. دیگران را از خود عبور می‌داد و به خدا می‌رساند.^۱

زبان حال او این بود که: «بشر باید به حقیقت معنوی چنگ زند و آن، ذات اقدس «اله العالمین» است. همه‌ی وجودمان از اوست و باید در توجه به او صرف شود. آغاز و پایان خلقت ما از اوست. لذا همه‌ی استعداد فرد باید صرف ذات پاک او شود.»

سیدجلال بر این باور بود که اگر بشر تمرکزش فقط به خدا باشد، از غیر او مستغنی می‌شود. در مرحوم سیدجلال این قضیه کاملاً روشن بود؛ از همه‌کس و همه‌چیز مستغنی بود. گاهی در محضر بزرگان بود، اما باز هم در آن دیدار توجه خود را از محبوب باز نمی‌داشت.

در مسجد قائم علیه السلام واقع در خیابان سعدی تهران به دیدن علامه طهرانی رحمته الله علیه می‌رفت. این ملاقات‌ها هرچند مهم بود، اما باز هم در أثناء ملاقات، توجهی واقعی به مقصد داشت.

البته اندازه، جایگاه و رتبه‌ی اشخاص برایش روشن بود و آن را گرامی می‌داشت.

تمام بزرگان موظفند انسان‌ها را به آن حقیقت مشغول سازند، نه به خود؛ و این هنر آن یگانه‌ی دوران بود.^۲

حکمت

در نظر مهندس تناوش حکمت و فلسفه متفاوت بود. حکمت به وسیله‌ی دانشمندان ایران قبل و بعد از اسلام پایه‌گذاری شد و گسترش یافت؛ ولی «فلسفه» خاستگاه یونانی و غربی دارد.

۱. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامی در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. همان.

فلسفه قبل از سقراط آغاز شد، اما شهرت فلسفه با نام سقراط همراه است. بعد از او افلاطون است و ارسطو. یکی از شاگردان ارسطو هم اسکندر است که کتابخانه‌ها، تمدن‌گاه‌ها و مراکز علمی و رصدخانه‌ها را به آتش کشید. اگر فردی با فلسفه‌ی تنها پیش رود، نتیجه‌اش شاگرد ارسطوست که دنیا را به آتش می‌کشد؛ اما حکمت در آدمی نور ایجاد می‌کند و این سبب می‌شود تنبّه پیش بیاید.

حکمت سبب می‌شود انسان نسبت به عقل پیشی گیرد. عقل با همه‌ی عظمتش، به ذات باری ورود ندارد و محدود است. زمانی که بشر به این محدودیت برسد، اذعان می‌نماید و با نور اشراق پیش می‌رود. عقل برای شروع خوب است؛ اما برای به مقصد رسیدن وسیله‌ای بُرّان‌تر لازم است. این امر باید از طریق تمرین بندگی باشد.

در تجلی ذات اقدس حق تعالی عقل راه ندارد. عقل موهبتی است که اگر خوب به کار گرفته شود، معقول را تعقل می‌نماید و هیچ معقولی نمی‌تواند ذات باری تعالی باشد. معقولات برای ماست و حق منزّه از معقول بودن است. معقول از توهم ذهن بالاتر است، اما بی‌انتهاست. برخی با وجود آگاهی، به انحراف می‌روند، زیرا حدّ آن را نمی‌دانند.

سایه

گاهی عارف بالله سیدجلال راجع به سایه می‌فرمود: قرآن نقش سایه را مهم می‌داند و سایه از بزرگترین نعمات الهی است. در قرآن کریم می‌خوانیم: «... الله جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا...» (نحل: ۸۱) یعنی: «... خدا برای شما از چیزهایی که آفریده است سایه‌ها پدید آورد...».

سایه نشان و دلیل چیز مهم‌تری است. ما یک وجود اصلی داریم که این وجود، این تن خاکی، سایه‌ی آن وجود اصلی است که با آن در جهان ماده سیر

می‌کنیم: «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی»^۱
اجسام نور را جذب می‌کنند و نمی‌گذارند نور عبور کند. این اصلی‌ترین
نیاز وجودی هر موجود است.

هر کس به میزان جسمیت، مانع عبور نور می‌شود و نیاز وجودی‌اش را از
آن نور می‌گیرد. نور سبب اصل وجود است. هر جسمی به قدری مانع نور
می‌شود که افراد دیگر از کناره‌های آن عبور می‌کنند و وجود جسم که نبود نور
است، به صورت سایه نمایش داده می‌شود. حقیقت سایه فقط نشان جسم
است، اما نشان واضح‌تر، نور در اطراف جسم است. مقدار سایه نشان جدیت و
اصلی بودن حضور آن است. نباید در سایه تعقل کرد و متوقف شد؛ باید به
اصل رسید.

صراط

مرحوم تناوش این عبارت را زیاد می‌فرمود که: «الطُّرُقَ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ
الْحَلَائِقِ»؛ سپس تفسیر می‌کرد و می‌گفت: «أنفاس جمع نفَس، به معنی دم و
بازدم است. هر نفَسی که فرو می‌رود و هر بازدم که برمی‌آید، راهی است به
سوی خدا و چه بسا طریقه‌ی شما به اله العالمین در هر دم و بازدم متغیّر باشد؛
چه رسد در ایام عمر و چه رسد از فردی به فرد دیگر. بهترین این راه‌های
مختلف، کوتاه‌ترین و مؤثرترین آنها به نام صراط است. کوتاه‌ترین فاصله‌ی بین
دو نقطه، خطّ مستقیم (صراط) است. در طول روز مؤمن باید بیست بار از خدا

۱. این مصرع برگرفته شده‌است از آیات آغازین قصیده‌ی یائیه‌ی مرحوم میرابوالقاسم
فندرسکی (میرفندرسکی) از حکمای بزرگ عصر صفوی (حدود ۹۷۰ الی ۱۰۵۰
هجری قمری).

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا، همی با اصل خود یکتاستی
[نشریه زبان و ادب؛ شماره‌ی ۳۹؛ بهار ۱۳۸۸؛ صفحات ۹۴ و ۹۵ (برگرفته از مقاله‌ای با
عنوان «قصیده یائیه و مشرب حکمی میرفندرسکی، نوشته‌ی حسین کلباسی اشتری)]

بنخواهد او را به صراط برگرداند.»

نقاد تیزبین تاریخ معاصر معرفت بشری

مرحوم تناوش که خود هنرمندی بزرگ در پیوند معرفت دینی و علوم ظاهری بود، می‌فرمود:

در تاریخ علم جدید سه اتفاق مهم رخ داده که در انفکاک بشر از دین الهی مؤثر بوده است:

۱. «واقعه‌ی کپرنیک - گالیه» که ثابت کرد زمین مرکز عالم نیست. سیدجلال چقدر زیبا قرآن را پیش‌قدم کپرنیک معرفی می‌کرد. این نظریه در زمان خودش سبب شد تا کم‌اندیشان، «خلقت آدمی» را از «مرکز ثقل آفرینش» تنزل یافته ببینند.

۲. نظریه‌ی داروین که انسان را ادامه‌ی تحوّل و تطوّر حیوانات دانست و سبب ریزش جایگاه انسان، بلکه جایگاه خلقت آدمی شد.

۳. نظریه‌ی فروید که انسان را تابع واکنش‌های غریزه‌ی جنسی دانست. این نظر از دو اتفاق قبل، بنیان‌برافکن‌تر بود و آدمی را مانند حیوانات پنداشت.

سیدجلال این سه نظریه را به بدن خاکی مربوط می‌دانست و می‌گفت:

اگر این سه نظریه صحیح باشد، بدترین اتفاقی که افتاده این است که جایگاه «بدن انسان» سقوط داده شده است، این هم چیز تازه‌ای نیست؛ چرا که اولین سقوط‌دهنده‌ی جایگاه مادی انسان، ذات اقدس اله است که اشاره فرمود: «انسان را از ماده‌ای غیرمطبوع درست کردم». هنر خدای بزرگ این است که آفرینش مهمترین مخلوق خود را با شیئی ای کم‌اهمیت آغاز فرمود و این، نشانه‌ی عظمت و توانایی او است؛ همچنان‌که مثلاً مهمترین نوشته‌ی در اختیار بشر - یعنی قرآن حکیم - هم در بدوی‌ترین قبیله‌های دوران بعثت - یعنی قریش عهد جاهلیت -

۱. اشاره به این واژگان که در آیات شریفه‌ی قرآن کریم در مورد خلقت انسان به‌کار رفته است: «صَلِّصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» (سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶)؛ «نُطْفَةٍ» (سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴)؛ «طَبِينٍ» (سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۷)؛ «صَلِّصَالٍ كَالْفَخَّارِ» (سوره‌ی الرّحمن، آیه‌ی ۱۴) و «عَلَقٍ» (سوره‌ی علق، آیه‌ی ۲).

نزول کرد و ظهور یافت. و اتفاقاً همین، خود، نشانه‌ی عظمت و معجزه‌ی حضرت حق تعالی است!

می‌بینیم که هیچ‌کس - نه کپرنیک و گالیه، نه داروین و نه فروید - نتوانسته‌اند مانند قرآن، جایگاه تن مادی بشری را تا به این حد سقوط دهند. این دست نظریات چه درست و چه نادرست، راجع به حقیقت انسان نیست. حقیقت آدمی، سرشته‌ی ذات اقدس حق تعالی است و آن جایگاه والایی است که جنس مادی ندارد.

سینما

درباره سینما و صنعت آن می‌فرمود:

این صنعت، اوج نوع آدمی است که همه را مفتون کرده، اما اگر به کُنه این صنعت نظر کنیم، می‌بینیم واقعیت و اصل موضوع چیز دیگری است. سینما باید «جذاب» باشد تا دیده شود و سینماگر برای ایجاد جذابیت، «واقعیت» را تغییر می‌دهد، یا حتی وارونه جلوه می‌دهد. سینماگر، «خلاف واقع» می‌گوید، اما چون به شکلی سرگرم‌کننده خلاف واقع خود را ارائه می‌کند، همه را مجذوب می‌سازد.

کلّ دنیای سینما سبب روپوشانی حقیقت می‌شود، یعنی نمی‌گذارد بیننده، واقعیت را ببیند. سینماگر خواسته‌ای را که خودش دارد به بیننده می‌دهد؛ «ظاهر» را برآق می‌کند و بشر مفتون ظاهر می‌ماند.^۱ ما بینندگان هم با وجود اینکه می‌دانیم بازیگران، «نقش» بازی می‌کنند و به کم‌وزیاد کردن واقعیت مشغول‌اند، باز هم برای آنان دست می‌زنیم و اسباب افزونی شهرت‌شان می‌شویم!

این دنیا نیز، دنیای بازیگری است. مبدا ما غافلانه وارد بازی شویم و امور واقعی از چشم‌مان مخفی بماند.

نظر مرحوم تناوش این بود که محصلین، فقط وقتی مجاز به دیدن فیلم - مخصوصاً در سینما - هستند که قبلاً راجع به موضوع فیلم مطالعه کرده باشند

۱. این موضوع در سینمای مستند هم صادق است؛ زیرا زاویه‌ی نگاه به واقعیت می‌تواند تحت تأثیر دیدگاه شخصی پدیدآورنده‌ی اثر مستند باشد.

و حداقل چند مورد نظریات مخالف و موافق پیرامون موضوع را به طور دقیق درک کرده باشند و تنها برای دیدن و شنیدن «نظر کارگردان» به سینما بروند. آن فیلم برای بینندگان، فقط و فقط باید جایگاه یک نظر را داشته باشد؛ مانند نظر نویسنده‌ی یک کتاب یا مقاله و سخن یک سخنران، نه بیشتر از آن. با عمل به این راهنمایی، جوانانی که دوروبر ایشان بودند، بسیار پخته و صاحب‌فکر می‌شدند و سینما آن‌طور که بر همسَن و سالان‌شان اثر می‌گذاشت، آنان را تحت تأثیر خود قرار نمی‌داد.

اگرچه در پهنه‌ی سینما هنرمندان متعهدی نیز هستند که تلاش می‌کنند مخاطب را با واقعیات آشنا سازند، اما به صورت غالب، سینما ادامه‌ی «تردستی» است و بیش از «واقعیت»، بر تخیل تکیه دارد. شرافت ما در ارتباط با خالق است. خالق از جنس «تخیل» و «تجسس» نمی‌تواند باشد. ارتباط با اجسام و مواد و مشغول‌شدن عمیق به اجسام، برای انسان بازدارنده‌ی از حق می‌آورد.^۱

سیدجلال، ایران و خارج

۱. قدر ایران

سیدجلال مرد سفر بود؛ هم سفرهای انفسی و هم سفرهای آفاقی. خیلی از نقاط عالم را گشته بود. سایر جاهای دنیا را خوب دیده بود. گاهی در سفرهای کاری و گاهی هم سیاحتی. با اینکه سال‌ها در سرزمین‌های دیگر سکونت کرده بود؛ ولی در نظرش ایران، وجودی گران‌سنگ و وزین بود. پیش چشمش اِیْهت ایران خیلی ویژه بود. ایران را متمایز از جاهای دیگر می‌دانست. بر این نظر بود که ماندن در این آب و خاک، استعداد خاصی می‌طلبد. به‌طور غیرمستقیم به افراد مستعد می‌فهماند در ایران بمانند و جای دیگری نروند. می‌دانست آنها بالاخره خودشان قدر بودن در ایران را خواهند فهمید. اما کسانی که مستعداً اینجا ماندن نبودند، متناسب با شرایط و موقعیتی که داشتند، باز هم بدون آن‌که

۱. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمد مهدی اسلامی؛ تابستان ۱۳۹۳.

حالات و صفات سیدجلال ■ ۲۰۱

هیچ اظهار نظری به شکل مستقیم داشته باشد، کاری می‌کرد خودشان بفهمند که زندگی در نقاط دیگر دنیا برای‌شان بهتر است. همین الآن فردی از نزدیکان ما به توصیه‌ی مهندس در آریزونا‌ی جنوبی زندگی می‌کند.^۱

۲. مبنا: اتصالِ بهتر به آسمان

مهندس تناوش، اول، فرد و استعدادهای او را می‌دید و بعد با تجزیه و تحلیل شخصیتش، به وی ماندن یا رفتن را با روش مخصوصی که داشت، بدون هیچ تحکمی، پیشنهاد می‌کرد. مبنا برای سیدجلال این بود که ببیند هر کس از کدام گوشه‌ی این عالم خاکی، بهتر به خدا وصل می‌شود.^۲

۳. برو ولی با توسل!

البته همیشه به کسانی که برای تحصیل یا کار و سکونت به خارج از کشور می‌رفتند، یک توصیه‌ی صریح و ثابت داشت: «توسل!» سفارش می‌کرد هر کجا می‌روند، به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام توسل داشته باشند و توجه به اهل بیت علیهم‌السلام را به عنوان واسطه‌های فیض و رحمت الهی، مرتب گوشزد می‌کرد و یادشان می‌داد چه‌طور توسل پیدا کنند.^۳

سیدجلال می‌گفت به وسیله‌ی «توسل»، «دعا»، «صدقه»، و «نماز اول وقت» راه نجات فراهم می‌شود.^۴

۴. وجوه مشترک

نگاه سیدجلال به زندگی در خارج از کشور، نگاه وسیع و درعین حال

۱. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامی در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. همان.

۳. همان.

۴. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمد مهدی اسلامی؛ تابستان ۱۳۹۳.

عمیقی بود. از حرف‌های او می‌فهمیدیم که مثلاً وقتی یک افغانی بخواهد در ایران زندگی کند، «همزبانی»، «هم‌دینی»، «هم‌مرزی» و «داشتن تاریخ مشترک» چهار عامل مثبت برای مهاجرت او به این آب‌و‌خاک است، ولی وقتی کسی از ایران بخواهد به غرب مهاجرت کند، باید ببیند واقعاً چه وجه مشترکی با آنها دارد؟^۱

۵. فهمیدگی

یادم هست یکی از دوستان مهندس تناوش که در خارج از کشور شغل مناسب و خیلی خوبی داشت، بعد از مشورت با ایشان به جایی رسیده بود که می‌گفت: «من داشتن یک شغل کاملاً معمولی و به اصطلاح درجه پایین در این آب‌و‌خاک را به داشتن شغل بالا و پُردرآمد در خارج از ایران ترجیح می‌دهم.»^۲

۶. قیمتی ماندن گوهر ناب

شهرام نوروز ناصری می‌گوید: چند ماهی برای دیدن فرزند خردسالم که بدون تدبیر من و ناخواسته در آمریکا بود، به آن جا سفر کردم. پس از بازگشت به مهندس تناوش عرض کردم: «گرفتار شدم! چه باید بکنم؟ دوست دارم فرزندم در مملکت خودم و با آداب و رسوم همین‌جا بزرگ شود. نه در یک کشور غیرمسلمان!»

ایشان فرمودند: «نگران نباش! گوهر ناب اگر چندین سال هم در فاضلاب باشد، وقتی دربیاید و شسته شود، باز هم گوهری قیمتی است. حضرت موسی علیه السلام هم در درگاه فرعون رشد و نمو داشت؛ اما به پیامبری‌اش آسیبی وارد نشد. شیء بی‌ارزش در گنج قارون هم که باشد، قیمتی نمی‌شود.»^۳

۱. برگرفته از گفته‌های محمدمهدی اسلامیة در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

بعضی سخنان و سفارش‌های سیدجلال

آنچه در پی می‌آید بعضی گفته‌ها و سخنان مرحوم تناوش است که بعضی نزدیکان و دوستان ایشان، از آن بزرگوار نقل کرده‌اند.

۱. در هنگام مشکلات، توسل به حضرت زهرا علیها السلام اثر دارد.^۱
۲. هر زمان دوست داشتی، بدون آنکه به نفست فشار بیاوری، دو رکعت نماز در صبح و شام به امام‌زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و حضرت زهرا علیها السلام هدیه کن.^۲

۳. دریچه‌ی نگاهت به زندگی همیشه سبز باشد. خرابه‌ها را نبین. زندگی را هر طور ببینی، همان‌گونه به تو پاسخ می‌دهد. صبح رو به قبله بایست و حمد و شکر خداوند را به جا آور و به او بگو: «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبِي»^۳ و این را باور داشته باش که خدا برای تو کافی است. آن وقت هر چه پیش آید، خوش آید. بدی‌های در ظاهر را هم حمل بر صحت و خوبی و قشنگی کن. جزع و فزع نداشته باش. حتماً حکمتی در کار بوده است. همیشه شاکر باش. زندگی را باید با «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ» شروع کرد و با «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ» به پایان رساند. اگر توکل کنی، خدا خودش امر زندگی تو را به دست می‌گیرد. و بدان، امری که دوست نداری هم برای تو خوب است: «... عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۴.

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. برگرفته از گفته‌های علی محمد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

۳. این ذکر برگرفته از سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۳ است: «وَ يُرْزَقُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا». یعنی: «و از جایی که حسابش را نمی‌کند، به او روزی می‌رساند، و هر کس بر خدا اعتماد کند، او برای وی بس است. خدا فرمانش را به انجام‌رساننده است. به راستی خدا برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است.»

۴. بخشی از سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۱۶. یعنی: «... بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است، و بسا چیزی را دوست می‌دارید و آن برای شما بد است، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

۵. برگرفته از گفته‌های علی محمد شریفی در تاریخ بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۹۱.

۴. همه‌ی اتفاقات را حمل بر صحت کن. از اتفاقاتی که خوشایند تو نیست، ناراحت نشو! حتماً در آنها حکمتی است که نمی‌دانیم. اگر به جایی دعوت شدی، رفتی به در خانه‌ی میزبان رسیدی، دانستی میزبان در خانه حضور دارد، ولی در را به روی تو نمی‌گشاید؛ حق نداری غضب کنی! شاید برای میزبانان مشکلی پیش آمده؛ شاید اختلاف خانوادگی‌شان در آن لحظه ظهور کرده؛ شاید نمی‌خواستند آشتتگی حال‌شان را ببینی. بدان همان به نفع تو بوده و حتماً حکمتی داشته است.^۱

۵. مهندس تناوش رحمته‌الله هر وضعیّت سخت و دشواری که برای کسی از آشنایان‌شان پیش می‌آمد، متأثر می‌شد و بسیار در خود فرومی‌رفت، خیلی به خود فشار می‌آورد و صورتش سرخ‌سرخ می‌شد و بعد می‌گفت: «بر خواست خدا سبقت نگیرید.»^۲

۶. مرحوم تناوش می‌گفتند: «از چیزی که انجام شد، آنچه که اتفاق افتاد، رخدادی که برایتان پیش آمد و واقع شد، به‌هیچ نحوی گله نکنید. صبور باشید، شاکر باشید تا آن حادثه عبور کند و رهایتان سازد.»^۳

۷. نباید خدا و اهل‌بیت علیهم‌السلام را با مداحی‌های نابه‌جا کوچک کرد و به مردم ارائه داد. عاشورا ۷۲ رمز دارد، یکی از ۷۲ سرّ این است که انسان با وجود پشتیبان، خانواده و فرزند، باز هم غریب و تنهاست. باید به رموز عاشورا پی بُرد.^۴

۸. امام حسین علیه‌السلام برای همه‌ی عالم است؛ جهانی است؛ انحصاری شیعه و قوم خاصی نیست.^۵

۹. عصای موسی علیه‌السلام دست همه هست؛ فقط باید باور کنند. با این باور است که قدرت فوق تصوّری برای حرکت در مسیر الهی به‌دست خواهند

۱. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۲. برگرفته از گفته‌های مهندس محمّدعلی بهزادی در بهمن‌ماه ۱۳۹۳.

۳. همان.

۴. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۵. همان.

آورد. باور، سخت است؛ اما اگر بیاید یقین هم وارد می‌شود.^۱
۱۰. اگر انسان‌ها گناه نکنند و عبادت کنند؛ صدای موسیقی‌های بهشتی را می‌شنوند.^۲

۱۱. با صبر انسان به همه چیز می‌رسد.^۳

۱۲. حکمت از خلوت حاصل می‌شود. با خلوت ظلمات می‌رود و همه‌ی انوار مقدّس سوی تو می‌آیند. تحمّل و صبر داشته باش! بالاخره نور می‌آید.^۴

۱۳. قدر روزه‌ها را بدانید.^۵

۱۴. سعی کنید نمازهای نافله را بخوانید؛ زیرا انسان را به مقامات بالای عرفان می‌رساند.^۶

۱۵. اذکاری بود که سیدجلال می‌گفت: «در این‌ها خیر دنیوی و آخروی نهفته است.» به طور مثال: «خواندن آیه‌الکرسی صبح و شام، در پی نماز صبح و عشاء.»^۷

۱۶. زنبور عسل اگر روی گُل نامرغوب بنشیند، نگهبان دم در کند و از ورود او جلوگیری می‌کند و ردش می‌کند تا برود. اگر مخلوقی گرایش و تمایل به غیرخالق پیدا کند، مثل همان زنبوری است که از گُل نامرغوب تغذیه کرده است، ناهل می‌شود و به محفل اُنس راهش نمی‌دهند. شاید بعد از سالیان دراز برگردد و شاید هم تا آخر عمر برنگردد.^۸

۱۷. امور مخفی در عالم، کشافی جز خدا ندارد. اوست که پنهان می‌دارد و اگر بخواهد آشکار می‌کند. اگر فرد در خود اهلیت ایجاد کند، خدا هم ولیّ

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۳. همان.

۴. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

۵. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۶. همان.

۷. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۸. برگرفته از دست‌نوشته‌ی محمد مهدی اسلامی؛ تابستان ۱۳۹۳.

خود را بر او آشکار می‌سازد.^۱

۱۸. هر ظاهری باطنی در آسمان دارد، باید به آن کنز مخفی رسید. اسم، سایه‌ی وجود اصلی است. مواظب باشیم دنیا ما را از آن وجود اصلی باز ندارد.^۲

۱۹. اگر از دنیا خسته شدید، ذکر بزرگان کنید که ان‌شاءالله از راه نمایند و موانع برطرف شود.^۳

۲۰. کمال دنیا در نقص آن است. برای تکمیل این نقص کوشش لازم است. اما همان کوشش یک نقص را بر طرف می‌کند و نقص دیگری را جلوه‌گر می‌نماید.^۴

۲۱. آدمی اگر دارایی زیادی داشته باشد، طغیان می‌کند.^۵

۲۲. سیدجلال توصیه‌ی خاص به زیارت نیمه‌شب حضرت عبدالعظیم علیه السلام

داشت و در دست‌نوشته‌های خود آورده است:

شب‌های جمعه گورستان‌ها تماشایی است، مناظر گوناگون را در جلو چشم مجسم می‌نماید، انسان گاه خندان و زمانی محزون می‌گردد، سؤال و جوابشان تماشایی است، هر دو با هم در یک آن بدرود حیات گفته و نزد هم غنوده‌اند، خوش هستند و نصیحت می‌کنند «از راهی که پیش‌گرفته‌ای منحرف نشو» از زیارت نیمه‌شب حضرت عبدالعظیم علیه السلام غافل شدن با نعمت بزرگی از دست دادن برابر است. فراموش نکنید.

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. محمدمهدی اسلامیه می‌گوید: «این جمله را مرحوم تناوش از گفته‌های پدرم پسندیده بود و به نقل از ایشان بازگو می‌کرد.»

۵. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

دست‌نوشته‌های سیدجلال

توضیح

از مرحوم تناوش جز کتاب‌های تخصصی که در زمینه‌ی نساجی و بافندگی در زمان حیاتشان منتشر شده، دفاتر و دست‌نوشته‌های متعددی باقی مانده است که در دو گروه نظم و نثر قابل دسته‌بندی می‌باشد.

آثار منظوم ایشان شامل دو دفتر حاوی غزل‌واره‌های ایشان است. ابیات پراکنده‌ای نیز در سایر دفاترشان نگاشته شده است. آثار منثور تحت این عناوین قابل دسته‌بندی است: «مکاشفات»، «قطعات»، «نکات پراکنده‌ی اعتقادی، اخلاقی و عرفانی» و مجموعه‌ای مدوّن با نام «شمس مولوی».

جز مجموعه‌ی «شمس مولوی» که به‌طور کامل پیوست این کتاب می‌باشد؛ از هر یک از عناوین فوق نمونه‌هایی ذیلاً آورده می‌شود. مرحوم تناوش در انتهای هر یک از دست‌نوشته‌های خود، گاهی با ذکر تاریخ و اغلب بدون آن، با نوشتن «جلال»، پایان‌یافتن نگاشته‌ی مزبور را و اینکه از تراوشات فکری و روحی خود ایشان است، مشخص نموده‌اند.

مکاشفات و رؤیایها

۱

دوشینه پرتگاه عجیبی را که قرار بود به ورطه سقوطم بکشاند، نشانم دادند. از هیبت آن می‌لرزیدم و چنان متوحش بودم که یارای حرکت نداشتم. قرارم دادند؛ راه نشان دادند؛ مرکب عطا فرمودند؛ مأموری به دنبالم روانه نمودند؛ از خم و پیچ انحرافات نفسانی گذراندم و در شاهراه وارد و از آنجا عازم درگاهش شدم.

سیده نساء عالم در بستری غنوده؛ سؤال نمودم؛ خواهش کردم؛ بوسه بارانش نمودم. فرزندی نازنین، مه‌پاره‌ای عزیز عالم را در آغوشم جای داد. سپس سه تاج مرصع به دستم داد که علامت علم در عوالم روحانیت و کسب مقام و سومی تاجی بود که به مفهوم آن پی نبردم؛ تا خدا چه خواهد.

گریان و خندان دیده از خواب گشودم. «مرا در سر هوس جز روی او نیست.»

شنبه ۱۴ آبان - جلال

۲

سحرگاهی نفخه صور دمیده شد. کالبد نحیفی به لرزش درآمد. نور طلائی بسیار زیبایی سراسر اطاق را فراگرفت. صوت دلبر طنین‌انداز شد. تصرف شدیدی شد که یارای چشم بر هم زدن نداشتم. کجا بودم و چه می‌شنیدم؟

باورکردنی نبود... شما باشید باور کنید؛ درک کنید؛ ولی من چه می توانستم درک نمایم؟ ای کاش می توانستم راز درونم را ابراز نمایم تا شاید پیر دیری به حقایق آگاهم سازد؛ ولی چه سود...؟

می لرزیدم؛ ولی آیا اختیاری بود؟ می شنیدم؛ ولی با گوشم یا تمام اعضايم؟ می دیدم؛ ولی آیا با چشمم یا قلبم؟ حس می کردم؛ ولی آیا می توانستم انکار کنم که او در کنار من نبود؟! پس او بود. با او بودم. چرا؟ و چه کسی می توانست باشد؟ فقط «او» و «او». وعده داد؛ نام داد؛ صبر داد؛ همه چیز داد. ای قائم آل محمد! بودنی ها بود. دادنی ها داده شد. «من که باشم که به دروازه شیرین سخنان راه برم؟ یا که از دولت مه طلعتیان شاهد و پیمانۀ برم؟ لطف تو بود مدد تا تن و تن خانه برم.»

آفرین بر روان ناجیان طریقت! مرحبا به نیت پاک و خدایسند ایشان! مریزاد بر عالم بی ریا و بی شائبۀ آنها که نقد حیات هشتاد و شش سالۀ خود را در طبق اخلاص نهاده و به رایگان ودیعه پربهایی را به ودیعه و با توکل می سپارند. دلخوشم که ناله شبانگاہی بلاثر نماند و سوز و سودای شب قدرم بی بها نبود. چه بسیار زیبا سروده

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن نیمه شب^۱ آب حیاتم دادند

جلال

۳

روز جمعه بود. غروب آفتاب تنها بودم. مژده وصال دادند. نورش را دیدم. شاید خودش را هم دیدم؛ اما نه آن روز. جمعه دیگری بود؛ چمن زار عجیبی بود؛ در بین یک عده چهار نفری، سلامم را جواب داد. وعده داد. نام عبدالله داد. دعا نمود. دستور داد. همه چیز داد.

اما این مرتبه سه شنبه را وعده فرمودند. ای سه شنبه عزیز! کجایی؟ ای کاش

۱. در نسخه های گوناگون دیوان حافظ «ظلمت شب» آمده است که مرحوم تناوش به تناسب مکاشفه ای که داشته اند آن را به «نیمه شب» تبدیل کرده اند.

سه‌شنبه زودتر از شنبه می‌آمد تا بتوانم شاهد ازلی را دیدن کنم. مانعی ندارد؛ اگر زودتر می‌شد شاید صلاح نمی‌بود.

به همه با احترام می‌نگرم؛ زیرا آنها شاید به این مقام و درجه رسیده باشند. کسی چه می‌داند؟ پروردگارا اگر دیوانگی این است؛ مرا دیوانه‌تر کن.

نازم و دُردی‌کش پیرمغان نازم و نازم بود نام و نشان

جلال

۴

مانی نقّاش و یا شاید استاد او را لازم داشتم تا منظرهٔ بس تماشایی را که دیدم، برای شما نقّاشی کند. شاید شما از نقّاشی، آن‌همه که من دیدم، لذّت ببرید. کجا بودم؟ چه می‌دیدم؟ شاید اجازه نبود که بالاتر بروم. خودم را با او دیدم؛ در کنارش بودم. کسی چه می‌داند کجا دیدمش؟ چه می‌کرد؟ و در چه حالی بود؟ بهتر که کسی نداند. برای او چه فایده که بدانند یا ندانند؟ زحمتش زیاد خواهد شد. گرفتاری‌اش از اندازه خارج می‌شود. پس کسی نداند بهتر.

بوران و سوز سرما اطرافم را احاطه؛ لگه‌های ابر سیاه به طرز بسیار سهمناک از بالا در حرکت؛ می‌لرزیدم ولی خوشحال بودم که او را در کنار و یا در دودیده و یا در همه‌جا دارم. سر سجّاده در حال تبسّم. آفرین بر تو رادمرد عالم عرفان! جانم به فدای تو.

بوسه‌باران کنم آن راه تو را می‌روی مسجد و میخانه و دیر

جلال

۵

موهبت الهی قرین حالم گشته و روزنه‌ای از نور الهی بر دلم تابیدن گرفته. حرکت زمین به نظرم مجسّم و گردش ستارگان را در آفتاب روز می‌نگرم. غلغلۀ سماوات در شب تماشایی است و حرکت فرشتگان آسمان بر زیبایی آسمان می‌افزاید. دست تقدیر مرا به کنار انبار آبی کشانید و مدّتی مرا از

خودیت دور نمود. ذکر گیاه و آب و سنگ را به گوشم رساند. بی خود بودم، نیستم کرد. زار بودم، ذلیم کرد. بود بودم، فنایم نمود. در این گیرودار، بانگ لاهوتی جوابم داد: چه خبر شده؟ چه دیده‌ای؟ چه شنیده‌ای؟ گمانت را افزودند. یقینت را محکم نمودند. حالت را شاد کردند. خام بودی، پخته‌ات نمودند. خودبین هم نبودی، خودت را نشانت دادند. حرکت ... دیدی؛ ولی تا به حال وقتی دست نداده بود که حرکت خودت را بنگری. نوسان شاخه‌های درخت می‌بینی، تعجب می‌کنی؛ چرا حرکت دست و پا و مژه‌های چشمانت را بررسی ننموده بودی؟ انوار مختلف سبز و سفید و سیاه دیدی، به خود آمدی. چرا نور ایمان قلبت را نادیده انگاشتی؟ صوت ملک شنیدی، سست شدی. چرا ذکر یاحق بندگان درگاهش تو را در ظلمت فساد متوقف ننمود؟ و...

اشکانم جاری، زبان قلبم گویا، لب‌هایم بسته، چشمانم را بر هم گذارده، دنیایی دیدم بسیار بسیار عجیب‌تر از آنچه با چشم ظاهر دیده بودم. ای معبود بی‌همتا! خورشید و ماهم نمایاندی؛ به عالم ارواحم راه دادی؛ حرکات و اذکار جمادات را تابان ساختی؛ ای کاش مرا به خودت نیز راه دهی. چه می‌شد؟

جلال

۶

همین‌قدر دانم حالم دگرگون بود. فقط به خاطر دارم که در منزل و داخل اطاق بودم. سرم به سجده بود. سجده دو رکعت نماز. چه نمازی بود به یاد دارم؛ اما نمی‌گویم. برزخ را دیدم. اوامر را می‌شنیدم که: «بردارید! خاموش کنید! دور کنید!» همه‌مه مبطل به آرامش شده بود. ضربان قلبم قَلت پیدا نمود. حواسم جمع شد. مادرم را دیدم خوشحال بود؛ تبسم بر لب داشت؛

دعا می‌فرمود. سایرین را هم دیدم که احتیاج به ذکر آنها نیست. پرده عوض شد. خلق‌الله زیادی را دیدم؛ قابل درک نبود. به طرف جلو سُرُم دادند. در صف دوم چه اشخاصی بودند؛ باز توجهی نداشتم. فقط در وسط صف اول پنج نفر را دیدم. تعجب است!!! خامس آل عبا بودند. خوب تعجب نداشت؛ ولی تعجبم در همان حال و فعلاً از این است که مرا دعا می‌فرمودند. دنیا و آخرت را برای من یک‌جا طلب می‌نمودند. یک وقت متوجه شدم که شب شاید از نیمه گذشته و به قصد استراحت از جا بلند شدم. ناگهان به خاطر مرسید که تعجب لزومی نداشت. مگر غیر از این است که امشب مهمان عزیزی دارم که در اطاق مجاور مشغول راز و نیاز می‌باشد؟ پس چه تعجبی؟ خندیدم. خوشحال بودم. لذت می‌بردم و هنوز هم به لطف آنها اطمینان دارم:

ای ناز چرا دم زنی از رحمت عقبی؟ دیدی که تو را داد به دنیا همه هر را
جلال

۷

شاید دو سال قبل بود که تازه به تختخواب رفته بودم. قادر نبودم به هیچ طرفی آرام بخوابم. پس از مدتی به بازوی راست دراز کشیدم. در منزل کسی نبود. فقط بعضی اوقات صدای همهمه‌ای در اطاق شنیده می‌شد و به دنبال آن صدای شیرینی با صوت ملکوتی متوالیاً بیان می‌نمود: «اگر نوری دیدی نور رسالت است.» این صدا به اندازه‌ای اثربخش بود که خواب را از چشمانم دررود. به هوش بودم؛ ولی مست. بیدار بودم؛ ولی بی حرکت. نفسم به شماره افتاده بود؛ اما مرتب.

یک مرتبه صدای شهرهای ملائک را شنیدم که به شیشه‌های پنجره تماس پیدا می‌کرد؛ شبیه محبوس شدن پرندگان بزرگی در قفس شیشه‌ای. ناگهان نوری کلبه تاریکم را روشن نمود. اگر من بخواهم از آن نور برای شما تعریف کنم، خسته می‌شوید. اگر آن نور بود، چرا به اشعه خورشید نام نور

داده‌اند؟ هر چند شاید جزئی از نور آنها باشد.

دو مرد، دو آقا با لبادهٔ بدون عبا، شانه‌به‌شانه، درب ورود اطاق خواب توقّف فرمودند. مژدهٔ نور رسالت داده بودند. غیر از محمد و علی (علیهما السلام) نبودند.

سال‌ها بود آرزوی زیارت مولا را داشتم و این فکر در مخیله‌ام تقویت می‌شد. در سنین مختلف خواب‌هایی می‌دیدم؛ ولی امشب چه حالتی به من دست داده که نمی‌توانم از محلم بجنبم؟ به پهلوی چپ چرخیده و با کمک آرنج، نیمه‌خیز شده بودم؛ ولی کجا می‌توانستم از جا برخیزم؟ تصرف کاملی بر وجودم نموده بودند که بی حرف، بی حرکت، بی تمنا، بی سلام، بی هیچ چیز، خشکم زده بود. انتظار زیاد به طول نینجامید. مولای متّین چند قدمی به جلو تا نزدیک تختخواب آمدند در حالی که دو دست در جلو، آرنج راست. با حالتی توأم با همه چیز اشاره‌ای نمودند. شاید مطلبی فرمودند؛ ولی من نفهمیدم. شاید عنایتی فرمودند؛ ولی من توجهی نداشتم. و شاید هم اجازهٔ ذکر نام مبارکشان را مرحمت فرمودند؛ و من باور نمی‌داشتم. به هر حال:

دوش وقت سحر ار غصه نجاتم دادند واندر آن نیمه‌شب آب حیاتم دادند
مژدهٔ وصل چرا بی‌خبر؟

جلال

۸

صبح بسیار زودی بود. صدای نم‌نم باران به طور ملایم به گوش می‌رسید و گاه‌گاهی صدای پایی از خارج منزل به گوش می‌رسید. من نزدیک بخاری نشسته و به فکر فرو رفته بودم که عاقبت چه خواهد شد؟ غرض از خلقت سیر تکاملی بشر بوده است - بسیار خوب - پس جهنم برای چه و بهشت چه معنی دارد؟ اگر بهشت و جهنمی هست و معاد، معاد جسمانی است؛ پس بقاء حق یعنی چه؟

صدایی که از دل برمی‌خاست و بر دل قلب می‌نشست، به گوش دلم

آوازی درداد که ای از همه‌جا بی‌خبر! مگر نه اینکه تا اندی پیش در حال شوریدگی زمزمه گیاهان شنیدی؛ اذکار گل‌های رنگارنگ گوش می‌کردی؛ حرکت زمین با چشم ظاهر دیدی؛ ستارگان هفت آسمان با فاصله بسیار کم در بالا سر دیدی؛ در گوشه‌ای از حیاط استخر دیدی؛ جمعیت دیدی؛ سرور و بهجت مه‌طلعتان دیدی؛ آوازشان به گوش ظاهر شنیدی؛ رفت‌وآمدشان را حس می‌نمودی. آیا قبلاً به این مکاشفات اعتراف می‌نمودی؟ دیدم واقعاً مشکل بود. گفته بودند زمین در حرکت است؛ ستارگان کرات دیگری هستند که هزاران مرتبه از زمین خاکی ما بزرگتر هستند؛ اگر مسافت آنها تا زمین ۲۰ میلیون سال نوری است؛ پس چطور شد که من به چشم ظاهر فواصل هر طبقه از آسمان‌ها را هم علاوه بر دیدن، حس می‌نمودم؟ ماه را شاید بتوان با چشم مسلح دید؛ ولی من با چشم عادی، با انوار مختلفه‌اش، نه تنها در شب دیدم؛ بلکه با مجموعه‌ای از ستارگان اطرافش در روز، روز آفتابی، روز جمعه، از میدان تجریش دیدم. روز پاییزی تقریباً ۲ بعدازظهر، آسمان و زمین را پر از نور دیدم. چرا قبلاً اینها را نمی‌دیدم؟ پس معاد جسمانی است. چطور می‌شود جسم لطیف‌تر می‌شود و نور، و آن هم نور مطلق؛ و به لقاء حق می‌رسد؟ به نظر خیلی ساده آمد. گفتم *وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ*.

جلال

چند روزی است گرفتاری‌های پی‌درپی مجال نوشتن نداده بود. امشب با تمام ناراحتی خیال و فکر، توفیقی حاصل شد که به گذشته روشن، نه تاریک، متوجه شوم. روزها و ماه‌ها بلکه دو سالی گذشته؛ اما چه دو سالی؟ شاید ارزش این دو سال بیش از ۸۶ سال باشد. کسی چه می‌داند! بلی دو سال قبل بود که به واسطه ضعف در عالم روحانیت که داشتم، در خواب مژده وصالم دادند؛ ولی چه فایده، که نه می‌دانستم و نه به این اندازه‌ای که

فعالاً پی می‌برم، متوجه بودم. همین قدر همان شب حس کردم که خواب و یا رؤیای شیرینی بود. چند نفری اطرافم را گرفته و با جدیت زانداالوصفی یک حرف و دو حرف بر زبانم می‌آموختند. به شما نخواهم گفت که مطلب چه بود؛ زیرا ممکن است در ظرف این دو سال کلید رمز^۱ تغییر کرده باشد و یا اگر هم تغییری نکرده باشد؛ برای شما مفید واقع نشود. اما روزهای بعد از آن چه شیرین بود! تا آن تاریخ به معنی و مفهوم خوشی پی نبرده بودم؛ اما زیاد و مکرر در مکرر ابراز خوشی نموده بودم؛ ولی این خوشی تا آن خوشی؟! برای من سیروسلوک تا آن تاریخ مفهومی نداشت. هرچند الساعه هم فقط به معنی لفظی آن آشنا شده‌ام؛ ولی تا آن زمان معنی ظاهری و لفظی آن را هم نمی‌دانستم. دنیا دنیای دیگری شد. خواب لذت دیگری برای من داشت. در بیداری هنوز لذت خواب را می‌چشیدم و رغبت زیادی به خواب پیدا کرده بودم و از ترس اینکه مبدا این خواب‌ها قطع شود، محل خواب را تغییر نمی‌دادم. در روی همان مثنمائی کذایی می‌خوابیدم و اغلب اوقات ترجیح می‌دادم که نماز را در همان نقطه بگذارم و یا در همان نقطه مطالعه نموده و حتی غذا تناول کنم. و اما در بیداری مدت‌ها بود که سرگرم بودم و نمی‌دانستم. تا اینکه در حال قنوت، صوت دلبر شنیدم. خواستم بترسم، نشد. خواستم نماز را بشکنم، حیقم آمد. خواستم به اطراف توجه کنم؛ ولی آیا ممکن بود؟ خواستم نعره بزبم، در منزل کسی نبود. شما می‌دانید چه کار کردم؟ در ظرف مدت کمتر از ۱۰ دقیقه در کنار بستر عارفی زانوی ادب به زمین زده و مشغول باد زدن صورت مبارکش شدم. سؤال فرمودند: «مگر حالم سخت است؟» جواب

۱. مکاشفات و رؤیاهای صادقه به دو گروه قابل تقسیم‌اند. گروهی از آنها صریح و به‌دور از استعاره و سمبل‌ها دیده می‌شوند و برخی با نمادها و به‌شکل استعاره مشاهده می‌گردند. گروه دوم که به‌نحوی رمزآلودند، نیاز به رمزگشایی و تعبیر دارند. نمادها در ادوار مختلف زمانی و در فرهنگ‌ها و جوامع گوناگون، متفاوت و در تغییرند و لذا معبر و رمزگشا باید به سمبل‌های زمان و محیطی که مکاشفه در آن واقع شده یا رؤیا مشاهده گردیده، آگاه باشد.

عرض کردم: «خیر.» فرمودند: «پس بروید و استراحت کنید.» با یک دنیا تأثر و تأسف به منزل بازگشتم. سینه‌ای پرسوز، چشمانی اشکبار، حالتی نالان، بلااراده و بدون تصمیم در گوشه‌ای افتادم. درست به خاطر ندارم که همان شب بود و یا شب‌های ماقبل و یا مابعد که سقف اطاق کنار رفت و آسمان‌ها شکاف برمی‌داشت. هنوز که هنوز است پی نبردم که سرم چرخ می‌خورد و یا اینکه آسمان‌ها در حرکت بودند. به هر حال ارواح را دیدم. آشنایان و اقوام نزدیکم را نشان دادند. دست در دست هم، با تبسم متوجه من بودند. در باغ سبزی بود. چون هر شب به همان منظور و در همان ساعت مشغول می‌شدم؛ از اینکه نتوانستم برای مرتبه ثانی ارواح را ملاقات کنم، متأثر بودم. ولی عجیب‌تر از ارواح دیدم. چون ارواح به نظرم آشنا بودند؛ ولی اینها غریبه و تا آن روز تجسّمش را هم نمی‌توانستم بکنم. اما دیدم و ایمان آوردم. خودم را محتاج می‌دیدم؛ آنها هم احتیاج مبرم مرا حس کرده بودند که سرزده داخل شدند.

حریم دوست عجب روضه تماشایی است

وصال یار صفابخش و خوش تماشایی است

نصیحتی کمنت بشنو و به دل بسیار

که وصل یار میسر به علت غایبی است

جلال

۱۰

شب گذشته فرخنده شبی بود. رؤیای صادقه بود یا خواب و خیالی بیش نبود؛ زیبا بود. دلپذیر و ناگفتنی. خواب نبود. عجب بیداری بی بود. ای کاش تمام شب‌ها به این ترتیب بیدار می‌بودم و همه شب به همین منوال می‌گذشت. چرا سال‌های سال خواب بودم؟ آن هم قسمت بود؛ قسمت ازلی. شب‌ها تا صبح چشم باز، ولی در خواب شیطانی بودم. کافه‌ها، کاباره‌ها، کلبه‌ها و ... چه لذت بی‌اثری و چه محیط خالی از عشق و

سوزشی بودند که نمی دانستم.

ای دست تقدیر و ای مقدرات ابدی! ای طبیعت بی لذت ثمربخش! و ای موجودات! و ای بشر اشرف مخلوقات! آیا پی به مفهوم حقیقی عشق برده‌اید یا خیر؟ پس گوش کنید.

شب گذشته به آسمان رفتم و یا آسمان به زمین آمده بود؛ خبرم نیست. ولی کجا بودم؟ کسی چه می‌داند؟ چه خبر بود؟ کسی چه می‌فهمد؟ چه دیدم؟ کسی باور نمی‌کند. چه شنیدم؟ کسی نمی‌شنود. چه فکر می‌کردم؟ کسی تجسم آن را هم نمی‌کند. پس چرا بگویم و یا بنویسم و یا ابراز کنم؟ پس با این ترتیب خودتان دنبال کنید؛ خودتان پی ببرید؛ خودتان ببینید و خودتان بشنوید.

شب از نیمه گذشته بود. اطاق تاریک شده بود؛ ولی آفتاب عالمتاب هم نمی‌توانست حقایق را، بلی حقایق پی‌نبرده‌شده را، تا به این اندازه برایم روشن نماید. «او» آمده بود. وه چه نوری و چه جمالی! چه صورتی و چه جلالی! چه آفتابی و چه کمالی! چه ماهتابی و چه صفایی! چه دیداری و چه نجوایی! چه بهره‌ای و چه درجاتی! چه، چه، چه...! خواستم برخیزم؛ اجازه نداد. خواستم بیهوش شوم؛ نگذاشت. خواستم فریاد کنم؛ مهلت نداد. خواستم چشم بگردانم؛ امان نداد. خواستم بوسه‌باران کنم؛ نمی‌دانم چه شد. گذشت، گذشت، گذشت.

دوشینه به نیمه‌شب صراحی در دست
از خاک به روح و آنجا سرمست
دلبر به کنارم و ز بدمستی خویش
از فرش به عرش و آنجا همه مست

جلال

خوابم را ربودند. علاقه‌ام را بریدند. تصمیمم را عوض نمودند. بی‌اراده‌ام کردند. عشقم را افزودند. قلبم را سوزان نمودند. چشمم را گریان نمودند. به سر ذوق آمدم.

هستی عالم را در نیستی خود یافتم. بودش را در نابودنی‌ها دیدم. عالمی

دیگر، دنیایی تازه، موجودات ضعیف و خیلی هم ضعیف در نظرم جلوه نمود. تا به این اندازه پی نبرده بودم دم واپسین چه چیز می‌باید داشت و یا چه چیز می‌باید بود... نمی‌دانم!

از کالبد بی‌روحو چه ترانه‌ای می‌توان شنید؟ از روح بی‌قالبی چه می‌توان استنساخ نمود؟ بزم الی الله ناگفتنی است، مع‌الله‌اش چگونه است؟ ای کاش شمس تراوشات سوزان‌تری را به مولای روم نمایانده بود تا از پرتو نورافشانی‌های او حالت «أنا الحق» از کسی تراوش نمی‌کرد. خدا به داد برسد!

جلال

۱۲

نوبهار جان طرب‌انگیز شد؛ انوار لایزال تابیدن گرفت؛ رشته‌ی الفت ناگستنی شد؛ مهربانان در کاهش صیقل روح گشتند؛ کلبه محقری را منور؛ قلب شکسته‌ای را امیدوار؛ روح عاصی‌یی را غنودند؛ حاصل یک عمر تبه‌کاری را با نوازش و لطف ابدی جزا در دادند؛ منصور محمدی علیه السلام با رایت ولایت و قاضیان درگاه ازلی با انوار ابدی لطف جلالی^۱ ساز نمودند. قلم عفو بر جرائم و حب و ولایت شه‌کونین نصیب دادند. مرحبا! فجزاک الله یا رسول الله افضل الجزاء، اکثر الجزاء، اوفی الجزاء، بحق فاطمه علیها السلام.

جلال

۱۳

امشب دعا گفتم یا دعا کردم؟ چه کار کردم، خدا می‌داند و بس. سرم پایین بود. روحم در آسمان‌ها پرواز می‌نمود. حالت عجیبی بود. صدای اطرافیان را نمی‌شنیدم. اطاق ساکت بود. چشمانم بسته می‌شد. بدنم می‌لرزید. نفسم

۱. کلمه‌ی موجود در نسخه‌ی دست‌نویس مرحوم تناوش خوانا نبود و «جلالی» نزدیک‌ترین کلمه به دست‌نوشته و متناسب از نظر مفهوم عبارت به نظر آمد.

حبس شده بود. مثل اینکه با معبود بی همتا سخن از همه جا می‌گفتم؛ از همه چیز می‌خواستم؛ برای همه می‌خواستم؛ برای او بیش از همه خواستم؛ چون او را سزاوارتر و لایق‌تر از همه می‌دیدم؛ بدین جهت بزرگترین نعم الهی را برای او خواستم - حبّ و ولایت علی علیه السلام به سرحدّ امکان - خدا را به علی علیه السلام خواندم و علی علیه السلام را به او. شاید واسطه‌ای هم در بین بود؛ بلی بود. بی واسطه به منزل و مأوای او راه یافتن مشکل و شاید غیرممکن است. بدین جهت بود علی علیه السلام را واسطه قرار دادم و بعد او را واسطه خود و علی علیه السلام انتخاب نمودم. هر دو راضی به نظر می‌رسیدند. تفاوتی در رضای آنها ندیدم. آیا ممکن است؟ اگر از من بپرسید؛ البتّه.

درویشی خوش سروده «به علی شناختم من به خدا قسم خدا را»

جلال

۱۴

امشب شب قدری است که ملائک نمی‌دانم با روح یا ارواح، کلبه‌ام را منور نمودند. حاجات مردم رنج‌دیده بلاکش را روا فرمودند؟ او بیوه‌زنی یا مرد جوان‌کشته‌ای به هدف اجابت رسیده؟ نمی‌دانم.

چرا این قرعه به فال من افتاد؟ من که جز روسیاهی در درگهش و جز سرپیچی از فرمانش کاری نکرده‌ام. با وصف این چطور شد مرا لایق انجام این امر عظیم دانست؟ ای نازکش مظلومان و ای ناظر ظالمان! هر چه بیشتر به اندیشه فرو می‌روم، کمتر درمی‌یابم.

ای انتقام‌جوی صالح و ای دادخواه روز آخر! تو را به خودت قسم که مرا...

قرار بود که هیچ چیز از تو نخواهم. خوب شد فراموشم نشد.

باری تو بیداری؛ تو می‌بینی؛ تو آگاهی؛ تو حاکمی؛ تو سبب‌سازی؛ تو... تو... من به تو پناه آورده‌ام، مرا به خود راه بده. اطمینان دارم که حاجتم مورد قبول است؛ چون تا به حال هرچه خواستم لطف فرمودی و خیلی بهتر از آن را.

جلال

نیمه‌شب‌ها در حریم دوست بزمی مصفاً، صفای خاطر جانان را دوچندان و امید وصلش را زیادت می‌نماید. نسیم صبحگاهی مزدهٔ ملاقات دلبر را چنان نوید می‌دهد که از حضيض ذلتم به اوج عالی سوق می‌دهد. باد صبایش عطراگین، پرتو نورش حیات‌بخش جان و تن است. منظره‌ای بس دلپذیر غلغله‌ای درون محفل تنم به وجود آورده که وصف‌شدنی نیست. من به آرزوی روی تابانش دچار حیرت؛ و جملهٔ آرزوهایم را در مقابل این موهبت الهی از یاد برده‌ام. ای کاش که امشب را شب وصل قسمت نموده بودند.

جلال

شبی در حریم دل به نجوی بودیم. چه گذشت نمی‌دانم؛ ولی گذشت زمان به فراموشی نسپردش؛ چون در محلی بود که زمان وجود نداشت. افسوس! که سیر بی‌همتایش مرا مشغول نموده که سر از پا نمی‌شناسم. شب را من و دل با نسیم سحر به صبح رساندیم. راهی بس باشکوه و هراس، در خم و پیچ دقایق وقت. زمانیکه از سرایشی زمان و مکان می‌گذشتم، مست افتادم. در آن مستی، ظلمت تن را با مهر دل‌افروز جان صیقل داده تا در فراز آسمان عشق به پرواز درآید؛ تا تمرینی جهت یکسره نمودن راه داشته باشد.

جلال

قطعات

۱

دوشینه هوس و رنگ آن مرحومه^۱ را نمایاندند. چه دیدم! ترسیدم؛ گریان شدم؛ به روحش دعا کردم و از خداوند خواستم روح این زن غفیف را شاد گرداند. زمانه شبیه این زن پاکدامن زیاد دیده است، به همان مرض و به همان حال. امتحانات خدا عجیب است.

انسان خبر ندارد، اگر می‌دانست هستی خودش را در راه چنین بیمارانی می‌داد. بلی می‌داد؛ ولی یک اطاق زیاده‌تر، یک نان‌خور کمتر، خرج دوا و دکتر و غذا تمام؛ راحت شدن؛ ولی انسان چه خبر دارد که در پس آینه چه خیر است. انتقام؟ آری! خیلی زود و خیلی هم زود. آن دنیا چه خبر است؟ کسی می‌داند؟ شاید

شاید آسوده باشد؛ شاید هم نباشد. ولی انسان به چه جرأتی به چشمان سپاهش بنگرد؟ هیچ نگوید؛ فقط می‌نگرد. از یک دکتر و یک دارو و یک بی‌خوابی مضایقه کردید؟
گذشت؛ گذشت؛ گذشت.

۱. مرحوم تناوش، در اینجا نام خانوادگی بانویی را ذکر کرده‌اند که در اثر بیماری از دنیا رفته‌است و ایشان به کوتاهی‌های بستگان آن بانو در خدمت و پرستاری از وی اشاره می‌کنند. بنا به ملاحظاتی از درج نام آن بانو خودداری ورزیدیم و به جای آن کلمه‌ی «مرحومه» را قرار دادیم.

ای انتقام‌جوی عادل و ای دریای غضب و ای دادرس بیچارگان و ای بنده‌نواز منعم! به تو پناه می‌برم و از تو کمک می‌جویم و از ترس غضبت به رحمانیت پناه می‌آوردم. از تو خواستارم که توفیق خدمت را به من مرحمت بفرمایی و لوح دلم را در مقابل ضعفای غبارتر سازی تا شاید توفیقی حاصل و مرهمی بر دل بازماندگانشان پاشیده و مرا هم شرمنده نکرده باشی.

دریغ و درد! بشر چه اندازه کوتاه‌فکر و غلط‌بین است! برای چند روز و یا هفته و سال چه فکرهای تباه! در عین آسایش و سلامتی، باز در فکر فردای خیالی ... برای چه؟ سدّ جوع؟ آیا کف دست نان و جرعه‌ای آب بایستی انسان را بدین اندازه از او دور و مایوس و بی‌اعتنا کند؟ زهی بدبختی! زهی نادرویشی! زهی ناجوانمردی! زهی...! هیچ. «ای هیچ ز بهر هیچ بر هیچ مپیچ»

جلال

۲

محبّان درگهش نقد ولایت را بر نسیه حور و جنان برگزیده‌اند و ماسوایش را در حبّ ولایت تشخیص؛ و شرف نام بی‌شبهش را اختیار؛ و بر اریکه عزّت و شوکت، در سیر مع‌الله راه را طی؛ و اثری جز در دل یار باقی نگذاشته‌اند.

دریغا راه لقایش را با تصوّرات شکلی، مجسّم؛ و راه را بر خود بس مشکل‌تر ساخته؛ احتمالاً از بار شانه خالی و خود را عاجز قلمداد نموده و در پرتو عجز، اشتباهاتی بروز نموده تا آنجایی که تصوّرات ناصحیح را خواسته‌های او فرض نموده و در ظلمات باقی می‌مانند. «روز بس روشن و تو در شب تار»

طفلان یتیم، فرشتگان آسمانی هستند که جهت امتحان خلق در زمین در حرکت بوده‌اند. قیافه معصوم و نوراندازشان دست‌های خشکیده را هم به

سمت آنها به حرکت درمی‌آورد؛ چه رسد به دست‌های متحرک؛ ولی آیا...؟
جلال

۳

خدمت درویشان عبودیت خُصّ معبود است؛ ولی از صمیم قلب، نه به جهت کسب فیضِ درک محضرشان برای درک مناقب و فضائل؛ و در صورت معرفت ذاتی، برای هم‌نشینی. ولی چه سود؟ ... اگر نیتِ خالص باشد. دل‌های سوخته بر حال زار رفتگان بی یار و یاور، و انفاق مال و یا وقت بر آنها چه ثمره‌ای خواهد داشت؟! او می‌داند و بس!
مستحبات! آری، اعمال مستحب شما را به کجا خواهد رسانید؟! باور کنید راه و رسم زندگی در سورهٔ «الْأَقْسِم»^۱ است.

جلال

۴

مرا چنانچه هستم به خودم هم نشان مده، چه رسد به اشخاص دیگر. از خودم ننگ دارم. از خودم ناراضی هستم. اگر چشم بندگان تو به من افتد، مرا سنگسار خواهند نمود. از دیدن اشخاص و از برخورد آنها فراری هستم. میل دارم در گوشهٔ تنهایی به تو پناه بیاورم تا شاید رحمت تو شامل حال مضطربی بشود و با رأفت و عطوفت مختصّهٔ خودت، عذر ظلم بی حدّم را تو خود گردن‌گیری و مرا جاهل به خود دانسته و با عدل با من رفتار نکنی؛ تا شاید به فضل خودت حجاب‌های جهل و نادانی را از من بزُدایی تا در مقام طهارت روح، از تو استمداد جویم. به که پناه ببرم؟ کجا روم؟ چه بگویم و چه چاره سازم؟ آیا تو خود قادر نیستی که شرمندهٔ بی‌پناهی را بپذیری و از قیدش رهایی دهی؟ توبه‌کار و نادم زاری را با حکمت خاصّهٔ خود سرگرم سازی؟ تو خود سبب‌سازی و بنده‌نواز. تو

۱. مقصود سوره‌ی «بلد» است که نودمین سوره‌ی قرآن کریم می‌باشد.

خود مدبری و چاره‌ساز. تو خود منعمی هستی بی‌نیاز. تو خود خدایی بی‌همتا. پس کجا روم؟ به که گویم که حال دل چون است؟ منت پنه و مرا به راه راستی که مورد رضایت و عنایت توست راهنمایی فرما. شکر سزای توست.

جلال

۵

آدینه‌ها خلوت ما رونق می‌گیرد؛ گوئیا صواب دیدارشان صدچندان می‌گردد. نفعه‌های صوتشان بر دل اثر می‌نماید و نسیم روح‌پرور اشعارشان اثر عجیبی بر قلب باقی می‌گذارد. صوت قرآنشان شنیدنی است. راز و نیازشان انسان را به یاد عالم ملکوت؛ و دعای ندبه^۱ چهار عیدشان^۱ لذت‌بخش است.

ای کروبیان عالم بالا و ای تاجداران عالم خاکی! ای کاش توفیق «باری»^۲ شامل حال کلیه مردم ستم‌دیده و زجرکشیده بشود؛ تا از نعمت هستی به فراخور حالشان تمتع برده و تا اندازه‌ای به ماهیت توحید و یکتاپرستی آشنا گردند.

من که در خود احساس این همه خوشی‌ها را می‌نمایم، تعجب می‌نمایم که چرا سایر اشخاص عادی، بی‌بهره مانده و اصولاً برای چه زندگی می‌کنند؛ تلاش می‌نمایند؛ دروغ می‌گویند؛ به ناموس یکدیگر چشم دارند؛ و چرا افسوس می‌خورند و...؟

این عجب نیست که در عالم تنهایی، شوق خلوت نداشته و موقع را غنیمت ندانسته و از اذکاری که بزرگترین نعم الهی است، بازمانند؟ چرا ساعت‌ها صحبت می‌کنند و خود و سایرین را شکنجه و ناراحت نموده؛

۱. مقصود از «چهار عید» روزهای جمعه و اعیاد فطر، قربان و غدیر است. [زادالمعاد (همراه با «مفتاح الجنان»); محمدباقر مجلسی؛ مؤسسة الاعلمی للمطبوعات؛ بیروت؛ ۱۴۲۳هـ.ق؛ ص ۳۰۳].

۲. «باری» از اسمای خداوند و به معنای «آفریننده» است.

ولی از حالت قلب، گویا گریزان می‌باشند؟ چرا غیر از توفیق بندگی و عبادت چیز دیگری می‌خواهند؟ آنچه دادنی بود، داده و آنچه آمدنی است، خواهد آمد. پس چرا؟ چرا؟ چرا؟

جمعه‌ها روز خوشی است. هر روز از روز دیگر بهتر. ساعت از ساعت موفق‌تر. پس چه بخواهم؟ «زبان بریده به کنجی نشسته صُمُّ بُکْم» لذت می‌برم.

تو ای بدنام اجتماع فاسد! وقت را غنیمت شمار و دنبال هوس نرو. اگر به دنبال او نرفتی؛ هم دنیا داری و هم عاقبت‌اندیشی!
دنیا که در او مرد خدا دل نسرشته است

نامرد که مائیم، چرا دل بسرشتیم؟

جلال

۶

صفای خاطر جانان روان تازه‌ای در کالبدم هویدا ساخته که ارتعاشات و دیده‌های چشمم تاب بینایی را از من ربوده. گاه درهای آسمان را بر رویم باز و زمانی جای قدم خود را دیدن نتوان.

ای الهه ربانی و ای ثمربخش عمرم! ای جمله بی‌نیازان روزگار محتاج تلطّف! و ای مونس شب‌های روشنم! و ای تازه‌کننده روح و تنم! ای از همگان بی‌نیاز و بر من مشفق! و ای نازپرورده دوران! و ای یکتا انیس و مونس ایام بی‌نیازی‌ام! مَه من نقاب برکش و قلبم روشن و چشمانم بینا و گوشم را شنوا و آزادم گردان.

جلال

۷

مهدی قائم رحمته‌الله

در زمان حیات و سرای جاودان، مظهر حق در تجلیگاه، قائم آل‌علی علیهم‌السلام و مهد رأفت و تکیه‌گاه درویشان و حامی عاشقان درگاه احدیت.

ای کاش روزنه‌ای از نور بی‌مثالش در شراره قلبم درگیرد تا حجاب خودبینی از تار و پود وجودم خارج و مرا چنانچه شایسته بندگی هستم، در ظلّ عنایتش و در پرتو توجّهاتش راهنمایی فرماید.

ای معبود بی‌همتا! از تو توفیق زیارتش را خواهانم تا او راه لقاییت را به من، درخور معرفتم، بنمایاند.

جلال

۸

ادرکنی!

ای مونس جان‌ها و ای خاقان زمان! دستم به دامن مبارک تو و خدای تو شاهد و گواه که غیر از اجداد طیبین و طاهرینت و شخص شخیص تو ای پادشاه اسلام و دنیا، فریادرسی ندارم.

دستم تهی، روسیاه، غرق در معصیت و گناه، چاره‌سازی جز ذات بی‌همتا ندارم. ای فریادرس بیچارگان! اگر مرا به خود واگذارم کنی، وای بر من! من از تو خواسته بودم که در نزد مادر و جدّ و جدّه‌ام روسیاه نباشم.

خودت دریای رحمتی. از تو، از تو که صاحب و آقای منی خجالت نمی‌کشیدم. چرا؟ بدین جهت که غفّاری، غفوری، مهربانی، بنده‌نوازی. ولی از جدّه‌ام فاطمه علیها السلام ترسناک بودم که در صحرای محشر از من رو بگرداند؛ ولی شکر خدا که دعای من به هدف اجابت رسید و مرا از ورطه سقوط نجات دادی و ارواح طیبه: را مدد ساختی تا با لطف محمّد و علی علیهما السلام در تحت توجّهات حضرت ولی عصر علیه السلام به راه راست نزدیک شوم. صد هزار مرتبه شکر. **الاکرامُ بالاتمام. قربان تو ای خدای مهربان!**

جلال

اشعار

سرایندگان اشعار عرفانی را به دو گروه می‌توان تقسیم کرد. گروهی وجه غالب شخصیت‌شان شاعر بودن آنهاست و در اشعارشان به مضامین عرفانی پرداخته‌اند. گروه دوم عارفانی هستند که در حال شور و التهاب تجربیات عارفانه و هیجان عشق به خدا و اولیاء الهی، یافته‌ها و احساس‌های خویش را با الفاظی آهنگین و موزون اظهار کرده‌اند.

گروه اول اهتمامشان عمدتاً بر مراعات قواعد و ظرایف شعری بوده؛ ولی گروه دوم گرچه غالباً اصراری بر شکستن قالب‌های شعری نداشته‌اند؛ اما چندان اولویت و اهمیتی برای مراعات آنها قائل نبوده‌اند. البته این بدان معنا نیست که «عارفان شاعر» آثارشان از فخامت و ارزش‌های ادبی و هنری کم‌بهره است؛ بلکه به‌عکس، برترین چهره‌های عرصه‌های شعر و ادب فارسی همین عارفان شاعر بوده‌اند؛ اما علی‌رغم همه‌ی توانمندی ادبی و ظرافت در اندیشه و بیان و تسلط بر فنون شعری که جملگی از آثار روح لطیف و معنوی عارفانه‌ی آنها بوده است؛ بعضاً به‌عمد، قالب‌های مزبور را شکسته و در بیان اظهار تجربیات عارفانه و معارف بلند خویش، به‌عرصه‌های فراتر از محدودیت آن قالب‌ها گام نهاده‌اند.

اما عارفان شاعری هم بوده‌اند که به‌رغم آهنگین بودن و لطافت سروده‌های‌شان، اساساً چندان اهمیتی به مراعات قالب‌های شعری نداشته‌اند. لذا در مورد سروده‌های آنها نباید انتظار داشت قواعد و ظرایف شعری را در حدی که دیگر شاعران به آن پای‌بندند، مراعات نموده باشند و در صورت عدم

مراعات آن قواعد و ظرایف، نباید سروده‌های ایشان را به‌لحاظ محتوایی کوچک شمرد.

مرحوم تناوش به‌عنوان یک عارف، در زمهری این گروه جای دارد؛ لذا در مطالعه‌ی سروده‌هایی که از ایشان در دفاتر شعر و دیگر دست‌نوشته‌های‌شان آمده است، باید این نکته را در نظر داشت.

به‌عنوان نمونه، بعضی از سروده‌های مرحوم تناوش را می‌آوریم.

دوشینه به نیمه‌شب صراحی در دست
از خاک به روح و آنجا سرمست
دلبر به کنارم و ز بدمستی خویش
از فرش به عرش و آنجا همه مست

دنیا که در او مرد خدا دل نسرشته است
نامرد که مائیم، چرا دل بسرشتیم؟

مراد از می بی‌غش که صالحان نوشند
شراب لعل معانی ز چشم یار من است
وصال یار قدیمی که عارفان جویند
صُبُوحِیِ رِخِ مَسْتِ و دَلِ خَمَارِ مَنِ اسْتِ
چو حافظم نبود شاهد و می و ساقی
«جوادِ بزمِ مَحَبَّتِ» دلیل راه من است
چو شمس دین نبود قصر قیصرم مأوی
خیال رومی و شعرش چراغ راه من است

۱. اشاره به آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله.

۲. در اصل: شعار.

رحلت و پس از آن

آمدگی

سیدجلال اواخر عمر ظاهری، به شدت از نارحتی تنفسی رنج می‌برد. یک بار به گمان این که ناراحتی ایشان «آسم» است، به ایشان عرض کردم نزد درمانگری که از طریق طب سنتی بیماری آسم را درمان می‌کرد، بروند. ایشان به من فرمودند: «ناراحتی تنفسی من آسم متداول نیست؛ بلکه ناشی از تشعشعات رادیواکتیو است که در سفرهایی که به مناطق کویری داشته‌ام به من آسیب رسانده است.»^۱

مرحوم تناوش برای راه‌اندازی یک کارخانه‌ی نساجی و خدمت به محرومان آفریقایی به گینه سفر کرده بود. در آن‌جا روزی با دو نفر از همراهانش برای گردش و دیدن شهر از هتل خارج می‌شود. در راه با دزدان سیاهپوست مواجه می‌شود. یکی از آنها شیئی آهنی را بر گردن مهندس می‌گذارد و تمام آنچه را داشت می‌برد. در اثر فشاری که به ناحیه‌ی گلوی ایشان وارد شده بود، با توجه به بعضی زمینه‌های قبلی، مرحوم تناوش دچار تنگی نفس شدند که بعدها این بیماری به نوعی آسم تبدیل شد.^۲

۱. برگرفته از گفته‌های مهدی طیب در تاریخ بیست‌وسوم دی‌ماه ۱۳۹۳.

۲. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری‌همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

او بهرغم روحیه‌ی معاشرتی خوبی که داشت، در اواخر عمر، یعنی یکی دو سال آخر، از سر خلوت با محبوب ازلی، از رفت و آمدهای خود کم کرده بود. گویی خود را آماده‌ی سفر ابدی می‌کرد. این آخری‌ها ملائکه‌صفت شده بود. روزه می‌گرفت، هر روز هم یک جزء قرآن می‌خواند.^۱ او در اواخر عمر خود می‌گفت: «مرا از آن عالم صدا کرده‌اند و باید بروم.»^۲

یک رؤیا

حجت‌الاسلام والمسلمین سید احمد نجفی قبل از فوت سیدجلال در رؤیا دیده بود که مهندس تناوش فوت کرده است و همه‌ی انبیاء و ملائکه علیهم‌السلام او را تشییع می‌کنند. سیداحمد آقا می‌گفت: «من سه بار خواهش کردم تابوت را زمین بگذارند و هربار که به درون آن نگاه کردم، دیدم خود مهندس تناوش است. یک نفر مانند حضرت مسیح علیه‌السلام را هم دیدم که او را بالا می‌برد.» سیدجلال وقتی این خواب را از خود سیداحمد آقا شنید؛ طوری که گویی همه‌ی آن صحنه‌ها را به خود ایشان هم نشان داده باشند؛ در مورد آن بزرگواری که وی را بالا می‌برده است، گفت: «ایشان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند.» جالب اینکه عین این خواب را دختردایی سیدجلال هم دیده بود.^۳

راضی نیستیم دعا کنی!

خانم انصاری همدانی از خدا می‌خواست عمر طولانی به همسرش بدهد؛ اما مهندس تناوش می‌گفت: «شما برای نمردن من دعا نکنید.» سیدجلال از ماندن در این دنیا منصرف شده بود. وقتی ایشان را به بیمارستان بردند، خیلی سرحال بود، ولی به بستگان گفته بود: «من دیگر

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

بر نمی‌گردم.» مهندس قبل از بستری‌شدن با بستگان و دوستان خداحافظی کرد و وصیت خود را چنان به من گفت که گویی خود را برای رفتن به مهمانی آماده می‌کرد!^۱

آخرین عمل جراحی ایشان در بیمارستان خاتم‌الانبیاء علیهم‌السلام بود. خونریزی داخلی کرده بود. در همان حال، چنان بر دیگران اثر می‌گذاشت که یکی از پزشکان ایشان گفته بود: «ای کاش زودتر ایشان را می‌شناختم!»^۲

پزشک مرحوم تناوش می‌گوید: ایشان درد بیماری را همیشه پنهان می‌کرد. در پاسخ احوالپرسی‌ها می‌گفت: «الحمدلله! همه چیز خوب است.» نهایتاً مهندس تناوش بر اثر پاره‌شدن آنورت شکمی و خونریزی شدید داخل شکم، با اینکه تحت عمل جراحی هم قرار گرفت، فوت کرد.^۳

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید: «سیدجلال را از بیمارستان به منزل آوردند. چند روز بعد حالش بد شد؛ خوابید و از دنیا رفت.»^۴

سیدجلال عمر بابرکت و مبارکی داشت. آیت‌الله انصاری همدانی یک بار فرمودند: «به عدد الله^۵ دعا کردم که مرگ ایشان زود نباشد.»^۶

خانم فاطمه انصاری همدانی می‌گوید:

سیدجلال همان زمانی که تازه ازدواج کرده بودیم، مدت عمر خود را به من گفت. اما من نمازهای طلب‌کارانه‌ای می‌خواندم و متوسط به ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام می‌شدم تا بر طول عمر سیدجلال افزوده شود. سیدجلال در عین حال که از زمان ارتحال خود آگاه بود، از این هم خبر می‌داد که چگونه دعاها و توسلات من، موعد رفتنش را به تأخیر انداخته است. بارها از من می‌خواست راضی شوم تا از این دنیا که برایش مثل یک

۱. همان.

۲. همان.

۳. برگرفته از گفته‌های محمدحسن نمازی در تاریخ ششم بهمن‌ماه ۱۳۸۹.

۴. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۵. به حروف ابجد معادل عددی کلمه‌ی شریف «الله» شصت‌وشش است.

۶. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

قفس بود، آزاد شود و برود. می‌گفت تا تو راضی نشوی مرا نمی‌برند. او از اینکه عمرش به پایان رسیده، شاد و خوشحال بود. یادم هست به من می‌گفت: «راضی نیستم یک‌ذره برای ماندن من در این عالم دعا کنی.» ولی مگر می‌شد؟! چندان دل‌بسته‌ی سیدجلال بودم که فکر نبودنش را هم نمی‌توانستم به ذهن خود راه دهم.

در همان ایام پایانی عمر سیدجلال، یک روز که برخاست و آماده شد تا به محل کارش برود، از درد ناحیه‌ی پشت قفسه‌ی سینه اظهار ناراحتی کرد. درد شدت کرد و نتوانست قدم از قدم بردارد. کمک کردم او را داخل اتاق آوردم و فهمیدم سکنه کرده است. این اتفاق به سرعت رخ داد. فوراً کمک خواستم و کسانی آمدند، ولی حال سیدجلال بدتر شد و بعد هم از دنیا رفت. همه چیز تمام شد و روح از بدنش بیرون رفت. من بلافاصله به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام متوسل شدم و از ایشان علیه السلام خواستم سیدجلال را زنده کنند. به این علت به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام متوسل شدم که قبلاً یک بار دیده بودم چگونه توسل پدرم علیه السلام به حضرت علیه السلام نافذ افتاد و به مادر بزرگم که از دنیا رفته بود، عمر دوباره‌ای داده شد.

بعد از این توسل و عرض دعا، در کمال تعجب همه دیدیم مُرده زنده شد! سیدجلال خودش هم تعریف کرد که من مُرده بودم و روحم را بالا می‌بردند که امر از جانب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید و روح مرا دوباره بازگرداندند. سیدجلال واقعاً از دست من ناراحت و آزرده شده بود که چرا توسل کرده‌ام تا مدت بیشتری در قید حیات باشد.

گلایه‌آمیز به من گفتم: «چه قدر می‌خواهی مرا برای خودت نگه داری؟!» چشمانش پر اشک شد و قطرات اشک از چشمانش فروریخت.

به من گفتم: «من رفتنی‌ام. بگذار من بروم.»

بعد مرا قسم داد و گفت: «تو را به خدا راضی شو من بروم. به جدم قسم هر وقت مرا طلب کنی، بلافاصله نزدت می‌آیم. به همان سرعتی که وقتی می‌خواهی چراغ اتاق را روشن کنی، از جای بلند می‌شوی تا کلید برق را بزنی!»

در این میان من، نه می‌توانستم شاهد ناراحتی سیدجلال از دست خودم باشم و نه می‌توانستم رفتن او را از این عالم تاب بیاورم و آن را بر خودم هموار کنم.

عاقبت بی‌تابی سیدجلال را تاب نیاوردم، راضی شدم و سیدجلال رفت! ولی نمی‌دانید پس از مرگش چه قدر به دادم می‌رسد! جاهای مختلفی که گرفتار می‌شوم، روح سیدجلال می‌آید و مشکلاتم را حل می‌کند. الحمدلله مرحوم تناوش همچنان سر قولش ایستاده، مرا تنها نگذاشته است و از احوالم باخبر است. گاهی به خوابم می‌آید، گاهی هم کسی را مأمور می‌کند تا کاری را که می‌خواهم و نمی‌توانم، برایم انجام دهد. سیدجلال در همان خلعتی کفن شدند که پدرم آیت‌الله انصاری همدانی؛ برای ایشان خریده بودند.

حجت‌الاسلام والمسلمین سیدحسن معین‌شیرازی و آیت‌الله سیدمهدی لویسانی (پسر دایی سیدجلال) در حیاط خانه، ایشان را غسل دادند. جمعی از دوستان ایشان، از جمله حاج‌آقای دولابی هم در آنجا حضور داشتند.^۱

این بهشت است دیگر!

دکتر محمد مهدی اسلامی می‌گوید:

در حالی که حاج‌آقا دولابی شاهد تغسیل مرحوم تناوش بود، پس از مدتی سکوت، جمله‌ای به این مضمون فرمود: «این بهشت است دیگر!» جمعیت حاضر برداشت‌شان این بود که: «این محب آل‌الله علیهم‌السلام اهل بهشت شده.» اما به نظر من گفتار ایشان کاملاً چیز دیگری بود. جمله‌ی او ناظر بر تالو یا ایجاد بهشتی بود که خود، بایی جدا و بهشت رضوان الهی است که فوق تصور عارفان است؛ اما پوشیده در سختی‌ها.^۲

آرمیدن در جوار حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام

سیدجلال در سال ۱۳۳۷ یک قبر دو طبقه در باغ طوطی حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام خرید و پدرش را همان‌جا به خاک سپرد؛ اما مقدر چنین نبود که با پدر در یک مکان دفن شوند. به واسطه‌ی تغییراتی که متولیان حرم در

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش) در تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳.

۲. برگرفته از گفته‌های محمد مهدی اسلامی در تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۱.

باغ طوطی دادند، محل آن قبر صاف شد و سیدجلال در بخش دیگری از باغ طوطی حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام دفن شد.^۱

تاریخ پایان حیات دنیایی و آغاز سفر او به عالم بقا، دوم شهریور ۱۳۷۶ بود. سیدجلال که به رحمت ایزدی رفت، پیکر پاکش در حریم همان حرم شریفی به خاک سپرده شد که اولین بار در آنجا استاد عالی مقامش مرحوم آیت الله انصاری همدانی را به او نشان دادند تا از تمامی تعلقات دنیوی رها شود. جایی جسم سید به خاک رفت که نقطه‌ی آغازِ اوج گرفتنش بود.^۲

نوشته‌ی سنگ‌مزار مرحوم سیدجلال تناوش

نیستی در عالم هستی بقاست
ذره‌ی هستی کجا آرد نشان؟

نیست عالم شاه‌روز فناست
هستی باقی همان وجه خداست^۳

جلال

این مرقد شریف مرد فضیلت و تقوی، مُحَبِّ آل‌الله شادروان مهندس حاج‌سیدجلال تناوش (فرزند حاج‌سیدرضا) است که عمری را در تهذیب نفس و سلوک الی الله و معارف الهی و جذب نسل جوان سپری نمود. او استادی توانا در فنون مختلف نساجی بود که خدمات شایانی به این صنعت نموده است.

این مشعل فروزان در سحرگاه یکشنبه بیستم ربیع‌الثانی^۴ ۱۴۱۸ مطابق با ۱۳۷۶/۶/۲ لباس تن را خلع و در ملکوت به جوار اجداد طاهرینش

پیوست.

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. همان.

۳. در دست‌نوشته‌های مرحوم تناوش که ذیل آن به خط خود مرقوم کرده‌اند: «بر روی سنگ قبرم نوشته شود» این دو بیت چنین آمده است:

نیستی در عالم هستی بقاست
ذره‌ای هستی کجا آرد نشان؟

هست عالم شاه‌روز فناست
هستی باقی همان وجه خداست

۴. تاریخ درگذشت ایشان بر سنگ مزار بیستم جمادی‌الثانی حک شده؛ ولی به لحاظ انطباق تقویم، صحیح آن بیستم ربیع‌الثانی است.

سیدجلال پس از مرگ

عقیقه کردن آن گوسفند

هرچند وقت یکبار، عارضه‌ی آسم سیدجلال خود را نشان می‌داد. هر دفعه نذر می‌کردم برای اینکه آن بیماری منجر به فوت نشود، برای‌شان گوسفندی قربانی کنم. روزی مرحوم تناوش به من گفت: «این همه برای من گوسفند قربانی می‌کنی، یکی هم برای خودت عقیقه کن!» در زمان حیاتش به حرفش گوش ندادم. تا اینکه بعد از فوت ایشان، احساس کردم آن گوسفندی را که گفته بود، باید عقیقه می‌کردم. سر قبرشان رفتم و به ایشان گفتم: «تو گفتی من گوش ندادم؛ حالا اگر باید این عمل را انجام دهم، خودت گوسفندش را بفرست.»

به خانه که آمدم، آقای شهرام ناصری تماس گرفتند و گفتند: مهندس را در خواب دیدم که به منزل ما آمدند و غذایی خوردیم. مهندس سفره را در باغ تکاندند و گفتند: «یکی از این گوسفندان را برای خانم من عقیقه کن.» گوسفند سفید و تپلی را هم نشان دادند. روز بعد آقای ناصری همراه دوستش آمد و گفت: «من به دستور استادم اینجا هستم.»

آن گوسفند ذبح شد و آبگوشتی درست کردیم و چهل نفر مهمان هم آمدند. خلاصه آبگوشت پربرکتی بود.^۱

دستانی همواره باز و گره‌گشا

بعد از درگذشت مرحوم تناوش، روزی با چند تن از دوستان و خانواده‌ی مرحوم دولابی قرار شد به سوریه برویم. من به دلیل همراه نداشتن پاسپورت از سفر جا ماندم. به خانه برگشتم و با ناراحتی رو کردم به عکس مهندس و

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

گفتم: «مگر تو نگفتی: "برای ماندنم دعا نکن؛ هرکاری داشتی من انجام می‌دهم؛ روحم حاضر می‌شود." مگر نگفتی: "راضی شو بروم، از تو غافل نمی‌شوم." خوب! من هم راضی شدم. حالا مرا تنها گذاشتی؟! کمکم کن. من فردا باید سوریه باشم!»

به مغرب نکشید که یکی از دوستان مرحوم تناوش که رابطه‌ی نزدیکی با او داشت، زنگ زد و گفت: «چرا ناراحت هستید؟! به فلان آژانس بروید و بلیط تهیه کنید.»

به آژانسی که گفته بود، مراجعه کردم. در آن آژانس مسافران بیشتر به سفرهای سیاحتی می‌رفتند تا زیارتی؛ ولی به‌خواست خدا، با مساعدت مهندس، به شکلی غیرعادی همه‌چیز جور شد و در حالی که برای دست‌اندرکاران چنین سفرهایی هم باورکردنی نبود، من صبح روز بعد در خاک سوریه بودم. در آنجا هم چون با دوستان نبودم، احساس دل‌تنگی می‌کردم. تا اینکه یکی از خانم‌های همسفر با تلفن همراه من تماس گرفت و بعد هم رئیس کاروانی که دوستان و خانواده‌ی مرحوم دولابی را برده بود، خودش با من تماس گرفت و محل اقامت‌شان را گفت و توانستم به آنها ملحق شوم. مرحوم تناوش در آن عالم هم که هست، دستش باز است؛ حتی بازتر از زمانی که در قید حیات بود.^۱

دفتر کار آسمانی

شهرام نوروز ناصری می‌گوید:

مهندس تناوش در عالم، دفتر کار بزرگی دارد. هنوز هم مریدان را راهنمایی و مساعدت می‌کند، راه می‌برد و بالاخره تحویل کربلا می‌دهد. از ایشان خواستم به من حکمتی بیاموزد. ایشان در پاسخ گفت: «ذاکر درون خود توست، آن را دریاب، نیازی به واعظ بیرونی نداری.»^۲

۱. همان.

۲. برگرفته از گفته‌های شهرام نوروز ناصری در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۹۱.

خانم فاطمه انصاری همدانی (همسر سیدجلال) نیز می‌گوید: «بسیاری از اقوام و وابستگان و شاگردان در زندگی از راهنمایی‌های مهندس تناوش بهره می‌برند و حتی بعد از فوت‌شان نیز از ایشان دستورالعمل‌هایی می‌گیرند.»^۱

مستغرق در توحید

مرحوم تناوش درباره‌ی حال خود پس از رحلت، در متنی ادبی و نمادین چنین نگاشته است:

دیروز گذشت؛ امروز را غنیمت است؛ فردا چه خواهد شد؟ کسی چه می‌داند. دیر یا زود امیدها خاموش می‌گردد؛ نغمه‌های شور و شیرین زندگی بدل به ضجه و ناله می‌گردد؛ ولی آفتاب مانند سابق طلوع و در همان نقطه غروب می‌نماید. فقط در کنار نهر آبی در زیر یکی دو درخت بید لرزان، بدنی آسوده از غوغای زندگی، به‌راحتی کامل غنوده و باد پاییزی برگ‌های خشک گورستان را در پناه چند درخت بید جمع‌آوری می‌نماید.

شاید بعضی‌ها در ظرف هفته و یا سال، گذارشان از این راه افتاده و به حساب خود با فاتحه‌ای روح مرا شاد گردانند؛ ولی من خوشحال و متبسمم، به هیچ چیز فکر نمی‌کنم و هیچ عاملی نمی‌تواند مرا مشغول سازد و هیچ جنبنده‌ای قدرت اینکه مرا آنچنان که هستم ببیند، ندارد. فارغ‌بال دراز کشیده و با قلبی خالی از هوس، از دریچه‌ی چشم به دو عالم می‌نگرم. کجا بودم؟ کجا می‌روم؟ نه زود بود و نه دیر است؛ درست در همان لحظه‌ای که قرار بود بروم، رفتم؛ در حالی که سرد و گرم روزگار چشیدم؛ دنیا را زیاد گشتم؛ آرزویی جز مرگ نداشتم؛ به آن هم رسیدم. تمام آرزوهای من عملی شد. در هر زمان به فراخور حال آرزوهایی داشتم که همگی برآورده شد. افسوسی ندارم که چرا بیشتر و یا کمتر نخواستم بودم. چون ثمری نداشتم؛ آنچه مقدر بود، آرزو کرده بودم.^۲

۱. برگرفته از گفته‌های فاطمه انصاری همدانی (تناوش)، در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۸۸.

۲. این دست‌نوشته در «شمس مولوی» آمده است.

یکی از دوستان اهل معرفتِ سیدجلال^۱ می فرمود:
برای خواندن فاتحه‌ای بر سر مزار مرحوم تناوش رفته بودم. در نظرم بود
که او نیز توجهی کند. در باطن خود، یافتم که او چنان مجذوب حقیقتِ
توحید است که مایل نیست کسی او را از آن حالت جذبیه و استغراق در
توحید بیرون آورد.

۱. این بزرگوار تمایلی به ذکر نامشان نداشتند.

بخش دوم: شمس مولوی

توضیح آغازین

از عارف بالله استاد سیدجلال تناوش رحمته الله علیه دست‌نوشته‌ای موجود است با عنوان «شمس مولوی».^۱ این دست‌نوشته، پس از تحریر نخست، یک بار دیگر به صورت نهایی در دفتری آراسته و منظم، به خط ایشان، پاک‌نویس شده است. مبنای ما در ارائه‌ی نوشته‌ی حاضر، همین دفتر اخیر است و تنها در پاره‌ای موارد و عمدتاً به منظور مقایسه، از یادداشت‌های قبلی ایشان بهره‌جسته‌ایم.

پاسخ این پرسش که چرا مرحوم تناوش از بین موضوعات متعدد و متنوع حیطه‌ی عرفان اسلامی، به این موضوع پرداخته است، به بازشناسی اهمّیت خاصّ طرح ناقص یا نادرست این مبحث در روزگاری برمی‌گردد که عمدتاً چهره‌ای خشک و بی‌روح از دین مقدّس اسلام ارائه شده بود.

در آن دوران، از یک‌سو کسانی می‌کوشیدند تا با عنوان مبارزه با صوفی‌گری به بخشی از اصیل‌ترین مباحث مورد تأیید مسلم اسلام ناب بتازند و از سوی دیگر کسانی با عنوان‌های فریبنده‌ی روشنفکرانه می‌خواستند تا مفاهیم عرفانی دین را از فرهنگ اصیل اسلامی و ایرانی جدا کنند.

مرحوم تناوش در این میان با پرداختن به شمس تبریزی و مولوی، به دنبال احیای بخشی جذّاب و حیات‌بخش از تعالیم اهل بیت علیهم‌السلام بود که مورد تغافل عام و خاص قرار داشت.

۱. «شمس مولوی» عنوانی است که خود مرحوم تناوش برای آن برگزیده‌اند.

شاید زمینه‌ی دیگر، در این پردازش و نگاه به تعلق خاطر مولانا به شمس تبریزی و شعله‌وری وی در اثر این دیدار، به تجربه‌ی خاصی بازگردد که مرحوم تناوش از ملاقات و بهره‌جستن از یک شخصیت عظیم و والای عرفانی، یعنی عارف واصل حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله داشت.

آری تنها:

می‌خورده تواند که کند مدح می ناب تفصیل، به میخانه بود درس ولا را
 مرحوم تناوش حسب احساس وظیفه‌ی خاصی که می‌کرد، کوشید در مسیر ابهام‌زدایی از بعضی گوشه‌ها و ظرایف عرفانی، در ترویج و تبلیغ احساسات و عواطف دینی، به میدان آید و در حدود بضاعت و توانایی خود قدم بردارد و قلم بزند.

با توجه به محتوای دفتری که حاوی مطالب نهایی ایشان در این مبحث بود، بدون تصرف، کوشیدیم تا مجموعه‌ی مطالب، به همان شکل و ترتیبی که مورد نظرشان بوده است، تقدیم خوانندگان علاقه‌مند گردد.

پیش از آغاز هر فصل، در صفحه‌ای مستقل، قطعه‌ای سرشار از احساس آمده و در پی آن، فصل مربوطه نگاشته شده است. این قطعات در صفحه‌ای جداگانه و با فرورفتگی از سمت راست، متمایز گردیده است.

در فصول گوناگون، به اقتضای موضوع مورد بحث، غزل یا غزلیات متعددی از دیوان شمس یا ابیاتی از مثنوی مولانا آمده است. با کنکاشی که در «کتابخانه ملی»،^۱ بین نسخه‌های تصحیح‌شده‌ی بسیار و چاپ‌های مختلف «دیوان شمس تبریزی» به عمل آمد، معلوم شد، منبع مورد استفاده‌ی مرحوم تناوش چاپ ذیل، از این دیوان بوده است:

غزلیات شمس تبریزی؛ جلال‌الدین محمد بلخی، به اهتمام منصور مشفق، با مقدمه‌ی استاد جلال‌الدین همایی؛ انتشارات صفی‌علیشاه؛ تهران؛ ۱۳۶۸ (چاپ هشتم).

البته چون از آخرین چاپ نسخه‌ی فوق، سال‌ها می‌گذرد و تقریباً در دسترس نیست، در مواردی که امکان‌پذیر بوده است، پس از ارجاع به منبع اخیر، در ادامه‌ی پانویشت، به منبع زیر نیز ارجاع داده‌ایم که اگرچه غزلیات مورد استفاده‌ی مرحوم تناوش را با اندکی تفاوت نقل کرده است؛ ولی در عوض، در کتابفروشی‌ها، کتابخانه‌ها و خصوصاً در فضای مجازی، بیشتر در دسترس جویندگان است:

کلیات شمس تبریزی مشتمل بر ۴۲۰۰۰ بیت اشعار فارسی و عربی و ملامتات ۳۵۰۲ غزل و قصیده و مقطعات و ترجیعات با ۱۹۹۵ رباعی [به انضمام شرح حال مولوی به قلم بدیع‌الزمان فروزانفر، به ضمیمه فرهنگ لغات و تعابیر دیوان شمس]: مولانا جلال‌الدین محمد مولوی رومی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ چاپ دهم، فروردین ۱۳۶۳.

در مورد مثنوی هم منبع ما این کتاب بوده است:

مثنوی معنوی؛ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ بسعی و اهتمام ری‌نولد آلین نیکلسون؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۶.

طبق روای که داشته‌ایم، نخستین بار که از یک مأخذ استفاده کردیم، مشخصات کتابشناسی آن را به ترتیب ذیل آورده‌ایم:

نام کتاب؛ نام نویسنده، نام مصحح و محقق؛ نام مترجم؛ ناشر؛ مکان انتشار؛ زمان انتشار؛ شماره‌ی مجلد و صفحات مورد استفاده.

در دفعات بعدی استفاده از آن منبع، به آوردن نام کتاب و شماره‌ی صفحه یا صفحات مورد نظر، اکتفا کرده‌ایم. ضمناً باید توجه داشت، هر جا از «غزلیات شمس تبریزی» نام برده شده، مقصود نسخه‌ای است که به اهتمام منصور مشفق، منتشر شده است و از نسخه‌ی تصحیح‌شده توسط بدیع‌الزمان فروزانفر با عنوان «کلیات شمس تبریزی» یاد کرده‌ایم.

در مورد پانویشت‌هایی که در متن حاضر آمده، یکسره تمامی پانویشت‌ها از نگارنده‌ی این سطرهاست و در مواردی که از منابعی برای تنظیم پانویشت استفاده شده است، کوشیده‌ایم در حد مقدور، بین دو قالب []، مشخصات منبع

مورد استفاده را ذکر کنیم.

در دو مورد، اشعاری تکرار شده است که اگرچه ابیات، تکراری است؛ ولی هر بار به منظوری متفاوت از پیش، به عنوان شاهد مثال آورده شده‌اند. از این رو ما نیز نظر به مفهومی که ارائه‌ی آن مورد نظر مرحوم تناوش بوده است، عیناً ابیات را آورده‌ایم.

تاریخ نگارش «شمس مولوی» در هیچ یک از دو نسخه‌ی دستنویس مرحوم تناوش ذکر نشده، ولی به قرائن موجود در متن می‌توان پی برد که مربوط به سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی است.

دست‌نوشته‌ی ذیل با هدف ارائه‌ی گوشه‌ای از دید لطیف و زیبای شخصیتی معاصر و صاحب تجربه در عرصه‌های معنوی در زمینه‌ی فهم بهتر اندیشه‌ها و حالات عرفانی ملای رومی در معرض دید خوانندگان قرار داده شده است. و البته حکایت همچنان باقی است...

پیشگفتار

من نمی‌گویم چنينم يا چنانم من نمی‌گويم که هستم يا چه هستم
هرچه بوده، هرچه هستم حاجب الطاف رحمت‌ناز^۱ یارم^۲

دیروز گذشت؛ امروز را غنیمت است؛ فردا چه خواهد شد؟ کسی چه می‌داند. دیر یا زود امیدها خاموش می‌گردد؛ نغمه‌های شور و شیرین زندگی بتل به ضجّه و ناله می‌گردد؛ ولی آفتاب مانند سابق طلوع و در همان نقطه غروب می‌نماید. فقط در کنار نهر آبی در زیر یکی دو درخت بید لرزان، بدنی آسوده از غوغای زندگی، به راحتی کامل غنوده و باد پاییزی برگ‌های خشک گورستان را در پناه چند درخت بید جمع‌آوری می‌نماید.

شاید بعضی‌ها در ظرف هفته و یا سال، گذارشان از این راه افتاده و به حساب خود با فاتحه‌ای روح مرا شاد گردانند؛ ولی من خوشحال و متبسمم، به هیچ چیز فکر نمی‌کنم و هیچ عاملی نمی‌تواند مرا مشغول سازد و هیچ جنبنده‌ای قدرت اینکه مرا آنچنان که هستم ببیند، ندارد.

فارغ بال دراز کشیده و با قلبی خالی از هوس، از دریچه‌ی چشم به دو عالم می‌نگرم. کجا بودم؟ کجا می‌روم؟ نه زود بود و نه دیر است؛ درست در همان لحظه‌ای که قرار بود بروم، رفتیم؛ در حالی که سرد و گرم روزگار

۱. ناز تخلص شاعری مرحوم تناوش بوده است.

۲. سروده‌ی مرحوم سیدجلال تناوش.

چشیدم؛ دنیا را زیاد گشتم؛ آرزویی جز مرگ نداشتم؛ به آن هم رسیدم. تمام آرزوهای من عملی شد. در هر زمان به فراخور حال آرزوهایی داشتم که همگی برآورده شد. افسوسی ندارم که چرا بیشتر و یا کمتر نخواستم بودم. چون ثمری نداشت؛ آنچه مقلد بود، آرزو کرده بودم.

ناز بودم در حریم و ناز گشتم در درون ناز دوران بودم و ماندم کمان^۱ ناز جهان
ناز می باید شدن در راه عشق دلبران تا بیابی ره تو در دریای عشق بیکران^۲

سالیان دراز گذشت، سال‌هایی خواهد آمد، ولی دست تقدیر نتوانست و شاید نخواهد توانست پی به اهمیت مثنوی مولای روم ببرد. باری بنابر روایت مشهور که «فکر هر کس به قدر همت اوست»، اشخاص به سبب علاقه‌ای که نسبت به دیوان شمس و یا مثنوی داشتند، خود را ملزم می‌دانستند که مطالبی جسته و گریخته درباره‌ی مولوی رومی تحریر نمایند؛ ولی به سبب ضعف در عالم عرفان و مبادی آن، فوراً با اشکالات عظیمی روبه‌رو شده که حتی شمه‌ای از اشعار ساده‌ی مثنوی و یا شمس را تفسیر ننموده، شانیه‌ی خود را از بار سنگینی که تصور آن را هم نمی‌نمودند، لرزان دیده و بلامقدمه با زبان بی‌زبانی اظهار عجز و ناتوانی نموده و در مقابل حملاتی که ممکن بود فوراً و یا در مرور زمان گریبانگیر آنها شود، سنگر بندی نمودند.

چه بسیار به‌جاست که این اشخاص به عوض اینکه با مغز ظاهری خود تراوشات قلبی این مردان خدا را درک نمایند، سعی می‌نمودند که خود را تا حد امکان، از نظر معنوی به سراینده‌ی اشعار نزدیک می‌نمودند تا شاید از راه هم‌سنخی روح و معنویت باطنی، درک مطالب آنها را کرده و در آن هنگام به این موضوع اعتراف نمایند که این اشعار قابل توضیح نبوده و غیر از اینکه از تعمق و تفکر در این نوع اشعار لذت برده شود، نتیجه‌ای عاید نخواهد شد.

شاید بیشتر شعرا با من هم عقیده باشند که برای تفسیر اشعار خود چه

۱. کمان و کمین به معنی کمترین.

۲. سروده‌ی مرحوم سیدجلال تناوش.

زجری خواهند برد تا به طرف بفهمانند که این شعر و یا تصنیف معمولی که دور از عوالم الاهیت و معناست، درخور فهم شما نیست، چه برسد به اینکه مطلب صدها بلکه هزاران فرسنگ از عالم ماده دور بوده باشد. انسان با یک مطالعه‌ی سطحی از کتاب «انسان موجود ناشناخته» دکتر الکسیس کارل^۱ پی به مفهوم واقعی اشرف مخلوقات و طرز تفکر این موجود ناشناخته بُرده و به هیچ عنوان به خود اجازه نمی‌دهد که گستاخانه و با اطمینان قلب، راجع به نوسانات قلب سوخته‌ای که به صورت نُت موسیقی و یا شعر مثنوی و یا حافظ در فضای لایتناهی طنین‌انداز می‌شود، اظهار عقیده کرده و یا خدای نکرده کلماتی را زیاد و یا کم بنماید.

سوزش قلب مولای روم چون از مشعل حقیقت افروخته شده بود، لذا اشعار او جز با دیده‌ی باطن و گوش قلب و یا به اصطلاح گوش غیرمرئی، قابل درک نیست و نخواهد بود و این حتی مطلبی نیست که در صورت ظاهر به وسیله‌ی اشخاصی که واجد شرایط فوق بوده باشند، قابل تفسیر باشد.

شمس صاعقه‌ای بود که در و یا بر روح جلال الدین محمد رومی زد و او را از صورت جسم به عالم روح تغییر داد. لازم نمی‌داند به هیچ‌وجه درباره‌ی مقام اجتهاد و شیخی (شیخوخت) و امامت و پیشوایی مولوی رومی اظهار نظری بنماید؛ زیرا شمه‌ای از احوالات رومی در مثنوی معنوی و سایر کتب و رسالتی که راجع به مولای روم است، جمع‌آوری گردیده و اما راجع به شمس کمتر اتفاق افتاده که مطلبی از جنبه‌ی الاهیت و عرفانی تحریر گردد. تاریخ تولد و محل فوت و طرز پوشش و سفرهای شمس هم مطالبی نیست که مورد بحث ما باشد. مطلبی را که شایق ادامه‌ی آن می‌باشم، این است که انسان حتی‌المقدور سعی نماید با شمس از نظر جنبه‌ی روحی آشنایی جزئی و هم‌سنجی و هم‌مسلكی پیدا نماید. آن وقت شمس را با دو چشم مولوی که سرآمد اقران خود بوده و یا شاید تا این زمان باشد، بررسی نماید.

۱. دکتر الکسیس کارل (Alexis Carrel) فیزیولوژیست و زیست‌شناس مشهور فرانسوی (۱۸۷۳-۱۹۴۴م.).

پیش درآمد

نیمه شب‌ها در حریم دوست بزمی مصفاً صفایِ خاطر^۱ جانان را دو چندان و امید وصلش را زیادت می‌نماید، نسیم صبحگاهی مژده‌ی ملاقات دلبر را چنان نوید می‌دهد که از حضيضِ ذلتم به اوج عالی سوق می‌دهد. باد صبایش عطر آگین، پرتو نورش حیات بخش جان و تن است. منظره‌ای بس دلپذیر غلغله‌ای درون محفل تنم به وجود آورده که وصف‌شدنی نیست.

من به آرزوی روی تابانش دچار حیرت گشتم و جمله‌ی آرزوهایم را در مقابل این موهبت الهی از یاد برده‌ام. ای کاش که امشب را شب وصل قسمت نموده بودند.

۱. در تمام متن کتاب، به رسم گذشتگان، مؤلف محترم کلمه‌ی «خاطر» را به صورت «خواطر» مرقوم داشته‌اند، که به شیوه‌ی امروزی درآمد.

فصل اوّل: شمس چیست؟

شمس رایحه‌ای است از گل‌های باغِ جَنّت. در مشام اهل طریقت، عطری است بی‌مثال که تجزیه‌ی آن به وسیله‌ی کیمیاگران معروف عالم شریعت و حقیقت امکان‌پذیر نیست. چندان که در بازار بزرگ عطّاران در فصول مختلف کنجکاو می‌نمایند، شبیه آن پیدا نخواهد شد. همچنان که مولای رومی نقد جان را در طبق اخلاص حاضر و با قصد تزلزل‌ناپذیری به جستجوی آن پرداخت، مع الوصف عطر شاه‌پسند خود را نجست و اگر هم از اضطرار مجبور بود به یاد شمس از هر گلی بویی برگیرد، خواسته‌ی خود را نمی‌جست.

مطلبی را اگرچه با شک و تردید بیان کنم، شاید باز مورد مؤاخذه قرار گیرم، مع الوصف مجبور به ذکر آن می‌باشم، چون سرور عزیزم^۱ در ضمن بحثی فرمودند که شمس فقط یک منطقه از نور حقیقت را به مولای رومی می‌نمایاند و اگر از این مقدار معین با وجود اشتیاق رومی بیشتر می‌گشت، آن سوخته را جان می‌شد و آوازی بر نمی‌آمد.

شمس از نظر شناسایی نفس، شاید به درجه‌ی معرفّة‌النفس رسیده بود؛ بدین معنی که از نفس حیوانی و نفس روحانی گذشته و باز شاید به درجه‌ی

۱. اینکه چه کسی مورد اشاره‌ی مرحوم تناوش بوده است، به‌طور قطع، احراز نشد؛ لیکن با توجه به اینکه مرحوم تناوش در فصل نهم از «شمس مولوی» از «آقای جمال‌الدین شهران» نام برده، به‌احتمال قوی در اینجا نیز مقصود، ایشان بوده است.

نفس مطمئن رسیده بود که بنابر آیه‌ی شریفه: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، توفیق برگشت به سوی حق را پیدا نموده و به اصطلاح به موت اختیاری رسیده باشد. می‌ترسم اگر زیاد به بحث در جزئیات وارد شوم از اصل مطلب دور بمانم.

شوریده‌ای در کار خود حیران، گمشده‌ای در وادی ویران، عاشقی در تمنای وصال سرگردان، راهروی از طول راه ملول، خداشناسی از کثرت بدنامی دلتنگ، عارفی در توحید موحد، ساقی بزم لافتی، باده‌فروش می‌خانه‌ی «لا اله الا هو»، مطرب رقاصان کوی رضا، نغمه‌سرای محفل خاموشان، بادیه‌نشین بیابان عبرت، هادی لا یَقْطُوهَا،^۲ منادی طالبان لقای حق، گوشه‌گیر از دنیای ظلمت، مراد دل‌های سوخته، معشوق سالکان طریقت، امیدبخش دلدادگان حقیقت، نجات‌بخش سرنشینان کشتی شریعت، قائد اعظم مولای روم، شمس تبریزی:

هر که از این درد خبردار نیست	گو برو ای خواجه تو را بار ^۳ نیست
شیوه‌ی مستان خرابات عشق	درخور هر زاهد هشیار نیست
هر که به درد غم هجران نسوخت	دیده‌ی او لایق دیدار نیست
وآنکه به بازار غمش راه یافت	در گرو جُبه و دستار نیست
ای که دمی یافته‌ای از دلش	دم مزن این دم که خریدار نیست
با که بگویم غم این درد را	چونکه یکی محرم اسرار نیست
دم مزن ای شمس و به کنجی نشین	حاصل این درد جز این کار نیست ^۴

واقعاً اگر انسان بغض و حسد را نسبت به مولای روم به کار نبرده و مدتی از وقت را صرفاً به مطالعه‌ی مطلب فوق بپردازد، چه حاصل خواهد شد؟ برای بعضی از اشخاص که عالم حقیقت را با دیده‌ی ظاهر، و آن هم نه به نحو

۱. سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۷.

۲. سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۳.

۳. بار یعنی اجازه. [غزلیات شمس تبریزی؛ جلال‌الدین محمد بلخی، به اهتمام منصور مشفق، با مقدمه‌ی استاد جلال‌الدین همایی؛ انتشارات صفی‌علیشاه؛ تهران؛ ۱۳۶۸ (چاپ هشتم)؛

ص ۲۱۲]

۴. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۲۱۲.

اکمل، بلکه از راه چشم ظاهر مشاهده می‌نمایند، هیچ ولی اشخاصی که آیه‌ی شریفه‌ی هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۱ درباره‌ی آنها صدق می‌نماید، درک مطالبی می‌نمایند که فهم بشر عادی به آن مقام نخواهد رسید.

شمس تبریزی نادره‌ای بود که زمانه شبیه آن را به خود کم دیده است و لهذا پی بردن به مقام معنوی او خیلی مشکل و بعید به نظر می‌رسد. شاید موضوع آتش درگرفتن کتب مولای رومی و یا سؤال بَرْتَریت **محمد بن عبدالله** ﷺ از بایزید، افسانه‌ای بیش نباشد؛ چه موارد فوق به هیچ وجه در شأن نامبردگان نیست که شمس سؤال نماید این کتاب‌ها چیست؟ در جواب از مولای رومی بشنود تو اینها ندانی؛ زیرا مقام علمی و معدن کمال و دریای علم مولای رومی خیلی عالی مرتبه‌تر از این است که چنین پاسخی بدهد و یا اینکه شمس بدون مقدمه و دلیل چنین سؤال بسیار مهمی را موضوع بحث قرار دهد. نظر شمس، کیمیایی است که با یک نگاه، تار و پود هستی مولای رومی را به هم ریخت که تشخیص مولای رومی از جلال‌الدین محمد برای اطرافیان بسیار مشکل بود و بدین جهت بود که نفرین و سیل دشنام و بدنامی را بدرقه‌ی شمس می‌نمودند. تاریخ بشر داستان‌هایی شبیه به سرگذشت شمس و مولای روم را از جنبه‌ی حق و باطل زیاد دیده است.

باری شمس را دریغ آمد که صفای باطن، معدن علوم، قلب پاک، نیت لله و حبّ ولایت رومی را با صیقل حقیقت شاداب نگرداند؛ لذا حُسن نیتش او را بر آن داشت که با تمام زجر و مشقّاتی که از مریدان رومی می‌دید و پیغام‌های جگرسوزی که از نزدیکان مولای روم می‌شنید، هر چند مدت زمان کوتاهی خود را به مولا[نا] نزدیک نماید تا هم آبی بر آتش او پاشیده باشد و همچنین او را در وادی بس خطرناک لغزش سرگردان ندارد.

مولای روم با چنان فضل و کمال و قدرت بیانی که داشت، حاضر نمی‌شد جز در مقابل حقیقت سر تکریم فرود آورد. او در همان اوان امر به ماهیت

شمس پی برد و چنانکه مقام شرعی و شیخیت او ایجاب می‌نمود، بغض و
 منیت را کنار گذاشته و با قلب پر از اخلاص و اشتیاقی وافر مطالبی را که از
 شمس می‌شنید، با ترازوی روح سنجیده و از راه عقل، عشق به مطالب شمس
 پیدا بنمود. اما به چه طریق برای او میسر می‌شد که حقایقی از گفته‌های
 ناگفتنی شمس را برای اطرافیان و مریدانی که ضعف روحانیت او را در مقابل
 شمس پی نبرده بودند، فاش سازد. تا آنجا که برای خاموش نمودن آتش کینه و
 ناسازگاری عامه نسبت به شمس، چنین گفت:

بر عاشقان فریضه بود جست و جوی او

بر روی و سر چو سیل روان است جوی او

خود اوست همچو طالب و ما همچو سایه‌ها

این گفت و گوی ما همگی گفت و گوی او

گه چون حویج^۱ دیگ بجوشیم و او به فکر

کفلیز^۲ می‌زند که چنین است خوی او

در گوش ما نهاده دهان او به دمدمه

تا جان ما بگیرد یک باره بوی او

چون جان جان وی آمد از جان گریز نیست

من در جهان ندیدم یک جان عدوی او

بگدازدت ز ناز و چو مویت کند ضعیف

ندهی به هر دو کون یکی تار موی او

با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کو

کو کو همی زنیم ز مستی به کوی او

۱. در قدیم خواروبار و لوازم مطبخ را «حوایج» می‌گفته‌اند. رفته‌رفته این لغت به مطلق تره‌بار
 اطلاق شده و سپس تخفیف یافته و به صورت حویج، از باب اطلاق جزء به کل به‌ریشه‌ی
 گیاهی که نام آن «زردک» و «گزر» بوده اطلاق شده است. بنابراین نوشتن این لغت با های
 هوز از جمله غلط‌های مشهور است. [غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۵۶۴]

۲. «کفلیز» و «کفچلیز» به معنی «کفگیر» فعلی است. [غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۵۶۴]

فصل اول: شمس چیست؟ ■ ۲۵۷

تصویرهای ناخوش و اندیشه‌ی رکیک

از طبع سست باشد و نبود به سوی او

خاموش باش تا صفت خویش خود کند

بی‌های‌های سرد شنو‌های‌وهوی او^۱

پیش درآمد

ناله و فریاد من به دربار باری تعالی حاجت مشاطه را از بین برده و دریای کرم، بی‌اعتنا به عاصیان، در تلاطم جزئی روزنه‌ای در مسیر انوار رحمتش لمعه‌های نور را وارد، و توجّه بندگان توبه‌کننده را به دربار کبریایی خود معطوف، و با زبان مملو از محبت عذر تقصیرات آنها را گردن گرفته و آداب و مبادی بندگی آنها را با صفای بخشش و بنده‌نوازی‌اش تعلیم، و مژده‌ی گشودن ابواب کرامت و مرحمتش را در فضای لایتناهی به گوش دلشدگان رهش می‌رساند که: ای نسیم محبت خوش آمدی!

تا بوده، مرا پرتو حسنش به تجلی است
تا بوده، مرا لطف و صفایش به تجلی است
تا بوده، مرا نور در آفاق تجلی است
تا بوده، مرا اختر و ماهش به تجلی است^۱

صفای خاطر جانان انیس تنهایی است
سرور و بهجت مه‌طلعتان تماشایی است
غلام همت آنم که در سراچه‌ی دهر
ملازم دل رنجور و وعده‌آرایی است
دلا به خوابی و ره نیستت به حال دمی
که طالب غم ایام و کوی رسوایی است

۱. سروده‌ی مرحوم سیدجلال تناوش.

به ناجیان طریقت ره وصالش نیست
کسی که درصدد نام و زیورآرایی است
مغنی دل زار و پریش در دنیا
رباب و ساز و پری سیرتان سودایی است
غمین نشسته به کنجی ز هجر ناز و فغان
که وصل اوست میسر به علت غایی است^۱

فصل دوم: شمس از نظر مولای روم

طلبه‌ی علوم دینی احتیاج مُبرمّی به استاد فقه و فلسفه و منطق و اخلاق و روانشناسی دارد تا مطالب مختلفه را اگرچه به اصطلاح، دَم یا افتاده باشد، برای او حلاجی نماید. محصل مدرسه‌ی فنی محتاج معلّمی است که کلیه‌ی اصول و رموز فن را چه از نظر عملی و چه از جنبه‌ی علمی و شاید بیشتر و مهمتر از همه، خطرات ممکن‌الوقوع را به نوآموزان یاد دهد.

مولای روم با درجه‌ی اجتهاد، در حالی که از اطراف و اکناف عالم طالبان علم به درگاهش بار می‌یافتند، مع‌الوصف به این نکته پی برده بود که کلیه‌ی علوم فوق‌الذکر مطالب بسیار پسندیده‌ای برای بحث در موارد ابتدایی علمی است که امید دارند مفتاح معرفت از برای شناسایی ذات خلاق عالم گردد؛ چنانکه خود فرماید:

لَوْ أَنَّ الرِّيحَ مَحْمُلِيَّيْهِ إِلَيْكُمْ تَشَأْبَثُ بِأَذْيَالِ الرِّيحِ
وَكِدْتُ أَطِيرُ مِنْ شَوْقِ إِلَيْكُمْ وَكَيْفَ يَطِيرُ مَقْصُوصُ الْجِنَاحِ^۱

اطرافیان و مریدان سرباز مولای روم چنان گوشمالی سختی به مولا دادند

۱. در دست‌نوشته‌ی مرحوم تناوش «شوق» آمده است، ولی در منبع مورد مراجعه‌ی ما،

«شوقی» آمده است که از منظر ادبیات عرب، هر دو صحیح می‌باشد.

۲. مکتوبات و مجالس سبعة؛ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، با مقدمه‌ی جواد سلماسی‌زاده؛

ناشر: اقبال؛ تهران؛ ۱۳۷۹؛ ص ۶۴.

که او را حتّی از نماز و موعظه و تدریس آنها دور داشت و از باطن بی‌سوز و ساز آنها چنان بیزار شده بود که جواب سلام آنها را نمی‌گرفت و از محیط سرد و بی‌حقیقت آنها به اندازه‌ای سیر شده بود که شوق خلوت را بر اجتماعات بی‌بهای آنها ترجیح می‌داد. سربازان دیروز ملاً، دشمنان سرسخت او شدند و به طوری مانع پیشرفت راه معنوی او شدند که به بهانه‌های مختلف از شهر خارج و در بیابان به گردش می‌پرداخت. تعصبات بی‌جا و افکار کوتاه‌نظران و نسبت‌های ناروای اطرافیان هرچند برنامه‌ی ظاهر مولای رومی را که عبارت از ارشاد و خطابه بود، دچار وقفه نمود؛ ولی در باطن کمک مؤثری به پیشرفت حال مولای روم نمود. با وجودی که مولا دارای قلبی سلیم و عزّت نفس [بود] و زودرنج نبود؛ با این تفصیل حملات ناجوانمردانه‌ی مردم عامی او را به طریقی آزوده بود که درباره‌ی آنها گفت:

دوری ز برادر منافق بهتر پرهیز ز یار ناموافق بهتر
خاک قدم یار موافق حقّاً از خون برادر منافق بهتر^۱

رومی احتیاج مبرمی به دیدار شمس داشت و به زبان حال مطالبی می‌فرمود از قبیل:

ما شاهباز قدسیم از لامکان رسیده بهر شکار غیبی در قالب آرمیده
طوطی قاف قریبم از دام کون جسته طاووس باغ عرشیم از لامکان پریده
هر کس به چشم صورت ما را کجا شناسد ما نور کردگاریم در آب و گل دمیده
ما سایه‌ی خدایم، از نور مصطفاییم در گران‌بهاییم اندر صدف چکیده

۱. کلیات شمس تبریزی مشتمل بر ۴۲۰۰۰ بیت اشعار فارسی و عربی و ملامعات ۳۵۰۲ غزل و قصیده و مقطعات و ترجیعات با ۱۹۹۵ رباعی [به انضمام شرح حال مولوی به قلم بدیع‌الزمان فروزانفر، بضمیمه فرهنگ لغات و تعابیر دیوان شمس]؛ مولانا جلال‌الدین محمد مولوی رومی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ چاپ دهم، فروردین ۱۳۶۳؛ ص ۱۳۹۳ (رباعیات، شماره‌ی ۹۰۰).

روز آلسست با حق لفظ بلی^۱ بگفتیم آواز نَحْنُ اقْرَبُ بی واسطه شنیده
اسرار کُنْتُ کُنْتُ^۲ از لوح دل بخوانده در آیهی عِبَادِی، اِنِّی قَرِیْبٌ^۴ دیده
از خوان نَحْنُ نَرْزُقُ^۵ قوت حیات خورده وز شربت سَقِیْهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ^۶ چشیده
هر کس که دیده باشد، داند که ما چه گفتیم منکر بود به حالم، آن را که نیست دیده
مولا جلال اویم، از خود سخن چه گویم در پیکرم نظر کن، از قدرت آفریده^۷

شمس التهابات درونی و تغییر حالت مولا را کاملاً درک می نمود؛ لهذا هر چند یک بار خود را ملزم می دانست نشانه‌ای از خود باقی بگذارد تا قلب نیمه سوخته‌ی او را شعله‌ور سازد. شاید شمس وظیفه‌ی دکتری را انجام می داد که گاه‌گاه عیادتی از بیمار بنماید.

پی بردن به کمالات و معرفت به ذات حق از راه عمل و حقیقت، با راه ظاهر و علمی تفاوت فاحشی دارد که مرد عمل حتی برای مشکل‌ترین

۱. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

۲. سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

۳. مراجعه شود به منابع زیر:

– بحار الأنوار (چاپ بیروت)؛ ج ۸۴، ص ۱۹۹.

– منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة؛ حبیب‌الله هاشمی خویی، حسن حسن‌زاده آملی و

محمدباقر کمره‌ای، مصحح: ابراهیم میانجی؛ مکتبه‌ی اسلامیة؛ تهران؛ ۱۴۰۰ هجری قمری

(چاپ چهارم)؛ جلد ۶، ص ۳۴۱ و جلد ۱۱، صص ۱۲۷ و ۱۳۱.

۴. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶.

۵. برگرفته از سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۱ و سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۱.

۶. برگرفته از وصف حال بهشتیان در قرآن کریم: «... سَقِیْهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ شَرَابًا طَهُورًا» یعنی «...»

پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.» [سوره‌ی انسان، بخشی از آیه‌ی ۲۱]

۷. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۶۷۳ و ۶۷۴. این غزل با مختصر تفاوتی در دیوان احمد جام

(ژنده پیل) نیز آمده و بیت آخر آن نیز چنین است:

احمد نیم که اویم، از خود سخن چه گویم در پیکرم نظر کن کز قدرت آفریده

[دیوان شیخ احمد جام (ژنده پیل)؛ احمد بن ابوالحسن نامقی جامی (ملقب به ژنده پیل)،

تصحیح و تنظیم احمد کرمی؛ ناشر: نشریات ما؛ تهران؛ ۱۳۷۷؛ صص ۳۶۰ و ۳۶۱.]

عملیات، در ابتدای امر از فکر و هوش خود کمک می‌گیرد و سپس به وسایل عمل متوسل می‌شود. مولای رومی به طوری در دریای حقیقت شمس غوطه‌ور شده بود که پشت پا به تمام اصول و موازین شرعی زده بود و دلبستگی به علوم ثنوری را مانع رشد و پیشرفت خود می‌دید و حتی در مواقع عدیده اظهار ندامت و پشیمانی می‌نمود که چرا تا به حال وقت خود را صرفاً در راه پاره کردن کتب و بحث در محافل علمی گذرانده و تا این موقع پی به مفهوم حقیقی و واقعی توحید نبرده باشد؛ زیرا چنانکه قبلاً بیان شد، علم بایستی راهنمای معرفت باشد، نه اینکه فانوس و یا شمع را از ترس خاموش شدن، در مقابل باد در زیر ردا و یا در پشت مخفی نگه داشت. باباطاهرعریان در کلمات قصارش مطلب را بسیار شیرین بیان نموده که *أَلْعَلِمُ دَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ، تَدُلُّ عَلَيْهَا؛ فَإِذَا جَاءَ الْمَعْرِفَةُ سَقَطَ رُؤْيَا الْعِلْمِ وَ بَقِيَ حَرَكَاتُ الْعِلْمِ بِالْمَعْرِفَةِ*^۱ علم دلیل راه شناسایی است، زمانی که شناسایی حاصل شد احتیاج به علم منتفی و اثر علم در معرفت نمودار می‌شود.

با یک دنیا یأس و حرمان از گذشته، مولای رومی در چندین نوبت به این موضوع اشاره و اعتراف می‌نماید که تا به حال نتوانسته چنانچه شایسته باشد، از مقام علمی خود استفاده نموده باشد؛ چنانکه گوید:

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم	وآنکه همه بت‌ها را در پیش تو بگدازم
صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم	چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم
هر خون که ز من روید، با خاک تو می‌گوید	با مهر تو هم‌رنگم، با عشق تو انبازم
تو ساقی خماری یا دشمن هشیاری	یا آنکه کنی ویران هر خانه که من سازم
جان ریخته شد با تو، و آمیخته شد با تو	چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم
در خانه‌ی آب و گل بی‌توست خراب این دل	با خانه در آ آی جان، تا خانه ببردازم ^۲

۱. مقامات عارفان: سه اثر نفیس از سه عارف بزرگ (آئینه بینایان: سخنان باباطاهر همدانی، ترجمه و شرح از حاج میرزا محسن حالی ملقب بعمادالفقراء؛ اسرارالقطه: از عارف بزرگ امیر سیدعلی همدانی؛ آئین رهروان: تلخیص منازل‌السایرین خواجه عبدالله انصاری)؛ ترجمه و شرح: احمد خوشنویس عماد؛ انتشارات مستوفی؛ تهران؛ ۱۳۷۰؛ ص ۳.

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۳۳۱ و ۳۳۲.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۵۶۳ (غزل شماره‌ی ۱۴۶۲).

و هم در مقام وحدت اشعاری نغز سراییده که در سلک بهترین اشعار
مولای رومی به شمار می‌آید:

بی‌جا شو و در وحدت، در عین فنا جا کن
هر سر که دویی دارد، در گردن ترسا کن
اندر قفس هستی این طوطی قدسی را
زان پیش که برپرَد، شکرانه شکرخا کن
چون مست ازل گشتی، شمشیر ابد بستان
هندوئیک^۱ هستی را تُرکانه تو یغما کن
دُردی وجودت را صافی کن و پالوده
وان شیشه‌ی معنی را پر صافی صهبا کن
تا یار زمین باشی، کی ماهی دین باشی؟
یارا چو شدی ماهی، پس حمله به دریا کن
اندر حیوان بنگر، سر سوی زمین دارد
گر آدمی‌یی، آخر سر جانب بالا کن
در مدرسه‌ی آدم با حق چو شدی محرم
بر صدر فلک بنشین، تدریس ز اَسْمَا^۲ کن
چون سلطنت الا خواهی تو، برو لا شو
جاروب ز لا بستان، فرآشی اشیا کن
گر عزم سفر داری، بر مرکب معنی رو
ور زانکه کنی ره را بر طارم خضرا کن
می‌باش چو مستسقی، کو را نبود سیری
هر چند شوی عالی، تو میل به اعلا کن
هر روح که سر دارد، او روی به در دارد
داری سر این سودا، سر در سر سودا کن

۱. مرگب از هندوی + ک (علامت تصغیر). [غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۴۵۸]

۲. اشاره به: سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

بی سایه نباشد تن، سایه نبود روشن
برپر تو سوی روزن، پرواز تو تنها کن
بر قاعده‌ی مجنون، سرفتنه‌ی غوغا شو
کاین عشق همی گوید: کز عقل تیرا کن
هم آتش سوزان شو، هم پخته‌ی بریان شو
هم مست شو و هم می، بی هر دو تو گیرا کن
تا ره نبرد ترسا، دزدیده به دیر آ تو
گه عاشق زُناری، گه قصد چلیپا کن
موسی خُضر سیرت، شمس‌الحق تبریزی
از سر تو قدم سازش، قصد ید بیضا کن
شمس‌الحق تبریزی یک نکته بگو از عشق
اسرار دو عالم را بر جمع تو پیدا کن^۱

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۴۶۰-۴۵۸.
کلیات شمس تبریزی؛ ص ۷۰۷ (غزل شماره‌ی ۱۸۷۶).

پیش درآمد

نازپرورده‌ی دوران ره به دوست بردن را ممکن؟ بندگان نافرمانش را مأیوس نخواهد کردن. ای کاش شعله‌ی جانسوزی تاروپود جسم ضعیف و ناتوانم را درهم‌کشد تا شاید از هستی ظاهر نیستم سازد و از بلاکشان درگهش نصیبی دهد تا مهر و رأفتش را لایق شوم و دیده‌ی قلبم را روشن و تیرگی‌های باطن را بزداید. نمک بر جراحات دلم پاشیده تا شاید لذت مزده‌ی لقایش را بچشاندم. روشنی‌بخش چشمان تارم! شفابخش قلب سوخته‌ام! روان‌بخش کالبد بی‌نورم! کجا روم؟ به که گویم که حال دل چون است؟

قلبم مالا مال از محبت‌های تو و خججل از اینکه در مقابل یک عمر نابندگی، مرا از خود نرانده و دست از من نکشیدی. مرا به خود وامگذار.

مردم و در هجر جانان سوختم	رفتم و اندر فراغش سوختم
جان به لب آمد، دریغا دور از او	پای تا سر در هوایش سوختم
سوختم در گوشه‌ی زندان تن	جان چو پروانه به راهش سوختم
ناز بودم در حریم محرمان	دور از شمع و به تنها سوختم ^۱

فصل سوم: چرا شمس، رومی را می‌خواست؟

این سؤالی است که تا به حال کمتر و یا اصولاً به هیچ وجه مورد مطالعه قرار نگرفته است. شمس باطن مولای رومی را چنانکه شایسته‌ی مردان خداست خوانده بود و به خوبی آگاه بود که چه مشعل فروزنده‌ای از یکتاپرستی در زیر خاکستر غفلت پوشیده شده؛ لذا اطمینان قلبی داشت که با دمیدن جزئی‌نسیمی از عالم ملکوت، شعله‌ای تا قیامت مشتعل خواهد شد که خاموشی نداشته باشد. اگر شمس زودتر به مولانا رسیده بود و یا دیرتر غایب می‌شد، معلوم نبود که اثری بهتر از این در وجود رومی باقی می‌گذاشت. شمس نه تنها به شخص مولای روم خدمت کرد؛ بلکه اثر تراوشات قلبی او در وجود رومی به اندازه‌ای مطبوع و لذت‌بخش بود که عالم حقیقت را هنوز که هنوز است منور داشته است.

شمس از عالم ریا و خودنمایی دوری جسته و به طرزی از اجتماعات ظاهری که بویی از حقیقت نبرده است، دوری بنمود که سایر مردم از میکروب وبا و طاعون؛ به همین جهت در اولین برخورد با مولای روم چنان تصرفی در وجود مولانا کرد که شبیه به بیناشدن کور مادرزاد بود. جلال‌الدین محمد آینه‌ی سراپا نمای وجود شمس گشت و مکاشفاتی برای او رخ می‌داد که اگر شمس حاضر و ناظر نمی‌بود و کنترل شدیدی در حال مولای رومی نمی‌نمود؛ مردم ساده‌لوح رومی را در گوشه‌ای زندانی و یا به پاس خدماتش به تیمارستانش رهسپار می‌نمودند. مولانا در اوایل سیر و سلوکش چنان سریع به

پرواز آمد که آن به آن از وجود شمس درک مناقب و فضائل بنمود. چنین حالتی را که برای مولای رومی دست داده بود، شیخ عطار در سن پنج سالگی جلال‌الدین پیش‌بینی نموده بود.

برخلاف عقیده‌ی برخی تذکره‌نویسان که سید برهان‌الدین را مراد رومی معرفی نموده‌اند، سید خود از مجالس مولای روم کسب کمالات بنمود و در این دوران، اوقات مولای روم صرف تبلیغ دین محمدی ﷺ و موعظه‌ی مردم که پروانه‌وار دور شمع جمالش گرد آمده بودند، می‌گذشت.

مولای روم نه تصمیم به ریاضت داشت و نه مجال می‌یافت قدم در راه جدیدی که شاید تا آن موقع منکر این راه نبود، بگذارد و شاید قسمت ازلی این بود که حقانیت شمس تبریزی به وسیله‌ی مولای روم که سرآمد فضل می‌باشد، نشان داده شود تا باعث عبرت و پند صاحبان عقل و فراست بشود.

از بهر تو افتادم ای دوست به میخانه	سرمست می عشقم، کم ده دو سه پیمانه
تو مست می‌بی جانا، من مست به دیدارت	ماندیم خراب اینجا، ما را که برکد خانه؟
من زاهد بیچاره، گشتم ز خود آواره	در شهر شدم شهره، زین پس من و ویرانه
از مهر تو برگشتن، صورت نتوان بستن	تو ماه پری‌پیکر، من عاشق دیوانه
در گوشه‌ی درویشی با راحت بی‌خویشی	بگذار من خسته، هر سو مکن افسانه
من با تو همی گفتم کز عشق بلا خیزد	هان ای دل دیوانه! هشیار شدی یا نه؟
غوغا مکن ای مولا گر شیفته‌ی یاری	آن به که نهان داری اسرار ز بیگانه ^۱

در اینجا لازم است مختصری طرز تفکر مولانا نسبت به شمس مورد مطالعه‌ی دقیق قرار گیرد.

مولای روم خود بحرالعلوم بود و از عرفان ثمری وافر داشت؛ ولی به چه طریق و یا به دست چه کسی بتوان جرقه‌ای به معدن باروت رسانید، معلوم نبود؛ لذا از سوزش واقعی و حقیقت باطن تراوشات قلبی مولانا به رشته‌ی نظم درآمده که می‌گوید:

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۶۸۷ و ۶۸۶.

تو بمال گوش بربط که عظیم کاهل است او
بشکن خماری را سر که سر همه شکست او
چو در آید آن سَمَنبر، در خانه بسته بهتر
که پریر^۱ کرد حیلِه، ز میان ما بجست او
چه بهانه‌گر بُت است او! چه بلا و آفت است او!
بگشاید و ببندد کمر هزار مست او
شده‌ایم آتشین‌پا که رویم مست آنجا
تو برو نخست بنگر که کنون به خانه هست او؟
به کسی نظر ندارد به جز آینه بُتِ من
که ز عکسِ چهره‌ی خود شده است بت‌پرست او
هله ساقیا بیاور سوی من شراب احمر
که سری که مست او شد، ز خیالِ ژاژ رست او
نه غم و نه غم‌پرستم، ز غم زمانه رستم
که حریف او شدستم که دَرِ ستم بیست او
تو اگرچه سخت مستی، برسان قدح به چستی
مشکن تو شیشه گرچه دو هزار کف بخست او
قدحی رسان به جانم که بَرَد به آسمانم
بد و نیک او بگوید که پناه هر بد است او
بخرام شمس دینم، برهان ز حور و عینم
که زمانه شد به کینم، که به کین ما بُد است او^۲

مولای روم در ابتدای امر چنان شیفته‌ی شمس شد که سر از پا نمی‌شناخت

۱. «پریر» مخفف «پریروز» است. [غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۵۴۹]

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۴۹ و ۵۵۰ (با اندکی تغییر).

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۲۹ (غزل شماره‌ی ۲۲۱۲).

و تراوشات قلبی او نه برای این بود که سر و صورتی به آهنگ‌های قدیم ساز و موسیقی بدهد و نه اینکه خواسته باشد غبار و غم و اندوه گذشته را با لذت عشق فعلی در پرده‌های سیم‌های مرتعش ساز تسکین دهد. مولای رومی عاری و مبرا از این است که نغمه‌ی ساز و آهنگ‌های موسیقی توانسته باشد عشق به معبودش را سوزان و یا روح پرشورش را جگرسوزتر جلوه دهد.

اطمینان دارد که عشق ملکوتی مولا و لذت روح‌پروری که در اثر برکناری بعضی از حجاب‌ها به رومی دست داده بود، نه تنها پنجه‌ی ساززن، بلکه حرکات سیم‌های ساز را از نوسان باز می‌انداخت.

موسیقی، مرهم‌پذیر درد و تعب و آلام ناشی از عالم ماده شاید باشد؛ ولی دگرگونی حالت مولای روم احتیاج به ساز و آهنگی داشت که از عالم امر طنین‌انداز شود تا دیده‌ی باطن بین شمس‌ها کلیه‌ی ورید و شریان‌ها و حتی نفس مولانا را در حالت رقص مشاهده نماید.

<p>درین رقص و درین های و درین هو اگرچه روی می‌دزدد ز مردم چو چشمت بست آن جادوی استاد تو گویی کوکو و او نیز سر را ز کوی عشق می‌آید ندایی برو دامن خاقان گیر محکم برو پهلوی قصرش خانه‌ای گیر گریزان درد و دارو از پی تو سیه‌کاری و تلخی را رها کن از او یابد طرب هم نقل و هم جام از او اندیش و گفتن را رها کن ز احسان‌های شمس‌الدین تبریز</p>	<p>میان ماست رقصان میر مه‌رو کجا پنهان شود آن روی نیکو؟ در آ در آب جوی و آب می‌جو به هر سو می‌کند، یعنی که: کو کو؟ رها کن کو و کو، در رو درین کو چو او باشد، چه اندیشی ز پاچو؟^۱ که تا ایمن شوی از درد پهلوی زهی لطف و زهی احسان و دارو بر ما زو بیبا غلطان چو مازو از او گیرد نمک هم رنگ و هم رو لطیف‌اندیش باشد مرد کم‌گو دلا شو طالب و از جان همی جو^۲</p>
---	---

۱. پاچو؟

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۴۰ و ۵۴۱.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۲۱ (غزل شماره‌ی ۲۱۸۸).

پیش درآمد

امشب شب قدری است که ملائک نمی دانم یا روح یا ارواح کلبه ام را منور نمودند؛ حاجات مردم رنج دیده و بلاکش را روا فرمودند؛ آه بیوه زنی یا مرد جوان کشته ای به هدف اجابت رسیده. نمی دانم چرا این قرعه به فال من افتاد، من که جز روسیاهی در درگهش و جز سرپیچی از فرمانش کاری نکرده ام، با وصف این چطور شد مرا لایق انجام این امر عظیم دانست. ای نازکش مظلومان و ای ناظر ظالمان! هرچه بیشتر به اندیشه فرو می روم کمتر درمی یابم. ای انتقام جوی صالح و ای دادخواه روز آخر! تو را به خودت قسم که مرا ...

قرار بود که هیچ چیز ز تو نخواهم، خوب شد فراموشم نشد. باری تو بیداری، تو می بینی، تو آگاهی، تو حاکمی، تو سبب سازی، تو، تو. من به تو پناه آورده ام؛ مرا به خود راه بده. اطمینان دارم که حاجتم مورد قبول است؛ چون تا به حال هر چه خواستم لطف فرمودی و خیلی بهتر از آن را.

بانگ لاهوتی همی آید به گوشم	نغمه ای کز دل برآید بُرده هوشم
در پناه حضرت داور خموشم	کز دو عالم می دهد وجد و سروشم
در بیابان فنا بردند دوشم	لمحه ای از نور دیدم، در خروشم
تا ابد در طارم اعلا نشینم	جز ز دست لافتی ساغر نوشم
پند پیران مغان آویز گوشم	وعده ها فرمود و باید راز پوشم
ناز محرومم، خمار آید به چشمم	تا که از مستان نمانم، پاک باز می فروشم

فصل چهارم: اگر مثنوی نبود، شما درباره‌ی مولوی و شمس چه می‌دانستید؟

غفلت بشر زیاده از حدّ انتظار شده، یعنی به عوض جستجوی شبانه‌روزی در عالم ماده، لازم است پی به ماهیت روح و نَفَس برد تا بتوان از این راه پی به وجود انسان کامل برده شود.

از شما سؤال می‌کنم بشری که قادر نیست حتّی پی به وجود [و] ماهیت عالم ماده ببرد، آیا می‌تواند از عالم امر که نوسانات نور بر روح و الهامات قلبی است، پرده بردارد؟؟؟ جواب با خود شما. بشری که حتّی قادر نیست اثر یک آمپول و یا قرص را در رگ و یا در گوشت، جز از راه چشم باطن و تصورات ذهنی درک نماید، چگونه می‌تواند شیون‌ها و فغان‌های روحی و قلبی مولای رومی را که در اثر برخورد با شمس به او روی داده، با چشم و یا گوش ظاهری تجسّم کند؟

شمس تبریزی حقیقتاً مولای رومی را آینه‌ی سراپانمای خود به جلوه درآورد و لذا باعث بسی تأسّف و حرمان که مقام ملکوتی و عشق شدید رومی و حالت جذبیه و احتیاج او را نسبت به عالم ذرّ و کُنْتُ کَنْزاً مَحْفِیّاً^۱ را در اشعار شمس و یا مثنوی او جستجو نمایند و یا اینکه اشعار دیوان شمس او را به خصوص، با سایرین مقایسه و درباره‌ی آنها اظهار نظر نمود:

کس ندانست ز حال صنم باده‌فروش

حال اگر رومی مبادرت به تهیه‌ی مثنوی نمی‌نمود، مردم درباره‌ی او چگونه قضاوت می‌نمودند؟ آیا او را از زمهری شعرا خارج [می‌شمردند] و یا [اگر] مانند شمس و یا شمس‌هایی به جلال‌الدین محمدها برخورد ننموده بودند، نام و نشانی از آنها باقی نمی‌ماند؟ آیا واقعاً شخص به خود اجازه‌ی این را می‌دهد که مقام روحانی و معنوی مولای رومی را با اشعار شمس و یا مثنوی بسنجد؟ می‌توان تغییر سبک اشعار دیوان شمس را با اشعار مثنوی دلیل بر تغییر حال وی دانست؟ از کجا که مثنوی و یا دیوان شمس قطره‌ای از ترشحات باطن این رادمرد راه حقیقت نبوده که برای سرگرمی مزاحمان تهیه نشده باشد تا بدین وسیله ساعتی از عمر گرانبهایش را در گوشه‌ای فارغ از اغیار مشغول به راز و نیاز معبود و معشوقش بگرداند؟

چرا نباید روح پرفتوح و تغییرات روحی او را مورد بررسی قرار نداد که انسان مجبور شود نسبت‌های ناروای جبری و غیره را به او بدهد.

«در زندگی زناشویی امروزه توافق فکری مرد و زن زیاد مورد بحث و مطالعه قرار گرفته، در حالی که جز تبادل الفاظ نیست.» پس به چه دلیل می‌توان با کلمات شیرین و مردم‌پسندی احساسات شخصی خود را نسبت به روحیه و اخلاق و مذهب شخصی مانند مولانا جلال‌الدین رومی، با استفاده از مراجعه به اشعاری که بنا بر گفته‌ی خود شما به خواهش سایرین و به قول بعضی‌ها برای سرگرمی اطرافیان تهیه نموده است، استناد نمود؟

شما واقعاً در مخیله‌ی خود تصورات قلبی مولانا را از سرودن شعر:

از آن روزی که یار من خیالش کرد مهمانم

بسا شادی و عشرت‌ها میان دل که می‌رانم

سبوی عشق در دستم، چرا من تشنه بنشستم

زدم بر سنگ و بشکستم، کنون غرقاب حیرانم

تو گر دوری از این گلشن، عجب نبود که معذوری

من اندر سایه‌ی زلفش همیشه در گلستانم

گهی خاکم، گهی بادم، گهی آبم، گهی آتش

گهی میرم، گهی سلطان، گهی بر در چو دربانم

گهی نالم به صد نوحه چو بلبل در میان گل
گهی شادان ز سرسبزی چو گل در صبح خندانم
دل و جان و تنم هر سه حجاب راه^۱ من بودند
تنم دل شد، دلم جان شد، همه گشته است جانانم
مثل چون هیزم عودم، به هر سو می رود دودم
اگرچه قطره‌ای بودم، کنون دریای عمانم^۲

و یا از رباعی:

هر روز بیاید آن سبهدار سماع چون باد صبا به سوی گلزار سماع
هم طوطی و عنده‌لب در کار آید هم گردد هر درخت پربار سماع^۳

چه تصور می‌نمایید؟ آیا طیران روح مقتدر او را که در گوشه‌ی چشمه‌ی
آبی سر بر زانوی تفکر نهاده و در چه جاها سیر می‌نماید، چه مجسم
می‌نمایید؟

دردا که انسان تا گرفتار دندان‌درد نشده باشد به تجسم درد دندان، اگرچه
سال‌های متمادی برایش تشریح کنند، پی نخواهد برد.
بدر آی تا ببینی طیران آدمیت^۴.

۱. در متن دست‌نوشته‌ی مرحوم تناوش، به‌جای «راه»، «روی» آمده است.

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۳۳۹.

۳. همان؛ ص ۸۵۲.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۱۴۰۷ (رباعیات، شماره‌ی ۱۰۵۳).

۴. اشاره به این بیت از سعدی شیرازی:

طیران مرغ دیدی تو ز پای‌بند شهوت به در آی تا ببینی طیران آدمیت

پیش درآمد

امشب دعا گفتم یا دعا کردم؟ چه کار کردم خدا می داند و بس. سرم پایین بود، روحم در آسمانها پرواز می نمود. حالت عجیبی بود. صدای اطرافیان را نمی شنیدم. اطاق ساکت بود. چشمانم بسته بود. بدنم می لرزید. نفسم حبس شده بود. مثل اینکه با معبود بی همتا سخن از همه جا می گفتم، از همه چیز می خواستم، برای همه می خواستم. برای او بیش از همه خواستم؛ چون او را سزاوارتر و لایق تر از همه می دیدم؛ بدین جهت بزرگترین نعم الهی را برای او خواستم؛ حب و ولایت علی علیه السلام به سر حد امکان. خدا را به علی علیه السلام خواندم و علی علیه السلام را به او. شاید واسطه ای هم در بین بود؛ بلی بود. بی واسطه به منزل و مأوای او راه یافتن مشکل و شاید غیر ممکن است؛ بدین جهت بود علی علیه السلام را واسطه قرار دادم و بعد او را واسطه ی خود و علی انتخاب نمودم. هر دو راضی به نظر می رسیدند. تفاوتی در رضای آنها ندیدم. آیا ممکن است؟ اگر از من بپرسید؛ البتّه^۱ درویشی خوش سروده: به علی علیه السلام شناختم من به خدا قسم خدا را.^۲

جان فدای دلبر نامهربان باید نمود
ملکت تن را نثار درگهش باید نمود
در غم هجران سرشک دیده می باید گرفت
هستی عالم بلاگردان او باید نمود

۱. البتّه که ممکن است.

۲. مقصود شاعر شهیر، محمدحسین بهجت، ملقب به شهریار است.

در رضای خاطرش این ناله‌ی شبگیر را
تا سحرگه هم‌ره باد صبا باید نمود
مژده‌ی دیدار جانان از صبا باید گرفت
خاک راهش طوطیای^۱ دیدگان باید نمود
حاصل عمری که دور از او گذشت
مو به مو در پیشگاهش شِکوه‌ها باید نمود
ناز در هجرش همی خون می‌گریست
وعده‌ی دیدار خوبان فاش می‌باید نمود^۲

۱. «طوطیا»، معرّب «توتیا» است. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «طوطیا»] و توتیا همان سنگ‌سرمه

است. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «توتیا»]

۲. سروده‌ی مرحوم سیدجلال تناوش.

فصل پنجم: برخورد روحی شمس و مولوی در چه حجابی بود؟

انسان به مفهوم واقعی بایستی خود را ملزم نماید تا در مواقع مختلفی که برایش پیشآمد می‌نماید، به بررسی خود پردازد که حقیقتاً غرض از خلقت او، با در نظر گرفتن منطق و استدلال طبیعین که بشر مشغول سیر تکاملی است، چیست؟ آیا سیر تکاملی در عالم ماده است یا عالم دیگری هم وجود دارد که با چشم و گوش مادی، قابل به درک آن عالم نیست. اما منظور از شعر سعدی که "رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند/ بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت" [چیست و] چه مفهومی دارد؟

آیا نشست شمس و مولوی در چه وادی و برخورد روحی آنها در چه حجاب روحی بود؟ چرا افسون شمس در دل رومی مبدل به افسانه نشد و به حقیقت پیوست؟

چراهای متعددی پیش خواهد آمد که بعداً بیان خواهد شد.

آیا جز با درون سوخته و قلبی شرربار و نفسی کشته و پره‌های گشوده و عزمی راسخ و طالبی سرخوش و شوق زائد و معرفتی کامل و فنای محض در مقابل معشوقی بی‌همتا، دلبری رعنا، دشمنی قهار، رحمانی بی‌متها، رحیمی بی‌همتا، انتقام‌جویی بنده‌نواز، مُنعمی بی‌حساب، جبّاری بی‌اعتنا، بخشنده‌ای مهربان، خالقی دلسوز و ... می‌توان به احساسات روح ملکوتی خرقه‌پوشی راه یافت؟ حاشا لله. روح طاهر در چه حجابی مشغول سیر بود؛ خدا می‌داند. فقط مولای رومی در این حجاب با او برخورد نموده که گفته:

خود را سپس کشیده، پیشان من گرفته
 باغی به من نموده، ایوان من گرفته
 اما فروغ رویش ارکان من گرفته
 بنگر خیال او را مژگان من گرفته
 زین بحر سر برآری، دامان من گرفته
 عشاق روح گشته، ریحان من گرفته
 شیرین شکرفروشی دکان من گرفته
 سوداگری است موزون، میزان من گرفته
 من خوی او گرفته، او آن من گرفته
 تا درد عشق دیدم درمان من گرفته
 گر گرد درد گردی فرمان من گرفته
 تا شرق و غرب بینی سلطان من گرفته
 پیمانه جام کرده، پیمان من گرفته
 از گریه عالمی بین طوفان من گرفته
 تو یار غار و آنگه یاران من گرفته
 مستان و می پرستان میدان من گرفته
 نی چون سگان عَوَعُو کهدان من گرفته
 اشراق نور رویش گیهان^۱ من گرفته^۲

اینجا کسی است پنهان، دامان من گرفته
 اینجا کسی است پنهان، چون جان و خوشتر از جان
 اینجا کسی است پنهان، همچون خیال در دل
 در چشم من نیابند خوبان جمله عالم
 در بحر ناامیدی، از خود طمع بریدی
 گوید: ز گریه بگذر، آن سوی گریه بنگر
 اینجا کسی است پنهان، مانند قند در نی
 جادو و چشم‌بندی، چشم کسش نبیند
 چون گل شکر من و او در همدگر سرشته
 من خسته‌دل ز عالم، درمان ز کس ندیدم
 تو نیز دل‌کیابی، درمان ز درد یابی
 بشکن طلسم صورت، بگشای چشم سیرت
 ساقی غیب‌بینی، پیدا سلام کرده
 من دامنش کشیده: کای نوح روح دیده
 تو تاج ما و آنگه پره‌ای ما شکسته
 یاران دل‌شکسته، بر صدر دل نشسته
 همچون سگان تازی می‌کن شکار، خائش
 تبریز شمس دین را بر چرخ جان ببینی

[شما در مجالس سوگواری ارحام و اقوام خود شرکت جسته‌اید. آیا سوز و ناله فرزندان‌ی که در مرگ پدر یا مادر به آنها روی می‌آورد، دقت نموده‌اید؟ درست دقت کنید. با وجودی که مهر پدر و مادر در دل فرزندان، به‌خصوص اگر شرایط خون و سایر امکانات ظاهری را در نظر بگیرید مساوی باشد، مع‌الوصف در طول عمر خود چنین تساوی غیرممکن را یافته‌اید؟ حتماً خیر.

۱. «گیهان» یعنی «دنیا و روزگار و جهان»، «کیهان» [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «گیهان»]. در دست‌نوشته‌ی مرحوم تناوش، نظیر نسخه‌ی تصحیح‌شده توسط فروزانفر، «کیهان» آمده است.

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۶۴۳ و ۶۴۴.
 کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۸۸ (غزل شماره‌ی ۲۳۸۸).

فصل پنجم: برخورد روحی شمس و مولوی... ■ ۲۸۳

پس توجّه کنید و شاید هم توجّه بیشتری، شاید بتوانم نتیجه‌ای را که می‌خواهم، بگیرم. شما هم قبل از مطالعه‌ی اصل مطلب به درک آن نائل آئید.^۱

۱. عبارات داخل [] در نسخه‌ی اولیه‌ی اثر وجود داشت؛ ولی در نسخه‌ی پاک‌نویس شده توسط خود مؤلف افتاده و یا حذف شده بود.

پیش درآمد

خوابم را ربودند. علاقه‌ام را بریدند. تصمیمم را عوض نمودند. بی‌اراده‌ام کردند. عشقم را افزودند. قلبم را سوزان نمودند. چشمم را گریبان کردند. به‌سر ذوق آمدم. هستی عالم را در نیستی خود یافتم. بودش را در نبودنی‌ها دیدم. عالمی دیگر و دنیایی تازه، موجودات ضعیف و خیلی هم ضعیف، در نظرم جلوه نمود. تا به این اندازه پی نبرده بودم و افسوس چه چیز می‌باید دانست و یا چه چیز می‌توان بود. ... نمی‌دانم!!

از کالبد بی‌روحي ترانه می‌توان شنید؟ از روح بی‌قالبی چه می‌توان استنساخ نمود؟ بزم الی الله ناگفتنی است؛ مع‌الله‌اش چگونه است؟ ای کاش شمس تراوشات سوزان‌تری را به مولای روم نمایانده بود تا از پرتو نورافشانی‌های او حالت انا الحق از کسی تراوش نمی‌کرد خدا به داد برسد!

سال‌ها رفت که از خود خبری نیست مرا
دی و بهمن بشد و صحبت گل نیست مرا
باده‌ی ساقی شیرین سخن از دست برفت
وصل آن دوست میسر نشود زود مرا
با حریفان دغل شیوه‌ی آمبازی نیست
همتی کو بکشد جانب دلدار مرا
راحت عمر به جز خواب و خیالی نبود
محفلی کو که ببخشد ثمری نیز مرا
مرد دنیا نیم از همت خوبان جهان
پارسایی نبود توشه‌ی این راه مرا

نازا! تو از غم ایام ننالیدی هیچ
بو که نالیدن از دوست روا نیست مرا^۱

فصل ششم: اتصال دو سیم مثبت و منفی دستگاه آفرینش

شمس تبریزی و مولای روم به حکم ازلی شبیه به دو سیم مثبت و منفی دستگاه آفرینش بودند که از اتصال آنها چنان نوری در عالم عرفان نمودار شد و چنان صاعقه‌ای تولید نمود که آتش به جان عاشقان جانباز، مطربان بزم لؤلؤک^۱ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاقَ^۱ طوطیان شیرین لب شیرین‌گفتار، ناصحان دریای معرفت، قدسیان عالم ادراک، ناجیان بلاکش دوران، قاصدان رمز کامیابی، کیمیاگران بوته‌ی امتحان، زد. تا دنیا دنیاست جرّقه‌های این صاعقه حتی مخازن باروت‌های نموک را نیز مشتعل خواهد ساخت.

اگر تا به حال نام مستعار و یا تخلصی به کسی داده شده باشد که در کلیه‌ی حالات با فعل شخص مطابقت داشته باشد، نام «شمس» است که به «محمدبن علی»^۲ تاییده شده است.

شمس نور عالم‌تابی دارد که برخلاف شمس آسمان که انوار و حرارتش رو به نقصان می‌باشد، اشتعالش در دل جانان زیادت‌ر می‌گردد و همچنین ستارگانی به عالم امکان، در پرتو انوار خود که تجلی‌گاه مظهر حق می‌باشد، نمودار می‌سازد.

آتشی که از نهاد مولای روم شعله‌ور گردیده، سعی نموده است که تا در

۱. لوامع صاحبقرانی (مشهور به شرح فقیه)؛ محمدتقی مجلسی؛ انتشارات اسماعیلیان؛ قم؛

۱۴۱۴ هجری قمری؛ جلد ۲، ص ۳۲۶.

۲. «محمدبن علی» نام «شمس تبریزی» بوده است. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «شمس تبریزی»]

ضمن قصیده‌ای، شمس را معرفی نماید. این است که قلب سالکان راه حقیقت و طریقت را مبدل به خاکستر می‌نماید. مع‌الوصف بعضی‌ها نخواستند و یا نتوانسته‌اند] به مفهوم حقیقی قصیده‌ی مزبور پی برند؛ لذا رومی را دلسوز آهنگ‌های قدیمی عصر خودش معرفی نموده و اظهار می‌نمایند که برای هم‌آهنگی اشعارش از کلمات متشابه کمک می‌گرفته.

انسان اگر با جزیی معرفتی به حال رومی توجه داشته باشد، استنباط می‌نماید که قلب سوخته، چشمان اشکبار، فارغ از دنیا، سرگردان در وادی توحید، مست باده:

کیست در این شهر که او مست نیست؟	کیست در این دور کزین دست نیست؟
کیست که از دمدمه‌ی روح قدس	حامله چون مریم آبست نیست؟
کیست که هر ساعت پنجاه بار	بسته‌ی آن طُره‌ی چون شست نیست؟
چیست در آن مجلس بالای چرخ	از می و شاهد که در این پست نیست؟
می‌نهد می که خرد دم زند	تا بنگویند که پیوست نیست
نیست شو و واژه از این گفت‌وگو	کیست کزین ناطقه وارست نیست؟
بوالعجب بوالعجبان را نگر	هیچ تو دیدی که کسی هست نیست؟
غیر دو چشم خوش تو شمس دین	هیچ کسی مست به پیوست نیست ^۱

دنبال آهنگ‌های قدیمی نمی‌رود که آنها را با اشعار روح‌پرورش زنده گرداند.

آیا پسر پنج ساله محمد ابن حسین، خطیبی معروف به *سلطان العلماء*^۲ از فشار خوارزم‌شاه از بلخ جلائی وطن نمود و به بغداد و مکه رهسپار شد و با زهد و تقوای بهاء‌الدین، سلطان العلماء وقت مطالعه‌ی موسیقی را داشته و یا در سنین بین ۶۵ تا ۷۰ سالگی در فراق شمس تبریزی مجبور شد با ایمان

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۲۰۸ و ۲۰۹.

کلیات شمس تبریزی؛ صص ۲۳۰ و ۲۳۱ (غزل شماره‌ی ۵۱۳).

۲. «سلطان العلماء» لقب «حسین بن احمد»، پدر «جلال‌الدین محمد» (مولوی) است. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «بهاء‌الدین»]

یقینی که به عالم اسلام داشت، جمله‌ی آلام و زجری که در فراق شمس می‌کشید [را] در مقابل نوسانات سیم‌های ساز از یاد ببرد که هیچ؛ بلکه به فکر احیای آهنگ‌های محلی قدیمی، موسیقی را بیاموزد و گذشته از تمام این مراحل، اشعار خودش را با استفاده از آهنگ‌های قدیمی، با قافیه‌های متشابه و گنگ!! و پای چوبین استدلال!!! تحویل جامعه‌ای دوره‌ای که حتی با سرودن اشعار او موافق نبودند، بدهد؟

آیا مولانا درباره‌ی سرودن شعر زیر هیچ یک از تشبیهاتی را که در فوق گذشت، در نظر گرفته تا موفق شده که بگوید:

دوستان را شاد گردان، دشمنان را کور کن	آفتابا! بار دیگر خانه را پر نور کن
بار دیگر غوره‌ها را پخته و انگور کن	از پس کوهی برآ و سنگ‌ها را لعل ساز
دشت را و کشت را پر خُله و پر نور کن	ای رفیق بی‌دلان و ای انیس خستگان
جمله‌ی سیاره را بر حُسن خود مغرور کن	آفتابا! بار دیگر سوی مغرب باز رو
بی‌دلان را چاره ساز و مرهم رنجور کن	اینچنین روی جو مه در زیر ابر انصاف نیست
عاشقان را دست گیر و چاره‌ی رنجور کن	ای طیب عاشقان و ای چراغ آسمان
ساعتی آن ابر را از پیش آن مه دور کن	شمس تبریزی! نقاب کبریا را برگشا
ور جهان تاریک خواهی، روی را مستور کن	تو جهان پر نور خواهی، دست از رخ بازدار
جان مشتاقان شمع روی خود مسرور کن ^۲	شمس تبریزی! نقاب کبریا را برگشا ^۱

و یا اینکه از تنگی قافیه به شمس‌الدین پناه می‌برد که می‌فرماید:

الا ای باد شبگیرم! بیار اخبار شمس‌الدین

خداوندم؛ ولی دانی تو از اسرار شمس‌الدین

یکی غاری است کاندروی ز سر تا سر همه روح است

برون غار حق حارس، درون غار شمس‌الدین

۱. این مصراع تکراری است و در دست‌نوشته‌ی مرحوم تناوش و همچنین منبع اصلی (یعنی نسخه‌ای که به اهتمام منصور مشفق فراهم آمده) هم به همین صورت آمده است؛ البته در نسخه‌ی تصحیح مرحوم فروزانفر این مصراع اصلاً نیامده است.

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۴۶۳ و ۴۶۴.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۷۳۷ (غزل شماره‌ی ۱۹۶۰).

ز جسم و روح‌ها بگذر، حجاب از عشق بر هم دَر
 دو صد منزل از آن سوتر بین بازار شمس‌الدین
 قَلایدهای دُر دارد بناگوش ضمیر من
 از آن الفاظ وحی‌آسای شکربار شمس‌الدین
 آیا ای دل تو آنجایی که نوشَت باد وصل او
 ولیکن زحمتش کطم کن، تو از آزار شمس‌الدین
 بصر در دیده بفزاید، اگر در دیده ره یابد
 به جای توتیا و کحل ناگه خار شمس‌الدین
 به هر سویی چو تو زاری، هزاران زار او دارد
 مپندار از سر نخوت، تویی بس زار شمس‌الدین
 به لطف خویش یک چندی مهار اشترش دادت
 وگرنه خود که یارد آنکه باشد یار شمس‌الدین
 خراب دین و دنیا را نباشد هیچ اصلاحی
 مگر از لطف بی‌پایان و از هنجار شمس‌الدین
 شب تاریک تو ای دل، نبیند روز را هرگز
 مگر از نور و از اشراق آن رخسار شمس‌الدین
 عجب، باشد که روزی من بگیرم جام وصل او؟
 شوم مست و همی‌گویم که: من خَمّار شمس‌الدین^۱

اگر بعضی از اشعار مثنوی به عقیده‌ی بعضی‌ها جنبه‌ی خرافات دارد، دلیل بر خرافاتی‌بودن مولای روم نیست؛ چون خود فرماید:

نام هر یک می‌برد غول ای فلان تا کند آن خواجه را از آفلان
 چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر عمر ضایع، راه دور و روز دیر^۲

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۲۳ و ۵۳۴.

کلیات شمس تبریزی؛ صص ۷۰۱ و ۷۰۲ (غزل شماره‌ی ۱۸۶۰).

۲. مثنوی معنوی؛ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ بسعی و اهتمام رینولد آلین نیکلسون؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۶؛ صص ۲۳۵ و ۲۳۶ (دقتر دوم، ذیل عنوان «مثل»، ابیات ۷۵۰ و ۷۵۱).

و همچنین اشارتی نموده که:

چون بود چون او قدح گیرد به دست
از بسیط مرغزار افزون بود
گویدم مندیش جز دیدار من
قافیه‌ی دولت تویی در پیش من
حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
تا که بی این هر سه با تو دم زخم
با تو گویم ای تو اسرار جهان
و آن غمی را که نداند جبرئیل
حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد
من نه اثباتم، منم بی ذات و نفی
بس کسی در ناکسی دریافتم^۱

آنک او هشیار، خود تند است و مست
شیر مستی کز صفت بیرون بود
قافیه اندیشم و دلدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم
آن دمی کز آدمش کردم نهان
آن دمی را که نگفتم با خلیل
آن دمی کز وی مسیحا دم نزد
ما چه باشد در لغت؟ اثبات و نفی
من کسی در ناکسی دریافتم

کجا مجاز می‌تواند درباره‌ی حقیقت اظهار خودیت کند و کجا می‌تواند حقیقت و نهاد مطلبی را که درخور فهم و درک آن نیست پی ببرد؟ طفل شیرخوار جز نام و رنگ و طعم شیر چه درک می‌کند؟ آیا از خواص شیمیایی شیر برای او گفتن جز رنج خود و ناراحتی طفل نتیجه‌ی دیگری عاید خواهد شد؟ خیر.

۱. همان؛ ص ۸۵ (دفتر اول، ذیل عنوان «شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن آن طوطی در قفس و نوحه‌ی خواجه بر وی»، ابیات ۱۷۲۵ تا ۱۷۳۵).

پیش درآمد

صفای خاطر جانان، روان تازه‌ای در کالبدم هویدا ساخته که ارتعاشات
وریدهای چشمم تاب بینایی را از من ربوده. گاه درهای آسمان را بر
رویم باز و زمانی جای قدم خود را دیدن نتوان.
ای الهه‌ی ربّانی و ای ثمربخش عمرم! ای جمله بی‌نیازان روزگار محتاج
تلطّف‌ت! و ای مونس شب‌های روشنم! و ای تازه‌کننده‌ی روح و تنم! و ای
از همگان بی‌نیاز و بر من مشفق! و ای نازپرورده‌ی دوران! و ای یکتا
انیس و مونس ایام بی‌نیازی‌ام!
مه من! نقاب برکش و قلبم روشن و چشمانم بینا و گوشم را شنوا و
آزادم گردان.

مرا نامد به دل وصلش مگر با نور هجرانش
مرا نامد تمنّا جز به دیدارش
نصیبم؛ گر شود جانا به قربانش
شوم راضی، نباشم دور از ماه تابانش
نشان از طرف گل
جلال پربهایش را چو دریابند دُر یابند
حریم منزل دل را چو بگشوند، بگشوند
گره از زلف پرتابش چو بگشادند، بگشادند
شراب ناب از چشمش چو بستانند، بستانند
خُمار از چشم خُماران چو برگیرند، برگیرند

لب لعل درافشان را چو بفشارند، بفشارند
وصال لذت جان را چو بخشایند، بخشایند
نیاز بی‌نیازش را چو نازیدند، نازیدند
وفای بی‌غبارش را چو درگیرند، درگیرند^۱

فصل هفتم: عشق مولانا به معبود

با عاشقان دوست سخن از وفا مگو با دلبران یار سخن از جفا مگو
با یار ناز ندیده در آنجُمَش عبرت بود تو را سخن از ماجرا مگو^۱

ارباب فطانت بر این عقیده‌اند که خلقت آدمی بنا بر فطرتی است که از عقل و عشق سرچشمه گرفته که هر یک از دو امر فوق را درجاتی است لایتناهی. مر نفع‌هی عقل که از اولین ذرات خلاقیت ذات بی‌همتااست، به درجاتی از قبیل حس، ادراک، شعور، تفکر، تعقل، تصمیم، که هر یک از مراحل فوق را می‌توان به قالب دفاع تشبیه نمود، توجیه شده است. در حالیکه عشق را می‌توان به درجاتی از قبیل وکله، شیدایی، بینایی و شنوایی باطن و بالاخره به پشت و پا زدن به عالم خلقت (عالم ماده) و یا دیوانگی و رسوایی تفسیر نمود و نام تعرض را بر او نهاد. دفاع و تعرض دو قطب متضاد عالم خلقت. و یا به عنوان ساده‌تری می‌توان نام آمال و آرزو و رهایی یافتن از قیودات را بر آنها نهاد.

آمال و آرزوهای بشر سدّ و مانع شکست‌ناپذیری است که اجازه نخواهد داد انسان به درجه‌ی اکملیت، که غرض از خلقت بوده دست پیدا نماید. همچنان که نفس قادر به درک اکتساب عوالم روح نیست، آرزوها هم شخص را از پی بردن به عالم عشق و حقیقت باز می‌دارد.

شعرا و نویسندگان درباره‌ی عقل و عشق مطالب زیاد گفته‌اند و سروده‌اند که در اینجا توضیح اضافی را ضرورت نمی‌بیند؛ لذا از همین مختصر نتیجه‌ای را که طالب آن بودم، می‌گیرم.

عقل انسانی ایجاب می‌نماید که در فصل زمستان در نیمه‌های شب برای خروج از اطاق خواب از پیرجامه‌ی گرم و ضخیم زمستانی و کفش راحتی استفاده نماید تا در مقابل سرمای خارج مصون و محفوظ بماند. چه بسا اتفاق افتاده پدر و یا مادری در ایام سرد زمستان با بچه‌ای به بغل، پای برهنه و شاید نیمه‌عریان برای رهایی ثمره‌ی زندگی و طفل شیرینش تا صبح از مطب دکتر به بیمارستان و از آنجا به داروخانه در حرکت بوده و روز بعد و یا روزهای بعد اثری از سرما و ناراحتی شب را به هیچ وجه حس نمی‌کند و نخواهد کرد. عقل ایجاب می‌نمود که مادر بلاکش لباس پوشیده و از در و دیوار و همسایه و پلیس و رهگذر کمک بگیرد تا طفل بیمار خود را که مبتلا به دیفتری است، به دکتر برساند و چه بسا اتفاق افتاد که طفلک در طول این مدت بدرودِ حیات گفته و تا سال‌های متمادی مادر "عاقش" را در مقابل قصوری که در انجام وظیفه‌ی مادری عهده‌دار بوده، ناراحت و یا دیوانه سازد. آیا حرکت نیمه‌عریان مادری را در بوران و سرمای سخت زمستان، پای برهنه، با چشمانی مملو از اشک و شاید گرسنه، که جان دردانه‌اش را از مرگ نجات داده، در راه عشق و فرط علاقه به دل‌بندش، می‌توان جز شیدایی و دیوانگی نسبت به طفلش نام نهاد؟

چه مردان سنگدل و چه نامردان نابخرد و چه هرزه‌گویان سفاک و چه کورهای بی‌یار و بالاخره چه بی‌عقل مردم بی‌شعوری بودند که تغییر حالت جلال‌الدین محمد بن شیخ بهاء‌الدین محمد بن حسین بلخی، معروف به مولای روم را، که هیچ چیز به جز عشق نسبت به معبودش نبود، نادیده گرفته و زبان به طعن و سرزنش او گشودند. آنها انتظار داشتند که مولانا پس از اینکه لمحهای از نور حقیقت در کالبدش تابیده شده بود، مع‌الوصف برای ارضای خاطر اطرافیان که دست از همه‌ی آنها شسته بود، پشت به حقیقت، رو به آنها نماید و برای خواهش‌های نفسانی آنها دو مرتبه با آنها هم‌کلام گردد. آنهایی که

در سالیان درازی که در محضر وی وقت خود و رومی را صرف علوم تئوری نموده و هنوز هم قادر به فهم آن مطالب نمی‌بودند، کجا می‌توانستند از راز درونی آن دریای کمال و معرفت آگاه شوند که می‌فرمود:

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم	نه شبم، نه شب پرستم، که حدیث خواب گویم
چو رسول آفتابم، به طریق ترجمانی	به نهران از او بپرسم، به شما جواب گویم
به قدم چو آفتابم، به خرابه‌ها بتابم	بگریزم از عمارت، سخن از خراب گویم
بگشا نقاب از رخ که رخ تو هست فرخ	تو روا مبین که با تو ز پس نقاب گویم
چو دلت ز سنگ باشد، بر آتشم چو آهن	چو به لطف شیشه گیری، قدح شراب گویم
ز جبین زعفرانی، کر و فرّ لاله دارم	به سرشک ارغوانی صفت سحاب گویم
اگرم حسود پرسد، دل من ز رشک ترسد	به شکایت اندر آیم، غم و اضطراب گویم
به زبان خموش گردم که دل خراب دارم	دل تو بسوزد از من، ز دل کباب گویم

آنها شاید تقصیر نداشتند و شاید آیه‌ی کریمه‌ی *وَيَا لَلْمُطَفِّينَ*^۲ درباره‌ی آنها صدق نمی‌کرد؛ چون خیال کم‌فروشی درباره‌ی تجلیات احساسات درونی مولای رومی را نمی‌نمودند. بلکه شعور آنها تا بدین اندازه بود که عظمت مولای روم را در عمامه‌ی چهل‌پَر او می‌دیدند و یا معرفت مولانا را در نعلین بعلبکی او می‌دانستند که پای برهنه و سر بی‌عمامه‌ی او را تقبیح می‌نمودند. یا اشعار می و معشوق و مستی و خراباتی او را حمل بر مستی شراب ظاهر می‌نمودند. آنها و یا اینها درباره‌ی شعر رومی که جز در حالت شیدایی و شیوایی خاصی سروده نشده، چه استنباط می‌نمایند؟

مستی ببینی رازدان، می‌دان که باشد مست او

هستی ببینی زنده‌دل، می‌دان که باشد هست او

گر سر ببینی پرترب، برگشته از وی روز و شب

می‌دان که آن سر را یقین خاریده باشد دست او

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۳۷۲.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۶۱۴ (غزل شماره‌ی ۱۶۲۱).

۲. سوره‌ی مطفّین، آیه‌ی ۱.

عالم چو ضدّ یکدگر، در قصد خون و شور و شر
 لیکن نیارد دم زدن از هیبت پابست او
 هر دم یکی را می‌دهد تا چون درختی برجهد
 حیران شود دیو و پری در خیز و در برجست او
 زو قالب ار پیوسته شد، پیوسته گردد حالت
 ای رغبت پیوندها از رحمت پیوست او
 سبک قوی مالیده‌ای، از شیر نقشی دیده‌ای
 ای فربه! از بایست خود باری بین بایست او
 ای خوش بیابان‌های دل، عشق است تازان سو به سو
 جز حق نباشد فوق او، جز حق نبوده پست او
 مستی سخن کم یافت چون صیدت نمی‌گردد زبون
 تا او بگیرد صیدها، ای صید مست شست او
 ای شمس تبریزی بیا در پرتو ذات خدا
 چون دیده‌ای تو کبریا، زان گشته‌ای سرمست او^۱

شاید رباعی زیر را مولای روم در جواب مدعیان بی‌بهره از حقیقت و عرفان سروده باشد.

امروز سماع است و سماع است و سماع نور است و شعاع است و شعاع است و شعاع
 این عشق مشاع است و مشاع است و مشاع از عقل وداع است و وداع است و وداع^۲

نام شمس تبریزی چنان حالت ملکوتی به رومی می‌داد که در جبهه‌ی جنگ، اسم‌شب، به سرلشکر اسپری که از زندان دشمن فرار نموده باشد و به طرف امیرش از میان صفوف دشمن خارجی آزادانه عبور نماید.

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۵۰ و ۵۵۱.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۰۰ (غزل شماره‌ی ۲۱۳۲).

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۵۱.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۱۴۰۷ (رباعی شماره‌ی ۱۰۴۹).

در همه‌ی حالات وجود شمس پناهگاه مطمئنی برای مولای روم بود که در پناه آن از تمام خطرات ممکنه و یا احتمالی مصون و محفوظ می‌بود؛ لاجرم نام شمس و یا ذکر او از رومی گرفته نمی‌شد. رومی در همان اوایل امر چنین حقیقتی را روشن و بارها اظهار داشته که:

دلانزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

به سایه‌ی آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی‌کاران

به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد

نه هر شخصی بصر دارد، نه هر برگی ثمر دارد

نه هر دریا خطر دارد، نه هر شاهی گهر دارد

نه هر آهی اثر دارد، نه هر راهی گذر دارد

نه هر مردی جگر دارد، نه هر ابری مطر دارد

بنال ای بلبل‌دستان، ازیرا ناله‌ی مستان

میان صخره و خارا اثر دارد، اثر دارد

خَمَشِ گردم ز گفتن من، شوم مشغول حال خود

که باد است این سخن‌ها و به باطن کی اثر دارد

چو شمس‌الدین تبریزی اگر داری خبر از دل

دلت در وادی حیرت یقین عزم سفر دارد^۱

و یا در لفافه‌ی بسیار شیرین و جذاب، نابینایان معرفت را گوشمالی سختی

می‌دهد که می‌فرماید:

چرا منکر شدی ای پیر کوران؟ نمی‌گویم که: مجنون را مشوران؟

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۲۲۱ و ۲۲۲.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۲۴۷ (غزل شماره‌ی ۵۶۳).

تو می‌گویی که: بنما غیبیان را
 در این دریا چه کشتی و چه تخته
 عدم دریاست وین عالم یکی کف
 ز جوش بحر آمد کف به هستی
 در آن جوشش بگو کوشش چه باشد؟
 از این بحرند زستان گشته نغزان
 نبردازی به من ای شمس تبریز
 ستیران^۱ را چه نسبت با ستوران؟
 در این بخشش چه نزدیکان، چه دوران
 سلیمانیست وین خَلقان چو موران
 دوباره کف بود ایران و توران
 چه می‌لافند از صبر این صبوران
 از این موجند شیرین گشته شوران
 که در عشقت همی‌سوزند حوران^۲

و یا در مقابل تکروان وادی حیرت چه نغز سروده که:

ای دل اگر نخواندت ره نبری به کوی او
 بی‌قدمش کجا توان ره ببری به سوی او
 یک جهت آی تا مگر ره شودت به بی‌جهت
 دیده‌ی بی‌جهت گشا، بنگر حُسن روی او
 راه‌نمای بایدت ای که هواس می‌پزی
 ز آنکه به خود نمی‌توان کردن جستجوی او
 گر نیروی به سوی او، راست بگو کجا روی
 هر طرفی که بنگری، ملک وی است و کوی او
 جام و سبوی او منم، غالیه‌بوی او منم
 پیش من آی تا شوی جمله به رنگ و بوی او
 تا که به گوش جان من رمز الست گفته است
 هیچ برون نمی‌رود از دلم آرزوی او
 آنچه ز ما شنوده‌ای آن ز خدا شنوده‌ای
 چون همه گفت‌وگوی ما هست ز گفت‌وگوی او
 هیچ مجوز هیچ کس نام و نشان من که من
 غرق محیط گشته‌ام از رشحات جوی او

۱. «ستیر» به معنی پوشیده و پوشاننده است. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل «ستیر»]

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۴۳۴.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۷۱۵ (غزل شماره‌ی ۱۹۰۲).

فصل هفتم: عشق مولانا به معبود ■ ۳۰۱

رفته به جوی او منم مست ز بوی او منم
پیش من آی تا شوی جمله به رنگ و بوی او
رو بر شمس تا دهد از تو خلاص مر تو را
خوی بدت بدّل کند جمله به خلق و خوی او^۱

پیش درآمد

ای نازنین مه سیرت، ای مجموعه‌ی صفات حُسن، ای وعید دهنده‌ی روزهای غم‌افزا، ای بلبل چمن حُسن و ای غزلخوان چمن‌زار اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ^۱ و ای نیاز دلدادگان، هنوز هم نفعه‌های روح‌دهنده‌ات در قلبم طنین‌انداز و ملاقات‌های وقت و بی‌وقت در نظرم جلوه‌گر و گنج‌های پربهایت را که یک حرف و دو حرف بر زبانم جاری می‌نمودی، زمزمه‌ی قلبم.

ای مونس شب‌های تار و ای همسفر راه پنهانی‌ام، ای دلسوزترین اشخاصم، امشب را به یاد ایام گذشته، گذشته‌ای که مانند شب‌جی در حالت خواب و بیداری، بی‌هوشی و مستی، در برابرم دلربایی می‌نمودی، سفیدی کاغذ را سیاه [می‌کنم] و نمی‌دانم در چه عالمی مشغول سیر می‌باشم. همین‌قدر می‌دانم که تو ای نازپسند گل‌های معرفت با چنان صبر و حوصله موفق شدی که اصل متداول و فلسفه‌ی «تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است» را با معمای «مصلحت بوده که ای ناز رسی در بر دوست» خنثی‌نمایی. آفرین بر تو.

مریدان درگه بی‌زوالش نالان و گریان، دست از مادیات خلقت شسته و در مسیر سیر طالبان درگهش، افتان و خیزان به نشانی زوایای کور عالم امر، سر از پا نشناسند. موهبت الهی را مغتنم شمرده و جریان و یا خلاف جریان، سیر وحدت را در دریای بیکران رحمت تشخیص نداده و به دیار فنای محض، چون تخته‌پاره‌ای در امواج مهیب، غوطه‌ور و نشانه و علامتی از ساحل نجات را جز با اراده و دست لامکانش طالب نیستند.

۱. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۳.

ای مراد درماندگان

کس نیابد آنچه ما انگاشتیم
حالت ما را چه سان جو یا شوی

کس نبیند آنچه ما انباشتیم
نرخه‌ی صورش همی دریافتیم

فصل هشتم: زجر مولای روم برای شمس

مولانا در فراق شمس بیتابی می‌کرد. بلی. چرا؟ شما جواب دهید.

«حوصله» لغتی است که روزانه بیش از هزاران بار می‌شنویم؛ ولی آیا شده حقیقتاً پی به مفهوم واقعی این واژه ببریم؟ خیلی خیلی گرانبهاست؛ شاید از وقت ارزشش فزونتر باشد. شما هم حوصله بفرمایید و در صورت امکان همین جای، به خصوص قدری حوصله کنید؛ شاید مطلبی را که با حوصله درک نمودم، شما هم با حوصله، به حالت باطنی قلب من پی ببرید.

شما مزه‌ی اغذیه و شربت‌آلات را می‌دانید؟ کاملاً. آیا بدون اینکه تشبیهی کنید و یا مثال بزنید، می‌توانید مزه‌ی آب که ساده‌ترین آشامیدنی و یا نان که ساده‌ترین خوردنی است را تعریف کنید؟ مگر نه این است که شما در حدود چهل سال است که شب و روز و روز و شب با این دو ماده سرو کار داشته‌اید؟ پس چرا معطل مانده‌اید؟] و لابتاً در همه‌ی تعاریفی که برای آب می‌نمایید، مع‌الوصف خود از جواب منطقی خودتان راضی به نظر نمی‌رسید.

تراوشات قلب‌های سوخته و نوسانات روحی شوریدگانی مانند حافظ، رومی، خیام، سعدی و هزاران عارف دیگر، لذیذترین اوقات زندگی مردم را به می و ساغر و شاهد و بزم طرب، پای‌کوبان، دف‌زنان، تشبیه نموده؛ چنانکه هست. و سپس لذائذ روحانی خودشان را بدان مثال زده‌اند.] آیا گناهی مرتکب شده‌اند؟ آیا به نوامیس انبیا و اولیا خرده‌گیری نموده‌اند؟ پس چرا و به چه دلیل اغلب این اشخاص عارف ربّانی باید مورد طعن و لعن عده‌ای که مکتب آنها را درک ننموده و از ضمیر آنها اطلاعی ندارند، قرار گیرند؟

آیا راه و رسم زندگی چنین ایجاب می‌نماید که با چنین اشخاصی که دنیا با دیده‌ی احترام به آنها می‌نگرد، چنین رفتاری بشود که دل سنگ را آب نماید؟
 رومی در دیوان شمس با چه سوزش عجیبی آرزو داشته که مردم مادی قدمی فراتر نهند و حالت روحی و جذبه‌ی شوق مردان خدا را از دریچه‌ی چشم خودش بنگرند؛ تا شاید دست از آزار و رنجش عاشقان لقای حق کوتاه نمایند. شما تجسم نمائید که این اشعار را با چه ولع و التماسی از یک طرف و فاش نمودن راز درونش از طرفی، که جز در حال جذبه حاضر به افشای آن نمی‌شد، بیان کرده تا شاید نغمه‌ی روح پرور نسیم صبا را به رایگان در اختیار طالبان معرفت قرار دهد. ولی چه سود؟

مستی بینی رازدان، می‌دان که باشد مست او

هستی بینی زنده‌دل، می‌دان که باشد هست او

گر سر بینی پرطرب، پُرگشته از وی روز و شب

می‌دان که آن سر را یقین خاریده باشد دست او

عالم چو ضدّ یکدگر در قصد خون و شور و شر

لیکن نیارد دم زدن از هیبت پابست او

هر دم یکی را می‌دهد تا چون درختی برجهد

حیران شود دیو و پری در خیز و در برجست او

زو قالب ار پیوسته شد، پیوسته گردد حالت

ای رغبت پیوندها از رحمت پیوست او

سبَلت قوی مالیده‌ای، از شیر نقشی دیده‌ای

ای فربه، از بایست خود باری بین بایست او

ای خوش بیابان‌های دل، عشق است تازان سو به سو

جز حق نباشد فوق او، جز حق نبوده پست او

مستی، سخن کم باف چون صیدت نمی‌گردد زبون

تا او بگیرد صیدها ای صید مست شست او

فصل هشتم: زجر مولای روم برای شمس ■ ۳۰۷

ای شمس تبریزی بیا در پرتو ذات خدا
چون دیده‌ای تو کبریا زان گشته‌ای سرمست او^۱

رومی اگر می‌توانست جلای وطن می‌نمود و یا اگر مقدرش بود سر به
بیابان‌ها می‌زد و یا اگر می‌گذاشتند جبهه و دستار را گرو زُنار می‌داد؛ ولی وقتی
از تمام عوامل فرار مایوس شد این شعر را سروده:

چرا کو شد مسلمان در، مسلمانان فریبیدن؟

بسی صنعت نمی‌باید پریشان را فریبیدن

نمی‌آید دریغ او را چو دریا گوهرافشانی

ولیکن تو روا داری به دین آن را فریبیدن؟

معلم‌خانه‌ی چشمش چه رسم آورد در عالم؟

که طمّع افتاد موران را سلیمان را فریبیدن

هر اندیشه که برجوشد، روان گردد پی صیدی

نمک‌ها را هوس چه بود؟ نمکدان را فریبیدن

بدریدی همه هامون ز نقش لیلی و مجنون

ولی چشمش نمی‌خواهد گرانجان را فریبیدن

دلم بدرید ز اندیشه، شکسته گشت چون شمشیر

که عقل از چه طمع دارد نهمان‌دان را فریبیدن؟^۲

و یا با حسرت و تأثر بیشتری می‌فرماید:

اگر او شیر نر بودی، غذای او جگر بودی

ولیکن یوز را مانند که جوایای پنی‌ر است او

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۵۰ و ۵۵۱.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۰۰ (غزل شماره‌ی ۲۱۳۲).

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۴۵۳.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۶۹۸ (غزل شماره‌ی ۱۸۴۹).

ندارد فرّ سلطانی، نشاید هم به دربانی
 که اندر عشق تُمّاجی، برهنه همچو سیر است او
 اگر در تیر او باشی، دو تا همچون کمان باشی
 از او شیری کجا آید؟ که خرگوش اسیر است او
 دلم جوشید و می خواهد دو صد چشمه روان سازد
 ببست او راه آب من، که بر بستن قدیر است او^۱
 آیا گناه حافظ و یا رومی این است که راه حقّ و حقّانیت را بهتر از من و
 شما درک نموده اند؟ و یا اینکه پیاله فروشی را رواج داده اند؟ و یا چشم به
 ناموس هم نوع خود داشتند؟ و یا اینکه استناد به شعر حافظ نموده اند که گفته
 است: ره پنهانی میخانه نداند همه کس. و یا اینکه از این شعر رومی چنین
 استنباط نموده اند که مولوی، شمس الدین تبریزی را خدای خود دانسته و او را
 ستایش نموده است؟

پیر من و مراد من، درد من و دوی من
 فاش بگفتم این سخن: شمس من و خدای من
 از تو به حق رسیده ام، ای حق حَقّ گزار من
 شکر تو را ستاده ام، شمس من و خدای من
 مات شوم ز عشق تو ز آنکه شه دو عالمی
 تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من
 محو شدم به پیش تو تا که اثر نماندم
 شرط ادب چنین بود شمس من و خدای من
 شهپر جبرئیل را طاقت آن کجا بود
 کز تو نشان دهد مرا شمس من و خدای من
 حاتم طی کجا که تا بوسه دهد رکاب را
 وقت سخا و بخشش شمس من و خدای من

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۵۱ و ۵۵۲.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۱۲ (بخشی از غزل شماره‌ی ۱۲۶۵).

فصل هشتم: زجر مولای روم برای شمس ■ ۳۰۹

عیسی مرده زنده کرد، دید فنای خویشتن
زنده‌ی جاودان تویی شمس من و خدای من
ابر بیا و آب زن مشرق و مغرب جهان
صور بدم که می‌رسد شمس من و خدای من
حور و قصور را بگو: رخت برون بر از بهشت
تخت بنه که می‌رسد شمس من و خدای من
کعبه‌ی من کنشت من، دوزخ من بهشت من
مونس روزگار من شمس من و خدای من
برق اگر هزار سال چرخ زند به شرق و غرب
از تو نشان کی آورد شمس من و خدای من
نعره‌ی های و هوی من از در روم تا به بلخ
اصل کجا خطا کند؟ شمس من و خدای من^۱

بدیهی است شخص عاشق به عوالم ظاهری بی‌اعتنا [ست] و توجهی به
مادّیات ندارد. (اشتباه نشود مقصودم شهوت نیست) عشق رومی به شمس از
دریای توحید سرچشمه گرفته بود؛ بدین معنی که رومی کلیه‌ی آمال و
آرزوهای نفس حیوانی و یا ماده را در پرتو توجهات شمس از یاد برده و
کلیه‌ی افکار او متوجه شمس شده بود. حال چه چیز می‌توانست جای شمس
را بگیرد؟ غلغله‌انداز سماوات و مدارات، جنبانده‌ی خورشید و ماه و ستارگان،
روح‌دهنده‌ی موجودات، قدرت‌دهنده‌ی عالم امکان، ثمربخش هستی ظاهر،
مراد دل عاشقان کبریایی، کعبه‌ی آمال خلوت‌نشینان لقای حق، ناظر قلب‌های
سوزان و بالاخره او است که به ناگاه آیه‌ی شریفه‌ی لَا تَعْلَمُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ^۲ را
در مقابل دیدگان رومی به اهتزاز آورده تا رومی بگوید: سوختم.

خام بدم، پخته شدم، سوختم

تو را به نوامیس عالم طبیعت و به مقدّسات عالم خلقت قسم می‌دهم که

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۰۹ و ۵۱۰.

۲. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۷۷.

مخالفتین عارفان درگاه احدیت و اشعار حافظ و مولانا و باباطاهر و غیره، از گفته‌های آنها چه استنباط نموده‌اند که با بغض و کینه و عداوتی خارج از توصیف، به آزدن این طبقه از بندگان خداوند، خود را مستحق جَنَاتِ بُحْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ^۱ می‌دانند و به عوض امر به معروف، خود مشغول امر به منکر[ند] و با اعمال ناشایست خود که جنبه‌ی عوام‌فریبانه دارد، می‌خواهند خود را گول بزنند.^۲ آیا این اشخاص قادر هستند که اشعار حافظ و مولای روم را صحیح قرائت نمایند، که با آن مخالفت کنند.

از خود آنها سؤال کنید که مفهوم [این] شعر مولانا چیست، که فرموده:

به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد، می‌دانم

بخواهی کرد دل را خون و رخ را زرد، می‌دانم

به حقّ اشک گرم من، به حقّ آه سرد من

که گرمم پُرس چون بینی که گرم از سرد می‌دانم

مرا دل سوزد و سینه، تو را دامان، ولی فرق است

که سوز از سوز و دود از دود و درد از درد می‌دانم

دلا چون گرد برخیزی ز هر باد و نمی‌گفتی

که: از مردی، برآوردن ز دریا گرد می‌دانم؟

یکی بازی^۳ برآوردی که رخت دل همه بردی

چه خواهی بعد از این بر من دگر آورد، می‌دانم^۴

۱. این عبارت بیست و یک بار در آیات قرآن کریم تکرار شده است، به شرح زیر:

بقره: ۲۵؛ آل عمران: ۱۹۵؛ نساء: ۱۳ و ۵۷ و ۱۲۲؛ مائده: ۱۲ و ۸۵؛ توبه: ۷۲ و ۸۹؛ ابراهیم: ۲۳؛ حج: ۱۴ و ۲۳؛ فرقان: ۱۰؛ محمد: ۱۲؛ فتح: ۵ و ۱۷؛ مجادله: ۲۲؛ صف: ۱۲؛ تغابن: ۹؛

طلاق: ۱۱؛ تحریم: ۸.

۲. این عبارت در نسخه‌اولیه‌ی دستنویس مؤلف وجود داشته؛ ولی در پاکنویسی که خود مؤلف از آن تهیه کرده است، افتاده و یا حذف شده است. [آیا یک فرد منبری که از مغازه صحافی در ایام عاشورا به جهت کثرت مجالس و قَلت آقایان اهل منبر، منبری می‌شود، از شعر زیر چه می‌فهمد که نه تنها اظهار نظر، که با این سبک اشعار مخالفت نماید؟]

۳. در نسخه‌ی به اهتمام منصور مشفق، این کلمه به صورت «بادی» آمده است. در دست‌نوشته‌ی مرحوم تناوش نیز نظیر تصحیح فروزانفر کلمه‌ی «بازی» آمده است.

۴. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۳۴۵. کلیات شمس تبریزی؛ ص ۵۵۴ (غزل شماره‌ی ۱۴۳۵).

اگر نمی‌دانند پس بهتر است اوقات مردم طالب را تلف ننموده و آنها را که دارای قلبی پاک و منزه می‌باشند، به مقدّسات مَلّی و دینی بدبین نمایند.^۱

آیا اظهار حضرت ختمی مرتبت، رسول اکرم محمد بن عبدالله ﷺ در باب مقام منبر و درجات اهل منبر که آنها را علما خطاب می‌نمایند، این است که اوقات گرانبهای خود و خلق الله را به عوض مطالب مثبت و تفسیر صحیح آیات شریفه‌ی قرآن مجید، با بیان این‌گونه مطالب که درخور فهم طرفین نیست ضایع گردانند؟ آیا خدا، آن خدایی که از ضمیر یک یک از مخلوقات خود خبر دارد، در اثر این ماجراها از این نوع اشخاص خشنود خواهد شد؟

پس بیایید و در عوض ایام ذی قیمتی که از دست داده‌اید، به دنبال حق و حقیقت بروید. آری از همین ساعت که مشغول مطالعه‌ی این سطور هستید، تصمیم بگیرید بدون مطالعه‌ی عمیق و دقیق درباره‌ی مطلب و یا مطالبی که درخور فهم و ادراک شما نیست اظهار نظر و عقیده ننمایید.

از مطلب دور شدیم. مولای روم مجسمه‌ی سراپانمای شمس شد و انوار حقیقتی که در کالبد شمس نورفشانی می‌نمود، به وسیله‌ی رومی ظاهر شد. شمس و یا شمس‌ها به اندازه‌ای بی‌اعتنا به مادیات هستند که تصوّرش برای ما ممکن نیست؛ چون شخص بایستی سطح فکر خود را به آن مقام برساند تا از مکنونات قلبی آنها آگاه شود و این تقریباً غیرممکن است. پس وقتی شخص ضعف خود را پی برد، آن وقت است که از خود سؤال می‌نماید که عالم اسرار چیست؟ به چه جهت بعضی از مخلوقات گمنام که هر یک به نوعی از البسه ملبس می‌باشند، همه متحدالشکل و یک فرم خود را به جامعه معرفی نمی‌نمایند تا بلکه از طبقات مردم از محضرشان درک فیض بنمایند؟ جواب

۱. در نسخه‌ی اوّلیه دستنویس مؤلف به‌جای این سطر، این عبارت وجود داشته که در پاکنویسی که مؤلف از آن تهیّه کرده است، عبارت موجود در متن به‌جای آن درج شده است. [آیا بعضی از مخالفین قادر به صحیح خواندن این اشعار هستند که آن وقت علم مخالفت برافراشته و اظهار فضل نمایند؟ آیا در توبره‌ی آنها به‌هیچ‌وجه مطالبی یافت نمی‌شود که به عوض ارشاد مردم خوش‌قلب زودباور، آنها را به مقدّسات مَلّی و دینی بدبین نمایند؟]

این چراها زیاد است، ولی وقت لازم دارد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

از آن زلف و از آن رخسار برگو	گران‌جانی مکن ای یار، برگو
حکایت‌های آن گلزار برگو	ز باغ جان دو سه گلدسته بریند
ملولی گوشه نه، بسیار برگو	ز حسنش گفتنی بسیار داری
بیا امروز و دیگر بار برگو	چه گفتی دی بجوشیدست خونم
ز لطف عالم اسرار برگو	ز یاد عالم غدار بگذر
ز ناف آهوی تاتار برگو	ز لاف فتنه‌ی تاتار کم کن
ز لطف آن گل بی‌خار برگو	ز یاد خار خالی کن نفس را
ز فیض آن مه انوار برگو ^۱	چو دیدی نور شمس‌الدین تبریز

چرا هیتلر در میان خلق ظاهر نمی‌شد؟ چرا منصور حلاج را به دار آویختند؟ چرا اشخاص نابغه تماس با مردم عادی ندارند؟ شما چرا برای اجاره‌ی منزل بسیار عالی به جواهرفروشی مراجعه نمی‌فرمایید؟ چرا در خیابان به کلیه‌ی عابریین سلام نمی‌کنید؟ چرا بعضی اوقات در منزل حوصله‌ی صحبت کردن ندارید؟ چرا عشاق احساسات قلب خود را جز برای معشوق بیان نمی‌نمایند؟ چرا شخص زاهدی از اجتماعات بری و در خلوت مشغول رازونیز می‌شود؟

حال شما جواب بدهید که چرا اشخاص عارف زیاد در مساجد حاضر نشده و از برخورد با اشخاص عادی منزجر[ند] و چرا از برای امرار معاش از عمرو و زید کمک نمی‌طلبند و چرا از برای شناساندن خود به جامعه در مجالس ترحیم و یا عروسی شرکت نمی‌کنند و چرا در ظاهر زبان بسته و قلب گویا دارند و چرا گوشه‌ی خلوت را بر اجتماع نادرست ترجیح می‌دهند؟

هم تو بگوی شمس دین شرح صفات ذات خویش

زانکه به شرح وصف تو بی‌دل و بی‌زبانمت^۲

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۶۲۴ و ۶۲۵.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۲۱ (غزل شماره‌ی ۲۱۸۷).

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۲۱۶.

پیش درآمد

شب گذشته فرخنده شبی بود. رؤیای صادقه بود یا خواب و خیالی بیش نبود؟

زیبا بود و دلپذیر و ناگفتنی بود. خواب نبود، عجب بیداری بی بود! ای کاش تمام شب‌ها بدین ترتیب بیدار می‌بودم و همه‌ی شب به همین منوال می‌گذشت. چرا سال‌های سال خواب بودم؟ آن هم قسمت بود، قسمت ازلی. شب‌ها تا صبح چشم باز، ولی در خواب شیطانی بودم. کافه‌ها، کاباره‌ها، کلبه و دود و چه لذت بی‌اثر و چه محیط خالی از عشق و سوزشی بودند که نمی‌دانستم.

ای دست تقدیر و ای مقلدات ابدی! ای طبیعت بی‌لذت و بی‌ثمر و ای موجودات و ای بشر اشرف مخلوقات! آیا پی به مفهوم حقیقی عشق برده‌اید یا خیر؟ پس گوش کنید.

شب گذشته به آسمان رفتم و یا آسمان به زمین آمده بود، خبرم نیست؛ ولی کجا بودم، کسی چه می‌داند؟ چه خبر بود؟ کسی چه می‌فهمد. چه دیدم؟ کسی باور نمی‌کند. چه شنیدم؟ کسی نمی‌شنود. چه فکر می‌کردم؟ کسی تجسم آن را هم نمی‌کند. پس چرا بگویم و یا بنویسم و یا ابراز کنم؟ پس با این ترتیب خودتان دنبال کنید، خودتان پی‌بیرید، خودتان ببینید و خودتان بشنوید.

شب از نیمه گذشته بود و اطاق تاریک شده بود؛ ولی آفتاب عالمتاب هم نمی‌توانست حقایق را، بلی حقایق پی‌نبرده‌شده را تا این اندازه برایم روشن نماید. او آمده بود و چه نوری و چه جمالی؟! چه صورتی؟! چه جلالی؟! چه آفتابی؟! چه کمالی؟! چه ماهتابی؟! چه صفایی؟! چه دیداری؟! چه نجوایی؟! چه بهره‌ای؟! چه درجاتی؟! و چه؟! چه؟! چه؟! خواستم برخیزم، اجازه نداد. خواستم بیهوش شوم، نگذاشت. خواستم

فریاد کنم، مهلت نداد. خواستم چشم بگردانم، امان نداد. خواستم
بوسه باران کنم، نمی‌دانم چه شد. گذشت؛ گذشت؛ گذشت.
دوشینه، به نیمه‌شب صراحی در دست از خاک به روح و آنجا سرمست
دلبر به کنارم و ز بدمستی خویش از فرش به عرش و آنجا همه مست^۱

صفای خاطر جانان انیس تنهایی است
سرور و بهجت مه‌طلعتان تماشایی است
غلام همت آنم که در سراچه‌ی دهر
ملازم دل رنجور و وعده‌آرایی است
دلا بخوابی، ره نیستت به حال ولی
که طالب غم ایام و کوس رسوایی است
به ناجیان طریقت ره وصالش نیست
کسی که درصدد نام و زیورآرایی است
مغنی دل زار و پریش در دنیا
ریاب و ساز پری‌سیرتان سودایی است
غمین نشسته به کنجی ز هجر، ناز و فغان
که وصل دوست میسر به علت غایی است^۲

۱. سروده‌ی مرحوم سیدجلال تناوش.

۲. همان.

فصل نهم: حالت شمس پس از برخورد با رومی

در دنیای کنونی به واسطه‌ی ضعف مردم در معنویات و هجوم سرسام‌آور آنها به مبادی و اصول مادیات حُجیبی در چشم قلب آنها گرفته که به جز از عالم ماده، به هیچ چیز اعتنائی نداشته و در حدود عالم نفس هم به تعامل نرسیده‌اند، چنانچه علم طب نه اینکه پیشرفتی به جز از جراحی ننموده؛ بلکه روز به روز هم در اثر مداوای مرضاً^۱ با دواجات مسموم‌کننده، امراض جدیدتری تولید می‌نماید که مریض را تا آخرین دقائق حیات مبتلی به استعمال آمپول و قرص نگهداری می‌نماید.

از اختراعات وسایل اتمی هنوز جزئی‌ترین استفاده‌ای نتوانسته‌اند بنمایند؛ چه هنوز حتی به این نکته برخورد ننموده‌اند که آیا ممکن است اتم را در منهای صفر درجه شکافت و یا خیر؟ و آیا اگر این عمل به صورت حقیقت درآید، دنیا به چه صورت درخواهد آمد.

و از معادن بی‌شماری که در کره‌ی زمین موجود می‌باشد، به غیر از معدودی شناخته نشده و از این عده هم هنوز استفاده‌ی شایانی برده نشده؛ چه اگر اشعه‌ی ماورای رنگ ظهور کند، آن وقت است که چشم مادی بشر با کمک دستگاه جدیدالاختراع ماورای رنگ، قادر خواهد بود در اثر کنجکاوی زیاد، پی به اهمیت کوه‌ها و زمین‌های پست و بلند ببرد.

۱. «مَرَضی» (مرضاً) جمع مریض است، یعنی ناخوش‌ها، بیماران. [لغت‌نامه دهخدا، مدخل

«مَرَضی»]

از جنبه‌ی اخلاقی هم نمی‌توان اعتماد به ایجاد حُسن تفاهم بین ممالک بزرگ نمود؛ چه ممکن است در پس پرده‌ی این حُسنِ تفاهات، ناگهان مشعل جنگ شعله‌ور گردد و یا اینکه با تصمیم حقیقی به یک چنین حُسنِ تفاهم و کبوتر صلح، جنگی بر سر موضوع بسیار ناقابلی درگیر شود که جنگ‌های بین‌الملل را بلکه از خاطره‌ها محو سازد.

پس با این بشر سرگردان در عالم نفس به چه ترتیب می‌توان از معنویات و الهیات و یا عالم امر و معنی دم زد؟ چه رسد به اینکه انتظار درک مطلب صحیح اشعار حافظ و رومی را داشت.

در مقدمه بیان شد که فقط و فقط بایستی از این اشعار لذت روحی برده شود؛ و الا چه شخصی می‌تواند درک حالات رومی را در برخورد با شمس بنماید؛ تا به طرز تفکر و نوشته‌ی مولای روم، آن هم با سبک عارفانه‌ی مختص او پی ببرد؟ پس همان بهتر که در اشعار او فقط از جنبه‌ی سبک شعری، با سایر شعرای ایران سنجید که شبیه چه شاعر و از چه استانی شعر سروده؛ نه اینکه مولای رومی را جبری و یا متعصب و یا عاشق شیدا به آهنگ‌های کهنه و قدیمی و یا طالب سه‌تار معرفی نمایند. در اثر تراوشات قلبی سوخته و عاشقی پاک‌باز و متأسف از دوران گذشته‌ی خشک و حالت نیاز به عالم امر و رسیدن به مرحله‌ی موت اختیاری، مردی از عالم ماده‌گریزان و از مردم مادی منزجر، اشعاری سروده:

که تاند دام قدرت را دریدن؟
 بنه گردن، رها کن سر کشیدن
 به باطن گر نمی‌تانی دويدن
 نبرد هیچ زنجیر از گزیدن
 کمائی، بایدت از زه خمیدن
 همی جوشد ز موج و از تپیدن
 ز بند ما نتاند برجهیدن
 به گرد خاک ما نارد خمیدن
 بود عقل تو شیر خرمکیدن
 نیارد جرعه‌ای بی ما چشیدن

کجا خواهی ز چنگ ما رهیدن
 چو پایت نیست تا از ما گزینی
 دوان شو سوی شیرینی چو غوره
 رسن را می‌گزی ای صید بسته
 نمی‌بینی سرت اندر ره ماست؟
 دل دریا ز بیم و هیبت ما
 کُنه سنگین اگر آن زخم یابد
 فلک تا خود نگوید حمد ما را
 هوا شیرینی است از پستان شیطان
 دهان خاک، خشک از حسرت ماست

که یارد بنده‌ی ما را خریدن؟
که را خواهد به غیر ما گزیدن؟
میان عاشقان باید خزیدن
چُنّین بودند وقت آفریدن
ز چوپان جانب گرگان رمیدن
به کعبه کی توان بی پر رسیدن؟
ابایلی است دل در دانه چیدن
پیام کعبه را داند شنیدن
ز دل خواهی گُل دولت دمیدن
ز دل خواهی ز ننگ تن رهیدن
زمانی صبر می‌کن تا پزیدن
نشاید شمس را خفّاش دیدن^۱

که یارد صید ما را قصد کردن؟
کسی کو را گزیدیم و ربودیم
امانی نیست جان را جز در عشق
امان هر دو عالم عاشقان راست
نشاید برّه را از جور چوپان
بدان کاصحاب تن اصحاب فیل‌اند
ابایلی شو و از پیل بگریز
بچیند دشمنان را همچو دانه
ز دل خواهی شدن بر آسمان‌ها
ز دل خواهی به دلبر راه بردن
دل از بهر تو یک دیگی بیخته است
دل دلهاست شمس‌الدّین تبریز

چه شوریده‌ی از خود گذشته و چه عارف نیکوسیرتی و چه مرد خدایی‌بی
غیر از مولانا می‌تواند حالات درونی خود را در اثر برخورد با شمس بیان کند؛

که بسیار مفید و مختصر می‌فرماید:

هر صبح منوریم و هر شام خوشیم
ماییم که بی هیچ سرانجام خوشیم^۲

ماییم که از باده‌ی بی‌جام خوشیم
گویند سرانجام ندارید شما

و یا می‌فرماید:

هر چیز که داشتتم نثارت کردم
آن من بودم که بی‌قرارت کردم^۳

گفتم دل و دین بر سر کارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی؟

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۴۵۳-۴۵۱.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۷۱۶ (غزل شماره‌ی ۱۹۰۴).

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۶۱ (با تفاوت در بیت نخست: ماییم که بی‌باده و بی‌جام خوشیم / گر بدانیم و گر نکونام خوشیم).

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۱۴۳۲ (رباعی شماره‌ی ۱۳۱۹).

۳. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۶۰.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۱۴۳۰ (رباعی شماره‌ی ۱۲۹۴).

عزلت و گوشه‌گیری مولانا چنان او را عاشق شیدای ذات باری تعالی نموده که سالوس ریا را بر هم زده است و دست از دنیا و دنیاپرستان تکان داده و تمام قیود هستی ظاهر را لجن مال نموده تا حدی که خود را مورد سخریه‌ی عام قرار داده و آن وقت است بدون تشریفات خاصی می‌فرماید:

دستار و سر و جُبه‌ی من هر سه به هم قیمت کردند یک درم چیزی کم
نشیدستی تو نام من در عالم من هیچ کسم، ز هیچ هم چیزی کم^۱

دامنه‌ی آمال و آرزوی بشر را نمی‌توان تعریف نمود. انسان در همه حال مشغول سیر می‌باشد. اگر توقف در عالم امر برای او پیش آید، به سیر در عالم ماده و نفس می‌پردازد و اگر برعکس، سد محکم و قوی در مقابل نفس برایش ایجاد شود، در عالم معنی و امر و عالم اسرار طیران می‌نماید. حال هر یک از این پروازها و یا طیران شخصی را به کجا رساند، شاید درخور فهم و ادراک خود شخص هم نباشد؛ چه رسد به اینکه سایرین اظهار عقیده‌ای در این باب بنمایند.

بعضی را عقیده بر این است که شعر صفابخش عالم نثر [است] و وقتی انسان به شعر پناه می‌برد که از دلایل ظاهر بحث و گفت‌و شنودهای خسته‌کننده گریزان شود و عده‌ای بیان می‌کنند که استدلال با اصول منطقی کاری بس دشوار [است]؛ لذا شعرا به شعر سرودن پناه می‌برند. ولی شاید جمعیتی باشند که معرفت را اصل فرض نموده و به دنبال این اصل حقیقی، جریان زیر و بم و نوسانات مختلف تار هستی را که منتهی به عالم بقا (بقای فی الله) می‌شود، سیر می‌نمایند. حال این سیر به چه حُجُوبی برخورد می‌نماید، مختلف [است]. چه بسا اتفاق می‌افتد که شخصی از جنبه‌ی استدلال و یا به قول رفیق عزیزم آقای جمال‌الدین شهران^۲ به وسیله‌ی شعر درک مناقب و فضائل می‌نماید.

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۶۴.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۱۴۲۴ (رباعی شماره‌ی ۱۲۲۸).

۲. جمال شهران (جمال‌الدین خطیبی نوری) داستان‌نویس و شاعر معاصر ایرانی، متولد ۱۳۰۰ و متوفای ۱۳۵۸ می‌باشد. [رقص بر ساحل و بارگاه خیال؛ جمال شهران؛ بی‌نا؛ مشهد؛ ۱۳۵۹؛ صفحات سه، ۴ و ۵].

مسیر سیر هر شخص در هر یک از عوامل فوق بر اثر پیشامدی است که در مقابل او ایجاد و یا اینکه خط مشی سابقش را تغییر می‌دهد. این عوامل ممکن است از راه مادیات و یا معنویات باشد. چنین است که شخص، قهرمان کشتی و یا سوارکار ماهری می‌گردد و یا حافظ و سعدی و یا مولای رومی می‌شود. سیر هر سه به یک مبدأ و همگی آنها از یک منبع نور هدایت می‌شدند؛ ولی هر یک نسبت به فراخور حال خود، جذبه و شوق خود را منعکس می‌نمودند.

حافظ فنای محض [است:] لذا هستی خود را در نیستی مشاهده می‌نماید و بقای موجودات را در هستی ذات پروردگار می‌نگرد. منظور این نیست که خدای ناکرده سوء تفاهمی بشود که این کمترین توانسته باشم خردلی از حالت سیر حافظ را که خدایش رحمت نماید، درک کرده باشم. خود فرموده:

سیمرغ و هم را نبود قوت عروج آنجا که باز همت او سازد آشیان^۱
سعدی شیرهی عشق، جذبه‌ی عشقش بر سراسر گیتی نقل مجالس و محافل، و اشعار بی‌توجه به عالم مادی او چنان روح شخص را به تلاطم می‌آورده که ناگاه جمله‌ی کائنات در نظر مجسم [می‌شود]؛ که می‌گوید: توحیدگویی او نه بنی آدم است و بس.

مولای رومی از راه عشق به درجه‌ی معرفت رسید و از معرفت به عشق پی برد و خاموش شد.

گفت: اغللاً فهُم به مَقْمَحُون^۲ نیست آن اغلال بر ما از برون
خلفِهِمْ سَدًا فَاغَشَيْنَاهُم^۳ می‌نبیند بند را پیش و پس او^۴

۱. خاطر مجموع (جامع دیوان حافظ براساس بیست و یک متن معتبر چاپی)؛ شمس‌الدین محمد حافظ، به کوشش شفیع شجاع ادیب؛ انتشارات فاخر؛ تهران؛ ۱۳۸۱ (چاپ دوم)؛ ص ۱۰۲۸.
۲. اشاره به: سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸.
۳. اشاره به: سوره‌ی یس، آیه‌ی ۹.
۴. مکاشفات رضوی در شرح مثنوی؛ نوشته‌ی محمدرضا لاهوری، تصحیح و تنظیم کوروش منصور؛ ناشر: روزنه؛ تهران؛ ۱۳۷۷؛ ص ۲۴۳.

مولای رومی دلبستگی به مادیات را فراموش نمود و حتی ماده را از یاد برد. خودش را نمی‌دید و در اشعار شمس و یا مثنوی کمتر و یا هیچ دیده نمی‌شود که من و یا خود بگوید. او به مقامی رسیده بود که ذرات وجودش از او نبودند. رشد مو، حرکت دست، صحبت نمودن، خاموش شدن، بودن، راه رفتن، تصمیم، خوردن و خوابیدن را زائیده‌ی عللی می‌دانست و او، که رومی بود، به هیچ عنوان دخالتی در هیچ یک از امور نداشت.

ای فاضل دورانم، ای قابل ارکانم تو مرد خدا خواهی، من مرد خدا دانم^۱
 او رومی را می‌دید بسان مرده‌ای که غسل او را به این سو و یا بدان سو می‌گرداند. بلی او می‌دید و متوجه بود؛ ولی ما نمی‌توانیم دید و نمی‌فهمیم و شاید هم نمی‌خواهیم پی ببریم. پس با این ترتیب اگر به شعر
 گر بزنی به خنجرم، جز ره عشق نسپریم

رومی خسته خاطر، دست من است و دامن^۲

توجه نمایم، او را فنا می‌بینیم. و یا اینکه تفکری در این بیت بنماییم که:

امروز چنانم که خود از یار ندانم امروز چنانم که گل از خار ندانم^۳

صدای آنا الحقّ از شریان‌های او خارج و در فضای معرفت طنین‌انداز

می‌بود.

قافیه در مفهوم رومی مجاز بود نه حقیقت. سیل اشک از دیدگانش جاری،

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۳۳۹.

۲. همان؛ ص ۲۱۷.

۳. همان؛ ص ۳۴۴.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۵۷۱ (غزل شماره‌ی ۱۴۸۷). این دو بیت در منبع اخیر، به صورت زیر در این غزل آمده است:

امروز چنانم که گل از خار ندانم	امروز چنانم که خر از بار ندانم
امروز مرا یار بدان حال ز سر برد	با یار چنانم که خود از یار ندانم

قلب در حال ضربان، نفس به شماره افتاده، قدرت سخن گفتن نیست، حال نگاه کردن نمانده؛ در عوض، قلب گویا، گوش شنوا، قلم ثابت، روح در پرواز، جان به لب سروده است:

در عشق نه جسمم و نه جانم افزون ز زمان و در زمانم با آنکه نهانم از دو عالم سیمرغ جهانم و چو سیمرغ در حسرت این دمی که دارم جان در نظر آر و روی من بین من جام جهان‌نمای عشقم هر جا که روم، خراب عشقم من بی‌خبر از نشان و نامم	چیزی عجبم، نه این، نه آنم بیرون ز مکان و از مکانم در هر نظری بین عیانم کس پی نبرد بر آشیانم سی سال بسوختست جانم تا بر تو هزار جان فشانم من مردم دیده‌ی جهانم من کعبه و بت‌کده ندانم بالله مَطْلَب دگر نشانم ^۱
--	--

شمس رومی را خوب پسندیده بود و از حالات او به‌خوبی آگاهی کامل داشت. قلب شمس در برخورد رومی تپیده بود.

انسان وقتی از عالم ماده و مادیات دور گشت، به عوالمی خواهد رسید که خواه‌ناخواه به معنویات نزدیک می‌گردد. تپیدن قلب شمس در برخورد با مولای روم نشانه‌ی جاه‌طلبی شمس نبود؛ بلکه روشن کردن چراغ معرفت را در قلب رومی، آمال شمس بود و موفق هم شد و واقعاً وظیفه‌اش را به نحو احسن انجام داد. «از عروسک‌بازی بچه‌ها گرفته تا مخترع بمب کُبالت^۲ را در نظر بگیرید و آن‌وقت به حالت شمس نزدیک شوید.» لذت می‌برد، می‌خندید، فکر می‌کرد، تصمیم می‌گرفت، دور می‌شد. حال دوری شمس از رومی چه نتایجی داشت؛ آن مسئله‌ای بود که شمس می‌دانست؛ ولی رومی از او ائیل توجهی نداشت و به مرور حس کرده بود؛ که می‌فرمود:

من به سوی باغ گلشن می‌روم
تو نمی‌آیی میا، من می‌روم

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۳۴۱.

۲. «بمب کُبالت» یکی از انواع بمب‌های اتمی و هسته‌ای است.

روز تاریک است بی رویش مرا	من برای شمع روشن می‌روم
بوی سیب آمد مرا از باغ جان	مست گشتم، سیب خوردن می‌روم
عیش باقی دان مرا آنجا که من	از برای عیش کردن می‌روم
من به هر بادی نگردم زآنکه من	در پی‌اش چون کوه آهن می‌روم
من گریبان را دریدم از فراق	وز پی او همچو دامن می‌روم
همچو گویی ^۱ می‌نمایم لیک من	ذره ذره سوی روزن می‌روم ^۲

معلم مدرسه، شاگرد تماشاخانه، طلبه‌ی علوم دینی چه نوع عشقی به معلم پیدا می‌کند و معلم به چه نظر به آنها می‌نگرد؟ و صدها مثال دیگر تا شامل خود شما بشود.

آیا تا به حال با دوست باصفا آشنا شده‌اید؟ چه اندازه ملازمتش را قدر می‌دانید و به چه اندازه از مصاحبتش لذت می‌برید؟ چشم از منزل و اهل منزل بر بسته و تا دیری از شب با او مانوس و خواهش‌های او را انجام می‌دهید و چه بسا اتفاق افتاده که از شما تنقید و سرزنش و ملامت نموده و شما بیشتر به او نزدیک می‌شوید. بلی، دو رفیق در عالم مادّیات باز هم‌سنخی روح دارند؛ چه رسد به اینکه منظور و راه آنها عالم امر و معنویات و توحید باشد. شمس به چه چیز می‌توانست مانوس باشد جز با رومی؟ فراغ بیشتر متوجه شمس بود؛ ولی مولانا پی نبرده بود. او خیال می‌کرد که شمس خسته و یا از اطرافیان ملول گشته و ظاهر هم چنین بود. ولی آیا حقیقتاً چنین می‌بود؟ شمس مایل نبود برطرف شدن حجاب‌های رومی را شهر فرنگ و یا خیمه‌شب‌بازی و یا پرده‌ی سینما جلوه داده و مولانا را به آنها سرگرم نماید. بلکه می‌توانست رومی خود وقتی رشته‌ی نخ را دید و سر آن را پیدا کرد، آن را دنبال نماید. بله، ناراحتی داشت. صبر ضروری بود. تفکر کمک می‌بود. نالان می‌شد. او را جستجو می‌کرد؛ ولی چه اوئی را؟ بالاخره موفق گشت.

۱. در نسخه‌ی تصحیح فروزانفر، به‌جای «گویی»، «کوهی» آمده است.

۲. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۳۵۳.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۶۳۱ (غزل شماره‌ی ۱۶۶۸).

شما چرا دور می‌روید؟ مگر نه این بود که رومی به هیچ وجه طبع شعر نداشت؟ یعنی عشق نبود؛ ولی وقتی عشق آمد، تمام روح شد، شاعر شد، عارف گشت، منزوی گردید، پشت پا به مادیات و ماده‌پرستان زد.

حجاب یعنی چه؟ یعنی عوام‌فریبی، زهدفروشی، ریا، وقت را بیهوده تلف کردن، به دنبال نام ظاهری رفتن، در فکر تشییع‌جنازه بودن، مرید گرد آوردن، و هزاران یعنی دیگر. مولانا از تمام این عوامل و یا حجب دور شد. توقّف در سیر نفسانی یعنی پیشرفت در سیر روحانی. خام بود، پخته شد.

چرا سوخت؟ چرا نسوزد؟ جز آنکه به آتش عشق سوخت و یا به اصطلاح فانی شد؛ حیات ابدی را ذخیره نمود. پس چرا نسوزد؟ به دنبال نام ظاهر نگشت. تا قیامت مولای رومی فراموش نخواهد شد. به دنبال حقیقت رفت. حامیان حق الی‌الابد به دنبال او روانه‌اند. پس چرا نسوزد؟ شما به معنی حقیقی سوختن پی برده‌اید یا خیر؟ آیا عاشق دختر و یا زنی بوده‌اید؟ اگر نبوده‌اید به مفهوم سوختن نمی‌رسید. *الْمُحَاوِرُ فَنَطَرَةَ الْحَقِيقَةِ*. عشق به یک دختر شما را تا کجا می‌کشاند؟ اگر عشق باشد نه شهوت، سوختنش سودانیست. قدرت، شهامت، از خودگذشتگی، دلیل و برهان، و مطالب دیگر لازم دارد تا سودازده، یعنی از نام و ننگ گریزان شوید. سودازده‌ی عشق را نصیحت کردن نتوان و با بیان ظاهر و قلب بی‌اعتقاد اطرافیان خودپرست نمی‌توان قلب منور عاشق را از نغمه‌ی لاهوتی عشاق درگهش خاموش نمود. او جز به معشوق به چیزی نیندیشد و حتی در موقع مکالمه با پنددهندگان مشغول راز و نیاز و قهر و آشتی با معشوقه‌اش بوده و توجهی به اطراف و یا اطرافیان ندارد. لذا در مقابل حملات ناجوانمردانه‌ی آنها خاموش مانده و هنوز هم مشغول است. و یا اگر توجهی به آنها بنماید، از راه دلسوزی به حال آنهاست.

شمس و مولای روم دو عاشق دل‌باخته‌ای بودند که در راه وصل معشوق، از جان گریز نداشتند. به یکدیگر علاقه پیدا کرده و هر یک دیگری را مظهر عشق خود پنداشتند. همچنانکه شما خود را در برابر آینه آرایش می‌دهید، آنها هم با کمک دو دریای معرفت و مملو از حقیقت، بهتر می‌توانستند پی به عالم نیستی

ببرند تا هر یک جداگانه. ارواح و یا انوار در برخورد با یکدیگر تقویت شده و قدرت فوق العاده می شود؛ همچنانکه اگر از منافذ آبکشی به خورشید نگاه کرده باشید، انوار جداگانه [اند؛] ولی اگر سر از روزنه‌ی یکی از منافذ آبکش خارج سازید، خورشید کامل و یا نور مطلق و یا روح کل را مشاهده خواهید نمود. ارواح در همه حال یکدیگر را کمک می کنند، چه در بساط طرب ظاهر و یا در سیر معنوی. غیر از این است که شما با هم مسلک‌های خود انس می گیرید؛ طلبه در مدرسه، تاجر در بازار، دلال در قهوه‌خانه، رقص در تماشاخانه و مست در میخانه؟ پس چرا دو عاشق دلباخته مشتاق زیارت یکدیگر نباشند؟

سنگ شکاف می کند از هوس لقای تو

جان پر و بال می زند از طرف هوای تو

آتش آب می شود، عقل خراب می شود

دشمن خواب می شود، دیده‌ی من برای تو

جامه‌ی صبر می درد، ناله به عرش می برد

هر دم سنگ می خورد عشق چو ازدهای تو

بند مکن رونده را، گریه مکن تو خنده را

جور مکن تو بنده را نیست کسی به جای تو

چیست غذای عشق تو؟ این جگر کباب من

چیست دل خراب من؟ کارگه وفای تو

آب تو جو به جو رود، کی سخنم نکو رود؟

گاه دمم فرو رود از سبب حیای تو

عشق در آمد از دم، دست نهاد بر سرم

دید مرا که بی توام، گفت مرا که: وای تو

ای مه و مهر شمس دین، شاه سپهر شمس دین

خون شده است جان من از هوس و هوای تو^۱

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ صص ۵۸۷ و ۵۸۸.
کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۰۹ (غزل شماره‌ی ۲۱۵۷).

چرا واله و ژولیده به دنبال شمس حرکت نکنند و به التماس از یارانش

نخواهد تا او را یافته و باز نیاورندش؟ چرا؟

که دریابد دل خونخوار ما را	خبر کن ای ستاره یار ما را
که تا شربت دهد بیمار ما را	خبر کن آن طیب عاشقان را
نه دشمن بشنود اسرار ما را	اگر در سر بگردانی دل خویش
که دشمن می‌پرسد کار ما را	پس اندر عشق دشمن کام گردم
بسوزان دشمن جان‌دار ما را	اگر چه دشمن ما جان ندارد
بدان رخ نور ده دیدار ما را ^۱	بیا ای عشق شمس‌الدین تبریز

۱. غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۱۴۴.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۸۸ (غزل شماره‌ی ۱۰۴).

پیش درآمد

صبح بسیار زودی بود. صدای نم‌نم باران به‌طور ملایم به گوش می‌رسید و گاه گاهی صدای پای عابری سکوت داخل را می‌شکست. من نزدیک بخاری نشسته و به فکر فرو رفته بودم که عاقبت چه خواهد شد؟ غرض از خلقت، سیر تکاملی بشر بوده است - بسیار خوب - پس جهنم برای چه و بهشت چه معنی دارد؟ اگر بهشت و جهنمی است و معاد معاد جسمانی است؛ پس لقاء حق یعنی چه؟

صدایی که از دل برمی‌خاست و بر دل و قلب می‌نشست به گوش دلم آوازی در داد که ای از همه جا بی‌خبر! مگر نه اینکه تا اندی پیش در حال شوریدگی زمزمه‌ی گیاهان شنیدی؛ اذکار گل‌های رنگارنگ گوش می‌کردی؛ حرکت زمین با چشم ظاهر دیدی؛ ستارگان هفت آسمان با فاصله‌ی بسیار کم در بالای سر دیدی؛ در گوشه‌ای از حیاط استخر دیدی؛ جمعیت دیدی؛ سرور و بهجت مه‌طلعتان دیدی؛ آوازشان به گوش ظاهر شنیدی؛ رفت و آمدشان را حس بنمودی؛ آیا قبلاً به این مکاشفات اعتراف بنمودی؟ دیدم واقعاً مشکل بود. گفته بودند زمین در حرکت است؛ ستارگان کرات دیگری هستند که هزاران مرتبه از زمین خاکی ما بزرگتر هستند؛ اگر مسافت آنها تا زمین ۲۰ میلیون سال نوری است، پس چطور شد که من به چشم ظاهر فواصل هر طبقه از آسمان‌ها را هم علاوه بر دیدن، حس بنمودم؟ ماه را شاید بتوان با چشم مسلح دید؛ ولی من با چشم عادی، انوار مختلفه‌اش را نه تنها در شب، بلکه با مجموعه‌ای از ستارگان اطرافش در روز آفتابی روز جمعه، از میدان تجریش دیدم. (روز پاییزی تقریباً ۲ ساعت بعد از ظهر) آسمان و زمین را پر از نور دیدم. چرا قبلاً اینها را نمی‌دیدم؟ پس معاد جسمانی است. چطور می‌شود جسم لطیف‌تر می‌شود و نور و آن هم نور مطلق؛ و به لقاء

حق می‌رسد؟ به نظرم خیلی ساده آمد. گفتم وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱.

فصل دهم: سیر نفسانی و جذبه‌ی حق

رفیق عزیزم^۲ بیان بنمود که سیر و سلوک معنوی به اروپا و آمریکا راه یافته و روزبه‌روز رو به پیشرفت می‌باشد، به علت اینکه دین مبین خاتم الانبیاء ﷺ احتیاج به تبلیغ زیاد نداشته؛ چون از راه عقل و تفکر جز رسیدن به دین اسلام راه دیگری وجود ندارد. سابقه‌ی یک‌هزار ساله‌ی گذشته را در نظر بگیرید، شاید به این نتیجه برسید که علاوه بر اینکه پیشرفتی نصیب دین حقیقی اسلام نشده، در ظاهر شکست‌هایی هم نمودار گشته است.

در اینجا به ذکر یکی دو دلیل برای اثبات مطلب فوق می‌پردازم. چه مبلغی بهتر از حضرت ختمی مرتبت ﷺ و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام سراغ دارید؟ مع الوصف مولا حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرموده‌اند که اگر تعداد مسلمانان به تعداد انگشتان دست مبارکشان می‌رسید، جنگ با معاندین را شروع می‌نمودند. تاریخ ائمه‌ی اطهار علیهم السلام را مطالعه بفرمایید، با من هم عقیده خواهید شد. دلیل دیگر برای روشن شدن ادعایم تبلیغات اسلامی در پانصد ساله‌ی اخیر در ایران می‌باشد. آیا باور نکرده و اعتراف نمی‌نمایید که حقیقت دین اسلام که توحید و تشیع به قرآن و عترت باشد، مشغول سیر قهقرایی

۱. این بخش در دست‌نوشته‌های مرحوم تناوش، به‌عنوان دهمین فصل نامیده نشده است؛ لیکن توالی مطالب و سیاق نگارشی ایشان، اقتضا دارد به این بخش که آخرین مبحث «شمس مولوی» نیز هست، عنوان «فصل دهم» داده شود.

۲. ن.ک. به: صفحه‌ی ۲۵۲، پانوشتم شماره‌ی ۱.

است؟ پس بایستی اول مزاج مریض را پاک نمود، وانگه به درمان پرداخت. بیماری مسلمانان ضعف عقل و به کار نینداختن فکر است؛ پس به چه راه و یا از چه راهی می‌توان به او حالی نمود که عقل را زیر پا گذارده و به دنبال جهل روان می‌شوند؟ مدارس سابق نیم قرن گذشته را با مدارس امروزی مقایسه نمایید. کارگاه‌های زری‌بافی را با کارخانجات مدرن امروزی و نتیجه‌ی هر دو را با هم مقایسه نمایید. آسایش و راحتی مردم ۴۰ سال قبل را با مردم امروز بررسی نمایید. (منظورم جامعه‌ی مسلمین دنیا، به خصوص در ایران می‌باشد.) پایتخت بزرگ شده و خیلی هم بزرگ شده؛ ولی آیا وسایل ایاب و ذهاب به طور ساده در دسترس می‌باشد؟ آیا جاده‌ها مطابق قوانین عبور و مرور بین‌المللی ساخته شده و یا می‌سازند؟ از بهداری و بهداشت چه اطلاعی دارید؟ صادرات کشور را با زمان شاه عباس مقایسه نمایید، سطح زندگی مردم امروز را با ۲۰ سال قبل در نظر بگیرید. امنیت اجتماعی مردم را با زمان رضاشاه پهلوی بررسی کنید. طرز تفکر مردم را بنویسم یا خیر؟ دختران مدرسه نام آشپز شوهر دوم «انگرید برگمن»^۱ را می‌دانند؛ ولی از نام «بُرازجان» اظهار بی‌اطلاعی و جغرافیای کشور خودش را نمی‌داند. پسرها و نوباوگان اجتماع فقط به خرید مدارک تحصیلی اکتفا نموده تا از مزایای خدمت وظیفه و لباس یراق‌دار افسری استفاده نموده و سپس در دوایر دولتی مشغول به انجام وظیفه شوند. در تهران برای افتتاح سینما و تماشاخانه، دولت کمک مالی می‌نماید؛ ولی مدارس میز و نیمکت و بخاری و معلم نداشتند و مدارس حرفه‌ای به جز یکی دو تا که با کمک خارجی مجهز شده، بقیه را فقط به نام حرفه‌ای در گزارش‌ها به غلط به عرض پادشاه می‌رسانند.

از احساسات مردم چه بگویم؟ برادری عاشق زن برادر خودش می‌گردد. رفیقی با زن رفیقش طرح عشق می‌بازد. زناشویی‌ها در محیط صمیمانه انجام

۱. «اینگرید برگمن» (Ingrid Bergman) متولد ۱۹۱۵م. و متوفای ۱۹۸۲م. از هنرپیشه‌های مشهور و رسوای سینمای غرب است. [شبه‌دانشنامه ویکی‌پدیا؛ مدخل «اینگرید برگمن»]

می‌گیرد که محلّ زندگی و اختیار طلاق با اختیارات تامّ و تمام در اختیار زن باشد. اگر میل دارید به معنی و مفهوم حقیقی احساسات پی ببرید، روزها بین ساعت ۹ تا ۱۲ سری به کافه‌های جاده‌ی کرج و اراج و اُزگل و نیاوران بزنید تا صدق گفتارم به‌شما بی‌غرض اجتماع، هویدا گردد.

آیا ایرانی در سیر مادی، پیشرفتی نکرده است؟ آیا غیر از چند صد ساختمان بزرگ تهران و چند مغازه کالباس‌فروشی، چیزی از خارجی‌ها قبول کرده است؟ پس خیر. پس چی!!! پس واقعاً ایرانی چه کاره است؟ به دوایر دولتی و وزارتخانه‌ها به هیچ وجه کاری نداشته باشیم، بهتر است.

برگردیم بر سر مطلب. دین، به خصوص دین خدایی از راه عقل و تفکر پیشرفت می‌نماید. پس مرض جامعه‌ی ما جهل است. برای برطرف نمودن جهل اجتماع آیا کلاس آکابر با تعلیمات اجباری شفاهی، یعنی حرف، کافی است؟ (اوایل مهر سری به مدارس و فرهنگ بزنید). پس از چه راهی باید جهل اجتماع را به عقل مبدل نمود؟ آیا تا به حال به این فکر افتاده‌اید؟ فکر کردن که وقت لازم ندارد؛ چون در صف طولانی اتوبوس و یا در روی صندلی انتظار دوائر وقت فکر کردن هست. این‌طور نیست؟ پس از این ساعت بیشتر فکر کنید تا راهی را طرح کنید. شاید به حال اجتماع بزرگ و یا لاقل به حال اجتماع خانوادگی خودتان مفید باشد.

اشخاص بزرگ و کشورهای مترقی وقتی از همه‌ی کنکاش‌ها مأیوس می‌شوند، دست به دامان دین می‌شوند؛ یا برای خدعه و ظاهرسازی و عوام‌فریبی و یا واقعاً پناه می‌برند. لازم به ذکر مثال نیست؛ چون بحمدالله از وزیر تا واکسی امروزه به قرائت روزنامه آشنایی پیدا نموده‌اند. داخل در معقولات نشوید که واقعاً روزنامه است یا روزی‌نامه. مریض وقتی از دکتر مأیوس می‌شود، یاد شمع نذری می‌افتد. شخص گرفتار در دوائر دولتی و برای مقام وزارت و یا وکالت، به سراغ رمال و دعانویس می‌رود. شاگرد مدرسه چون ضعف خود را در مقابل دروس ملاحظه نمود، به رشوه پناه می‌برد. کارمند چون پایه‌های میزش را لغزان دید، به فکر مهمانی و پارتی می‌افتد. و

تازه وقتی از تمام این مراحل مایوس گردیدند، شروع می‌کنند به نذر و نیاز؛ چون وقتی در نقاط متبرکه از اشخاص سؤال شود: تو کجا و آنجا کجا؟ در جواب بدون استثنا خواهید شنید: نذر داشتم.

تماشاچی تماشاخانه و یا فیلم سینما چون از فهم داستان‌های شکسپیر و گوته و حافظ و صادق هدایت محروم است، پناه به داستان امیرارسلان و حسین‌گرد می‌برد. و انسان‌ها وقتی گزندگانی می‌بینند، ندیده و نشناخته، پناه به مار و کژدم می‌برند. چرا فلانی به واسطه‌ی ضعف در لطائف قرآن پناه به اخبار می‌برد؟ چرا نمی‌خواهد زانوی ادب بر زمین زند و حتی معنی تشیع را پی ببرد؟ پس دین برای هر جماعت و ملتی بازیچه شده. بفراخور عده‌ای از خواص که واقعاً دین را برای دین بودنش دوست داشته و دنبال می‌کنند. *أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْأَيْمِينِ*.

سیر نفسانی مولای روم عجیب بود. کلیه‌ی اخبار و احادیث را می‌دانست و بهتر از این، آنکه واقعاً به آنها عمل می‌نمود. ولی آیا با فهم و شعوری که او داشت، باور می‌کرد که نقش خلقت فقط حفظ نمودن قرآن و اخبار و احادیث باشد؟ آیا شب‌ها که به بستر گرم می‌غنود، خیالش راحت بود به اینکه نیمه‌شب برخاسته و معبود بی‌همتا را با نمازهای نافله‌ی شب خشنود سازد؟ یا اینکه حس می‌کرد که وجود مبارک حضرت رسول اکرم و ائمه‌ی اطهار و بقیة‌الله‌الاعظم علیهم‌السلام فقط برای دل‌خوشی یک مشت مردم مسلمانی است که کلیه‌ی بلیات و مصائب را قبول نمایند تا آنها به بهشت موعود بروند؟ آیا واقعاً این‌طور فکر می‌کرد و یا معنی توحید بدنش را لرزان و چشمانش را اشکبار می‌نمود؟ پس چرا دنبال نکند تا به معنی و مفهوم حقیقی توحید به فراخور حال و عقل و شعورش پی ببرد؟ او تراوشاتی از نور توحید و یکتاپرستی را در شمس‌الدین تبریزی دید و تشخیص داد و دنبال کرد تا آنجایی که گفت:

من هیچ نمی‌دانم، من هیچ نمی‌دانم

این چیست که می‌دانم؟ این چیست که می‌خوانم؟

تا کیست که می‌خواند؟ تا کیست که می‌داند؟

من مانده در این وادی، سرگشته و حیرانم

گر زانکه همی آنم، گه‌گاه چرا اینم؟
ور زانکه همه اینم، گه‌گاه چرا آنم؟
گر هست کسی دیگر جان در تن جان من
پس از چه سبب باشد جرمش همه بر جانم؟
از خویش بپرسیدم: «ای خواجه چه نامی تو؟»
گفتا: «من لایعقل این رمز نمی‌دانم»
گفتم: «ز که پرسم این تا حل شود این مشکل؟»
کز آتش این سودا پر دود بود جانم»
گفتا که: «زبان درکش، خاموش کن ای مسکین!»
گفتم که: «نکو گفتمی، بر گفته پشیمانم»^۱

مولای روم بین حجاب ظلمت نفس و نور با شمس برخورد نمود. نور شمس و نار خودش را تشخیص داد که هر دو روشنی دارد؛ اما نور کجا و نار کجا؟ از عالم نفس گریزان شد؛ به طوری که همه او را دیوانه خواندند و میل داشتند با تمهید و میل، او را به قهقرا و یا به اصطلاح به نار بکشندش؛ ولی او کجا به آنها توجهی داشت؟ و یا مردم بی‌باطن کجا می‌توانستند او را به قید بردگی نفس برگردانند؟ لذا می‌سرود:

منم آن عاشق رویت که جز این کار ندارم
که بر آن کس که نه عاشق به جز انکار ندارم
دل غیر تو نجویم، سوی غیر تو نپویم
گل هر باغ نپویم، سر هر خار ندارم
به تو آورده‌ام ایمان، دل من گشت مسلمان
به تو دل گفتم که: ای جان! چو تو دلدار ندارم

چو تویی چشم و زبانم، دو نبینم، دو نخوانم
 به جز این جان که تویی آن، به کس اقرار ندارم
 بخورم غم، بخورم غم، ز ریاضت نزنم دم
 رخ چون زر بنگر گر زر بسیار ندارم
 پی هر خائف و ایمن کنم این شرح ولیکن
 ز سخن گفتن باطن دل گفتار ندارم
 تو که بی داغ جنونی، خبری گوی که چونی
 که من از چون و چگونه دگر آثار ندارم^۱

مولای روم بی پرده و بدون خجالت پرده‌ی ننگ را درید و خود را از حجاب ظلمت نفَس خارج نمود و راه نورانیت را پیش گرفت تا در اثر فعالیت و مجاهده به نور مطلق برسد.

در مبحث فیزیک بیان شده که امواج مختلف در فضای لایتناهی پراکنده‌اند.^۲ [اما] فقط دستگاه‌های بسیار قوی می‌تواند از این امواج استفاده برده و این امواج را نسبت به فراخور قدرت گیرنده بررسی نماید، مورس، رادیو، تلویزیون. وقتی مورس میتزلینگ با فلسفه‌ی اینکه شعله‌ی چوب کبریت که بر اثر دمیدن نفَس شما خاموش می‌گردد، زائل‌شدنی نیست و به صورتی دیگر وجود خواهد داشت که چشم ظاهر عاجز از دیدن اوست؛ پس چرا ما اعتراف نکنیم که نور نبوت و ولایت بر اثر از بین رفتن بدن در این دنیا باقی [می‌ماند]؛ ولی چشم هر کس قادر به دیدن این انوار الهی نیست. فقط عده‌ای می‌توانند در سایه‌ی این نور به راه مستقیم هدایت شوند. انکار زائیده‌ی جهل است، به خصوص در مواقعی که فهم و شعور شخص مطلب را نتوانسته درک نماید و

۱. همان؛ صص ۳۲۶ و ۳۲۷.

کلیات شمس تبریزی؛ ص ۶۱۰ (غزل شماره‌ی ۱۶۱۰).

۲. در دستنوشته، کلمه‌ی «آشکار» آمده است.

نابخردی خود را حمل بر عمل عقل نموده و به حساب خودش، مطلب را از راه عقل رد می‌نماید. در حالی که بیچاره هنوز پی به مفهوم حقیقی عقل نبرده و حواس پنجگانه را از عقل نمی‌تواند تشخیص بدهد. در اجتماع امروز ما رد نمودن عقاید خیلی ساده عملی می‌شود. طرف با بیان اینکه خیر؛ مزخرف می‌گوید؛ معما را حل می‌نماید. بدبینی اجتماع ما که گریبان‌گیر عالم و عامی و کوچک و بزرگ شده، همانا به واسطه‌ی ضعف عقل و به کار نینداختن آن می‌باشد. عارف ربّانی باباطاهر در کلمات قصار می‌فرماید:

الْعُقْلُ سِرَاجُ الْعُبُودِيَّةِ يُعْرِفُ بِهِ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ وَ الطَّاعَةُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ وَ الْعِلْمُ مِنَ الْجَهْلِ؛ فَإِذَا نَظَرَ النَّاطِلُ بِسِرَاجِ الْعُبُودِيَّةِ إِلَى مَعْرِفَةِ الرَّبُّوبِيَّةِ أَطْفَأَ نُورَ الرَّبُّوبِيَّةِ سِرَاجِ الْعُبُودِيَّةِ فَصَارَ النَّاطِلُ مِنْ ظِلْمَةِ الْحَيَرَةِ لَا يَعْرِفُ عُبُودِيَّةَ وَ لَا يَهْتَدِي إِلَى رَبُّوبِيَّةِ.^۱

عقل نوری است ربّانی که به وسیله‌ی آن می‌توان حق را از باطل و بندگی را از سرپیچی و دانایی را از نفهمی تشخیص داد. موقعی که شخص بخواهد از راه عقل پی به کنه ربوبیت ببرد، شعله‌ی دود نار عقلِ ظاهر، نور عقلِ باطن را درهم شکسته و شخص قادر به تشخیص نار بندگی از نور معرفت نبوده و در تاریکی جهل باقی می‌ماند.

۱. شرح کلمات باباطاهر العریان: مسائل حکمیة فی المعارف و المشاهدات الربانیة؛ عین القضاة همدانی، مصحح: عاصم ابراهیم الکتالی؛ دار الکتب العلمیة؛ بیروت؛ ۱۹۷۱ میلادی؛ ص ۴۳.

بخش سوم: ضمايم

۱. آشنایی با بعضی بزرگان یادشده در این دفتر

آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته

مرحوم آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی فرزند مرحوم حجّت‌الاسلام حاج مولیٰ فتحعلی همدانی در سال ۱۳۲۰ ه.ق. مطابق با ۱۲۸۱ ه.ش. در شهر همدان و در خانواده‌ای روحانی چشم به جهان گشود. از همان کودکی آثار عظمت روحی و استعداد معنوی عجیبی در ایشان مشاهده می‌گردید. از سنّ هفت‌سالگی فراگیری دروس حوزوی و صرف و نحو را نزد والد محترم‌شان شروع کردند.^۱

ایشان در جوانی رشته‌ی طبّ خمسّه‌ی یونانی را در همدان نزد «حاج میرزا حسین کوثر همدانی» آموخت و در طبابت صاحب‌نظر شد. به گونه‌ای که فرزندان‌شان نقل می‌کردند در منزل همگی از معالجه‌ی اطبّا بی‌نیاز بودند و پدر، خود بهترین طبیب بود، البته این فقط در مورد فرزندان نبود و گاهی از اطراف و اکناف برای معالجه خدمتشان می‌رسیدند.^۲

۱. در کوی بی‌نشان‌ها: سیری در زندگی سالک الی الله و عارف بالله و عالم ربّانی مرحوم شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته؛ مصطفی کرمی‌نژاد؛ مؤسسه فرهنگی و انتشارات نه‌اوندی؛ قم؛ بهار ۱۳۷۷؛ صص ۱۷-۱۵ (با تلخیص).

۲. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ صص ۱۰ و ۱۱.

شیخ محمدجواد انصاری همدانی با داشتن استعداد و توانایی ذاتی بسیار بالا و نیز پشتکار و همتی والا در همان سنین جوانی، یعنی در سن ۲۴ سالگی موفق به دریافت درجه‌ی اجتهاد شد. بعد از این که مرتبه‌ی اجتهاد ایشان توسط علمای همدان تأیید شد، در حدود سی سالگی به تشویق علمای همدان به شهر مقدس قم رهسپار گردیدند و در محفل نورانی و درس حضرت آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ الشَّرِيف) حاضر شدند.

بعد از آشنایی و ارتباطی که بین این دو بزرگوار برقرار می‌گردد، با وجود آن که شیخ عبدالکریم به ایشان می‌فرماید شما دیگر نیازی به تحصیل در قم ندارید و همان برگه‌ی اجتهادشان را تأیید می‌کند؛ ولی آقای انصاری در خدمت آن بزرگوار می‌ماند.^۱ و به مدت پنج سال به‌طور مداوم در درس خارج حضرت آیت‌الله‌العظمی حائری رحمته‌الله‌علیه شرکت می‌کند.^۲

سابقه‌ی آشنایی آقای انصاری با بزرگانی نظیر امام خمینی رحمته‌الله‌علیه،^۳ آیت‌الله آخوند ملاعلی معصومی رحمته‌الله‌علیه و آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری رحمته‌الله‌علیه به همان حوزه درسی شیخ عبدالکریم حائری رحمته‌الله‌علیه بازمی‌گردد و آیت‌الله گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه هم‌مباحثه‌ی ایشان در آن درس بود.^۴

۱. همان.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها: سیری در زندگی سالک الی الله و عارف بالله و عالم ربّانی مرحوم شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله‌علیه؛ صص ۱۷-۱۵ (با تلخیص).

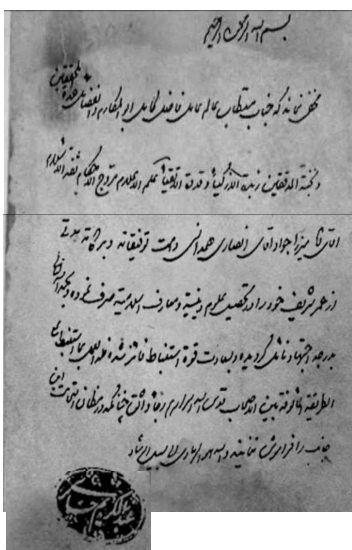
۳. آیت‌الله انصاری همواره و به‌طور مکرر در جلساتشان از امام خمینی با احترام یاد می‌کردند و می‌فرمودند: «حاج آقا روح‌الله مرد بزرگی است. حاج آقا روح‌الله آتیه‌ای بسیار روشن دارند» و امام خمینی رحمته‌الله‌علیه هم از ایشان به نیکی یاد می‌کردند. [در کوی بی‌نشان‌ها: سیری در زندگی سالک الی الله و عارف بالله و عالم ربّانی مرحوم شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله‌علیه؛ صص ۱۷-۱۵ (با تلخیص)].

۴. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ صص ۱۰ و ۱۱.

متن اجازهی اجتهاد مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج‌شیخ عبدالکریم حائری یزدی بنیان‌گذار حوزه علمی قم به آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه بدین شرح است:

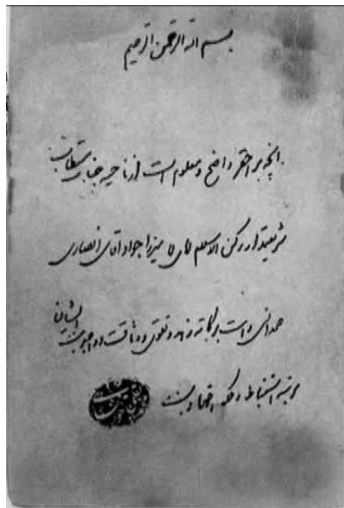
بسم الله الرحمن الرحيم
 مخفی نماند که جناب مُستطاب، عالم عامل، فاضل کامل، ابوالمکارم و الفضائل عُمدة الْمُحَقِّقین و نُحْبَةَ الْمُدَقِّقین، زُبْدَةُ الْأَرْكَبَاءِ و قُدْوَةُ الْأَتَقِيَاءِ، عَلمُ الْأَعْلَامِ، مُرْوَجُ الْأَحْكَامِ نِقَّةُ الْإِسْلَامِ آقای آقا میرزا جواد آقای انصاری همدانی دامت توفیقاته و برکاته مدتی از عمر شریف خود را در تحصیل علوم دینی و معارف اسلامی صرف نموده و بحمدالله تعالی بدرجه اجتهاد نائل گردیده و بسعادت قوت استنباط فائز شده فَلَکَهُ الْعَمَلُ بِمَا اسْتَنْبَطَ عَلَى الطَّرِيقَةِ الْمَأْلُوفَةِ بَيْنَ الْأَصْحَابِ قَدَسَ اللَّهُ اسْرَارَهُمْ. رجاء و اتق چنانکه در مظان استجاب، این جانب را فراموش ننمایند.
 والله هُوَ الْهَادِي إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ.

عبدالکریم حائری



آیت‌الله حاج‌شیخ عبدالکریم حائری رحمته‌الله ایشان را به خدمت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمته‌الله نیز می‌فرستد و ایشان برگه را با تجلیل امضاء می‌کند.^۱ همچنین برگه‌ی اجتهاد آقای انصاری به تأیید بزرگانی مانند آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری رحمته‌الله می‌رسد.^۲ اجازه‌ی اجتهاد آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدتقی خوانساری رحمته‌الله به آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله به شرح ذیل است:

بسم الله الرحمن الرحيم
 آنچه بر احقر واضح و معلوم است از ناحیه جناب مستطاب شریعتمدار،
 رکن‌الاسلام، آقای آقا میرزا جواد آقای انصاری همدانی دامت برکاتهُ زهد
 و تقوی و وثاقت و واجدیت ایشان، مرتبه استنباط و ملکه اجتهاد است.
 محمدتقی خوانساری



۱. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ ص ۱۱.
 ۲. همان.

بنا به نقل آیت‌الله سیدمحمد مهدی دستغیب شیرازی رحمته‌الله علیه، آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه از آیت‌الله العظمی حجّت‌کوه‌کمری رحمته‌الله علیه نیز اجازه‌ی اجتهاد داشته‌اند.^۱ آیت‌الله انصاری پس از آن‌که از قم به همدان بازگشتند، در اثر انقلاب درونی که در ایشان ایجاد شده بود، تا پایان عمر به تهذیب نفس و تربیت نفوس مُسْتَعِلَّه پرداختند.^۲

احمد انصاری همدانی در مورد اجازات اجتهاد پدرشان مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی و اینکه طریقه‌ی ایشان کاملاً در راستای شریعت بوده است می‌گوید:

در مورد مرحوم آقای بروجردی و ارتباط ایشان با ابوی یک قضیه‌ای دارم که شنیدنی است. من آن زمان در همدان بودم و شغلم معلّمی بود. یک روز ساعت هشت، نه صبح بود که در زند و من دیدم دو نفر روحانی آمدند. پرسیدند: «آقا منزل است؟» گفتم: «بله» و آمدند داخل. بعد به پدرم اطلاع دادم که مهمان دارند، فرمودند: «کی هستند؟» گفتم: «نمی‌دانم، غریبه‌اند.» خلاصه ایشان آماده شدند و آمدند پایین، ولی همین که چشمشان به این دو نفر افتاد خیلی درهم شدند. من از برخورد ابوی تعجب کردم، ولی چیزی نگفتم و مشغول تعارف و پذیرایی شدم. بعد آن‌ها گفتند: «ما آمدیم از شما خواهش کنیم تا دستوری به ما عنایت کنید.» ابوی جوابی ندادند، دفعه دوم و سوم هم اصرار کردند. اما ایشان یک‌دفعه رو کردند به آن‌ها و گفتند: «خدمت آقای بروجردی سلام برسانید و از قول من بگویید راه ما همان راه شرع است؛ ما نیازی به امتحان نداریم.»

این را گفتند و رفتند بالا. آن دو نفر رنگ‌ورویشان سفید شد و با ناراحتی و شرمندگی رفتند. بعد از چندی از آقای بروجردی نامه‌ای به ابوی رسید که نوشته بودند: «اگر اسائهی ادب شده عذر می‌خواهیم، ما شما را نمی‌شناختیم.»

۱. برگرفته از سخنان آیت‌الله سیدمحمد مهدی دستغیب شیرازی رحمته‌الله علیه در مستند تلویزیونی حدیث سرو (درباره‌ی آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه)

۲. در کوی بی‌نشان‌ها: سیری در زندگی سالک الی‌الله و عارف بالله و عالم ربّانی مرحوم شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته‌الله علیه؛ صص ۱۷-۱۵ (با تلخیص).

و بعد ایشان را به قم دعوت می‌کنند. بعد از مدتی پدر با بعضی از آشنایان می‌روند قم خدمتشان. و بعدها ایشان به آقای انصاری اجازه‌نامه‌ی اجتهاد می‌دهند و باز از آن قضیه معذرت‌خواهی می‌کنند و می‌گویند: «به ما این طور تفهیم کرده بودند، ما گناهی نداشتیم!»^۱

نظر آقای انصاری درباره مشرب‌های گوناگون که بر آن نام عرفان می‌گذارند این است که اگر منطبق بر شرع نباشد، «مُوصِلِ الی الْمَطْلُوبِ»^۲ نیست.^۳

برای آشنایی دقیق‌تر با آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه توصیف ایشان را در سخنان بعضی بزرگان معاصر در ادامه می‌آوریم:

مرحوم آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبایی رحمته‌الله علیه (استاد شاخص و برجسته‌ی عرفان مرحوم علامه طباطبایی) می‌گوید: «آقای انصاری تنها کسی است که توحید را مستقیماً از مبدأ فیاض الهی گرفته است.»^۴

تعبیر علامه سیدمحمدحسین حسینی طهرانی رحمته‌الله علیه درباره‌ی «مرحوم آیت‌الحقّ و العرفان آیت‌الله حاج‌شیخ محمدجواد انصاری همدانی»^۵ چنین است: «فوق‌العاده مرد کامل و شایسته و منور به نور توحید»؛^۶ «آیتی عظیم از آیات الهیه»^۷ و تصریح می‌کنند: «روابط ارادت و اطاعت از این بزرگ‌مرد الهی بسیار

۱. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ صص ۸۵ و ۸۶.

۲. «مُوصِلِ الی الْمَطْلُوبِ» یعنی «رسانده‌ی به مقصود و هرآن‌چه فرد می‌جوید؛ در این‌جا یعنی «رسانده‌ی به معبود».

۳. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی؛ ص ۸۶.

۴. همان؛ ص ۱۹۴.

۵. روح مجرد: یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج‌سید هاشم موسوی حدّاد...؛ سیدمحمدحسین حسینی طهرانی؛ انتشارات علامه طباطبایی؛ مشهد رجب‌المرجّب ۱۴۳۲ ه.ق؛ ص ۳۰۲.

۶. همان؛ ص ۳۸.

۷. همان؛ ص ۳۹.

قوی و نیرومند و ذی اثر بود.»^۱

علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی رحمته الله علیه می نویسد: «حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیت الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته الله علیه برضوانه به همدان آمده بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر می رفتم، این فکر به نظرم آمد که: «من چقدر ایشان را قبول دارم؟!» دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم.»^۲

مرحوم حاج میرزا اسماعیل دولابی هم درباره‌ی آیت الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمته الله علیه می گوید: «شخص و طریق بود.» همچنین می گوید: «او با سایرین متفاوت بود. چنین کسی از پوسته‌ی بشری خارج شده و آزاد است و هر ساعتی در جایی از عالم است. او دین ندارد و در وادی توحید به سر می برد. یک استوانه‌ی نور است که از عرش تا طبقات زمین امتداد دارد و نور همه‌ی اهل بیت علیهم السلام در آن میله‌ی نور قابل وصول است.»^۳

استاد مهدی طیب در مباحث «شرح مصباح الهدی»^۴ در توضیح این معنا می گوید:

در کلام مرحوم دولابی به فوق العادگی های آیت الله انصاری همدانی رحمته الله علیه با تعابیری مثل «شخص بود»، «طریق بود»، «دین ندارد» اشاره شده است.

۱. همان؛ ص ۴۰.

۲. همان؛ صص ۶۸۲ و ۶۸۳.

۳. نباید پنداشت در مرتبه‌ی پیامبران شمردن یک ولیّ خدا، حاکی از غلوّ درباره‌ی اوست. توجه به احادیثی از قبیل *عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ* درک و هضم این تعابیر را آسان می سازد.

۴. مصباح الهدی: سخنان حاج میرزا محمد اسمعیل خان احمد دولابی؛ ص ۱۶.

۵. برگرفته از سایت اهل ولاء (<http://www.ahlevela.com>) «سخنان استاد» مباحث عرفانی «بازخوانی و شرح مختصر کتاب مصباح الهدی» ۳ «مقدمه‌ی مبحث برخی اولیای خدا» ۲.

شاید بعضاً این تعابیر کمی ثقیل به نظر آید.

دین ندارد یعنی چه؟ وادی توحید از وادی دین جداست. وادی دین وادی تبعیت و پیروی است؛ وادی عمل به دستورهاست. اما وادی توحید وادی وصال است. به وصال از طریق تبعیت میتوان رسید و تابعیت از دین انسان را به وصال می‌رساند. اما کسی که به وصال رسید، دیگر تابع نیست. کسی که واصل نیست، مأمور به تبعیت از دین و دستورالعمل‌هاست. کسی که واصل شد، در تجلیات انوار الهی قرار می‌گیرد و از دینداری به معنی تبعیت از دستورالعمل‌ها فراتر می‌رود. اراده‌اش در اراده‌ی حق مُتَدَكّ و فانی می‌شود. از آن پس، او ابزار فعل خداوندست. هر کار که خدا می‌خواهد، به دست او جاری می‌شود. او در برابر خدا «من» ندارد که آن «من» تابع شود و فرمانبری کند. «من»، «خواسته»، «اراده» و «اختیار» او در مشیت و اراده‌ی الهی فانی شده است. لذا این شخص اهل تبعیت نیست. تبعیت برای وقتی است که انسان اراده دارد و با اراده و تصمیم خودش می‌رود و فرمان از کسی می‌برد. ولی وقتی اراده رفت و شخص وجودش را به خدا سپرد، هر کار که لازم است از او صادر شود، خودِ خدا به دست او جاری می‌کند؛ لذا دین به معنای «تبعیت» در مورد او معنی ندارد. به تعبیری، خود این فرد، دین می‌شود. نه اینکه در اجرای دستورات دینی کار می‌کند؛ بلکه چیزی که از او صادر می‌شود، همان دین است. یک بار فرد با اراده و خواست خودش وضو می‌گیرد و نماز می‌خواند؛ ولی یک بار عزم و اراده‌ای نیست؛ حقیقت نماز از درون شخص می‌تراود و جاری می‌شود؛ مثل گلی که بدون زحمت، عطرش پراکنده می‌شود. حقیقتی در باطن اوست؛ آن حقیقت باطنی در ظاهر او به صورت فعل عبادی، همچون نماز تجلی می‌کند. به یک تعبیر، خودش حقیقت دین می‌شود؛ حقیقت دین در وجودش است. او دیگر تابع دین نیست، به یک معنا خودش دین است. اینکه قرآن فرمود: «أَقِمْوا الدِّینَ»^۱ دین را برپا دارید؛ یعنی حقیقت دین را در وجود خودتان پیاده کنید؛ کما اینکه معنی «أَقِمْوا الصَّلَاةَ»^۲ این نیست

۱. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۳.

۲. این فراز قرآنی در آیات متعددی آمده است؛ از جمله: سوره‌ی بقره، آیات ۴۳، ۸۳ و ۱۱۰ و

سوره‌ی نساء، آیه‌های ۷۷ و ۱۰۳.

که نماز بخوانید، نماز را انجام بدهید و نماز بگزارید؛ بلکه یعنی حقیقت نماز را در وجودتان پیاده کنید؛ خودتان نماز شوید. مگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَنَا صَلَوَةُ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ من نماز مؤمنین هستم. چنین شخصی با اقامه‌ی نماز، خودش نماز شده است. با اقامه‌ی دین، خودش دین شده است. او دیگر تابع نیست، آنچه از او صادر می‌شود، همان دین است. دین همان روش خداست. یکی از معانی لغوی «دین»، «روش» است. «كَمَا تُدِينُ تُدَانُ»^۲ یعنی به همان روش که تو رفتار می‌کنی، با تو رفتار می‌شود. پس «دین الله» یعنی «روش خدا». تا وقتی فرد اختیار دارد، از روش خدا تبعیت می‌کند. وقتی اختیار رفت و شخص خودش را تحویل خدا داد، «من» در کار نیست که صاحب اراده و اختیار باشد و تبعیت کند. روش خداست که به دست او جاری می‌شود. همان نماز را می‌خواند؛ اما نماز قبلی نیست. مشیت خدا، خوانده‌شدن نمازست. آن مشیت به دست او جاری می‌شود. او با اراده، تصمیم و تقلائی خود، سراغ تبعیت کردن از دستور نماز نرفته؛ بلکه نماز از وجود او جاری شده است. البتّه آنچه گفتیم در حقّ او حدی از اهل معرفت، مصداق می‌یابد و از مقامات اولیای خداست.

حاج میرزا اسماعیل دولابی علیه السلام

تاریخ ولادت عارف شیعی معاصر «محمد اسماعیل خان احمد دولابی» حدود ۱۳۲۱ ه.ق. (۱۲۸۲ ه.ش.) است. وی در دولاب تهران به دنیا آمد و سال ۱۴۲۳ ه.ق. در تهران از دنیا پر کشید و در قم، در یکی از شبستان‌های صحن عتیق حرم حضرت معصومه علیها السلام به خاک سپرده شد. پدر بزرگوارش معتمد محل و منزلشان همواره میزبان علما و برجستگان

۱. اسرار العبادات و حقیقة الصلوة؛ محمدسعیدبن محمد مفید القمی (مشهور به قاضی سعید قمی)؛ تصحیح و حواشی سید محمد باقر سبزواری؛ انتشارات دانشگاه تهران؛ تهران؛ ۱۳۳۹ هجری شمسی؛ ص ۲۳.

همچنین این کتاب: شرح خطبة البیان؛ محمد فانی شیرازی (ملقب به «دهدار»); انتشارات صائب؛ تهران؛ ۱۳۷۹؛ ص ۱۰۵.

۲. بحار الانوار (چاپ بیروت)؛ ج ۲، ص ۲۳۰.

بود. از همان ابتدا آثار لطف و عنایت حق به مرحوم دولابی نمایان بود. جذبه‌ی محبت اهل بیت علیهم‌السلام همواره دلیل و راهنمای او بود و این محب صادق را با مشاهد مشرفه و مجالس خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام مانوس ساخته بود؛ عشق و ارادت خاصی به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام داشت.

در سیر و سلوک به ترتیب از آیت‌الله سیدمحمد شریف شیرازی، آیت‌الله شیخ محمدتقی باقعی، آیت‌الله شیخ غلامعلی قمی (ملقب به تنوماسی) و نهایتاً آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی بهره بُرد.

سالیان متمادی مجالس او محفل انس و محبت و مورد توجه و اقبال عموم تشنگان معنویت و اخلاق بود. او با زبانی ساده و شیوا مطالب عرفانی و اخلاقی را بیان می‌کرد.

کسانی که در محفل این پیر فرزانه حاضر می‌شدند، گویی گمشده‌ی خود را در این جلسات هفتگی می‌یافتند؛ چنان محبت اهل بیت علیهم‌السلام را در دل‌ها به جوش می‌آورد که به محض بردن نام حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ناله‌ها بلند می‌شد و وقتی اشاره‌ای به وجود مقدس حضرت حجّت ارواحنا لئرب مقدمه‌الغداء می‌کرد، اشک‌ها سرازیر می‌شد؛ می‌فرمود: «غم یعنی انتظار، یعنی کیست که مرا بخنداند؟ غمی که در سرّ و نهان انسان است و آن را به مردم نشان نمی‌دهد. عبادت می‌کند، نماز می‌خواند، مثل مردم لبخند می‌زند تا اذیت نشوند؛ هر جا گریه می‌کنند او هم گریه می‌کند؛ اما آن غم علاج نمی‌شود. آن غم ظهور حضرت ولی عصر ارواحنا لئرب مقدمه‌الغداء را می‌خواهد؛ جمال امامش و ملاقات وجه‌الله را می‌خواهد. آن وقت مثل گل باز می‌شود»^۱.

۱. برگرفته از این منابع:

– مصباح‌الهدی: سخنان حاج میرزا محمد اسمعیل خان احمد دولابی؛ صص ۲، ۱۵ و ۱۶.
 – افلاکیان خاک‌نشین؛ نگارش هیئت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشمسوس؛
 انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشمسوس؛ تهران؛ بهار ۱۳۸۷ (چاپ سوم)؛ ص ۴۴.
 – سایت اهل ولاء به این نشانی اینترنتی: www.ahlevela.com

آیت‌الله سیدمحمدحسین حسینی طهرانی (علامه طهرانی)^۱

علامه طهرانی^۱ در سال ۱۳۴۵ ه.ق. (۱۳۰۵ ه.ش.) در محله‌ی شاه‌آباد تهران دیده به جهان گشود. اجداد وی همه از معاریف و بزرگان بوده‌اند. او دوران تحصیل خود را با اخذ مدرک مهندسی فنی و به‌عنوان دانشجوی ممتاز در هنرستان صنعتی تهران به پایان رساند و چون شاگرد اول رشته‌ی خود و صاحب مدال افتخار و تشویق بود، دولت وقت به ایشان پیشنهاد کرد جهت ادامه‌ی تحصیل به آلمان برود، لیکن ایشان با مشورت با پدر بزرگوارشان جهت کسب معارف الهیه به قم مهاجرت کرد. آشنایی ایشان با مرحوم علامه طباطبایی (صاحب تفسیر المیزان) نقش بسزایی در ساختار علمی و معرفتی وی می‌گذارد. مرحوم علامه طباطبایی را باید اولین استاد سلوکی ایشان به حساب آورد.

علامه طهرانی^۱ در سال ۱۳۷۱ ه.ق. (۱۳۳۰ ه.ش.) عازم نجف‌اشرف شد و درخشش علمی ایشان در حوزه‌ی نجف چشمگیر بود. مرحوم علامه طهرانی در سلوک، افتخار شاگردی آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی^۲ و مرحوم سیدهاشم حداد را داشته است. علامه طهرانی^۱ پس از بازگشت به ایران سال‌ها در تهران و مشهد به تربیت شاگردان سلوکی همّت گمارد و در تربیت طلاب و دانشجویان علوم اسلامی تلاش فراوان کرد.^۱

در کتاب «سیری در زندگانی استاد مطهری» می‌خوانیم:

از حوادث مهم سال ۱۳۵۰ در زندگانی استاد مطهری، آغاز ارتباط عرفانی ایشان با آیت‌الله سید محمدحسین طهرانی (صاحب کتابهای امام‌شناسی، معادشناسی و غیره) است. طبعاً به دلیل ماهیت خاص این ارتباط، اطلاعات زیادی از کیفیت آن در دست نیست؛ همین قدر می‌دانیم که

۱. مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه‌الله حاج سیدمحمدحسین حسینی طهرانی قدس‌الله‌نفسه‌الزکیّة؛ مکتب وحی؛ تهران؛ ۱۳۹۱؛ صص ۲۵، ۲۶، ۳۸، ۴۰، ۸۴، ۱۳۸.

استاد شهید علیرغم آنکه از نظر سن ده سال از آیت‌الله تهرانی بزرگتر بودند، ایشان را به عنوان پیر طریقت و مربی نفس می‌شناخته‌اند و برای خودسازی از ایشان مدد می‌گرفته‌اند و این ارتباط تا زمان شهادت استاد ادامه داشته است. بدین ترتیب بُعد دیگری از شخصیت استاد که همانا عرفان عملی و سیر و سلوک باشد، آشکار می‌شود. درسی که باید از این اقدام استاد بیاموزیم آن است که نیاز به خودسازی، همیشه و همه وقت برای انسان هست. استاد شهید که از محضر اساتید بزرگی بهره برده‌اند باز در سن پنجاه و دو سالگی خود را در اختیار «طایر قدس» قرار می‌دهند و به خودسازی می‌پردازند.^۱

علامه طهرانی رحمته‌الله در سال ۱۳۷۴ هجری شمسی درگذشت و پس از آن که توسط حضرت آیت‌الله بهجت رحمته‌الله بر پیکر شریف‌شان نماز گزارده شد، در صحن مطهر عتیق رضوی دفن گردید.^۲

۱. سیری در زندگانی استاد مطهری، زیر نظر شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید؛ انتشارات صدرا؛ تهران؛ مرداد ۱۳۷۶ مطابق با ربیع‌الاول ۱۴۱۸؛ صص ۸۷-۸۵.

۲. مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه‌الله حاج سیدمحمدحسین حسینی طهرانی قدس‌الله‌نفسه‌الزکیة؛ صص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۲. آشنایی اجمالی با بعضی راویان این دفتر



اسلامیه، محمدابراهیم

او متولد ۱۳۱۲ هجری شمسی است. دوست و باجناب مرحوم سیدجلال تناوش و یکی از دامادها و تربیت‌یافتگان مکتب عرفانی آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله‌علیه می‌باشد. شغل اصلی ایشان معلمی بوده و دستی هم در تجارت دارد.



اسلامیه، محمدجواد

وی فرزند محمدابراهیم اسلامیه و متولد سال ۱۳۴۲ هجری شمسی در همدان و فارغ‌التحصیل رشته‌ی مهندسی مکانیک در مقطع کارشناسی ارشد است. او نوه‌ی دختری آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله‌علیه است و خانم فاطمه انصاری همدانی (همسر مرحوم تناوش) خاله‌ی او می‌باشد.

اسلامیه، محمد مهدی^۱

وی فرزند دیگر محمد ابراهیم و برادر کوچک محمدجواد است. وی متولد ۱۳۴۴ هجری شمسی در تهران است. او تحصیلات متوسطه‌ی خود را در مدارس علوی و نیکان، سپس تحصیلات عالی‌ی خود را تا مقطع دکتری در رشته‌ی روانشناسی رشد گذرانده است. وی در دانشگاه‌های تهران، علامه طباطبایی و تربیت معلّم تحصیل و تدریس کرده و

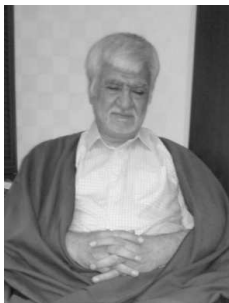


هم‌اکنون مشغول تدریس، تحقیق و تدوین در دانشگاه انتاریو (Ontario) در کانادا می‌باشد. وی از نوادگان دختری مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی است و یکی از نزدیک‌ترین افراد به مرحوم تناوش به حساب می‌آید. دکتر اسلامیه آموخته‌ها و خاطرات زیبای متعددی از مرحوم تناوش دارد که امیدواریم روزی به‌طور مستقل و کامل، تحریر، تنظیم و منتشر گردد. از دکتر اسلامیه آثار متعددی در حیطه‌ی روانشناسی و تعلیم و تربیت منتشر شده است.

انصاری همدانی، علی

علی انصاری همدانی (فرزند آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله) متولد خرداد ماه ۱۳۲۶ در شهر نجف اشرف است. او تحصیلات ابتدایی و متوسطه‌ی خود را در شهر همدان گذراند. سپس با عزیمت به تهران، در مقطع کارشناسی رشته‌ی ریاضیات از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. وی بعد از آن که مدتی در همان دانشگاه به تدریس اشتغال داشت، برای ادامه‌ی تحصیل عازم انگلستان شد و از دانشگاه معتبر «سیتی» (City University London) در رشته‌ی «ریاضیات

۱. معلومات این بخش تنظیم شد با استفاده از سایت پژوهشگاه مطالعات آموزش و پرورش (وابسته به وزارت آموزش و پرورش) مورخ نوزدهم آذر ۱۳۹۲ با این نشانی:



مهندسی» فارغ‌التحصیل گردید.

دکتر انصاری همدانی بعد از بازگشت به ایران مشغول تدریس در دانشکده فنی دانشگاه تهران در رشته ریاضیات فنی و دیگر رشته های ریاضی شد و در سال ۱۳۸۷ بازنشسته گردید.

فارغ از جنبه‌های تحصیلی، گفتنی است دکتر علی انصاری همدانی در دوران نوجوانی، با کوشایی

بسیار، در خدمت جلسات شریف معرفتی مرحوم پدرشان بودند و توفیق آشنایی با بزرگانی از اهل معنا و سالکان الی الله را داشته‌اند که از جمله می‌توان به شخصیت‌های گرانمایه‌ای همچون آیت الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی، حاج محمداسماعیل خان احمد دولابی، آیت الله شهید سید عبدالحسین دستغیب شیرازی، آیت الله سید محمد مهدی دستغیب شیرازی، آیت الله سید محمد حسین حسینی طهرانی، شیخ عبدالله پیاده‌بختیاری، حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالله فاطمی شیرازی و حاج هادی خان صنمی ابهری اشاره کرد.

دکتر انصاری همدانی، سالیان متمادی (بیش از ده سال) به‌طور شبانه‌روزی با دامادشان مرحوم مهندس تناوش همراهی و رفاقت داشته‌اند و معاشر و مصاحب و به‌مفهوم واقعی صاحب سر ایشان بوده‌اند؛ در رسیدگی به نیازمندان، با مرحوم تناوش همراهی داشته‌اند و به مرحوم تناوش در رسیدگی به خانواده‌های محروم و بی‌بضاعت یاری می‌رسانده‌اند.

هم‌اینک نیز بحمدالله جلسات پُربار معنوی‌ای برای شاگردان خاص خود که بعضاً از ارادتمندان و شاگردان مرحوم تناوش بوده‌اند، دارند.

انصاری همدانی، فاطمه

بانوی مکرمه سرکار خانم فاطمه انصاری همدانی (متولد ۱۳۲۱

هجری شمسی) فرزند آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله علیه و همسر مرحوم سیدجلال

تناوش‌اند که سالیان دراز همراهی و بهره‌مندی از پدر و همسر بزرگوارشان، سرمایه‌های معنوی ارزشمندی نصیب ایشان ساخته است.

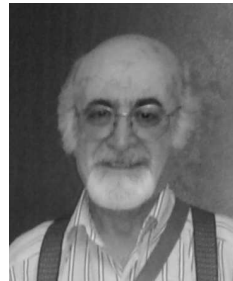


قریب چهل سال زندگی مشترک و همراهی‌های همواره‌ی ایشان با مرحوم تناوش، سبب شده است که گنجینه‌ای ارزنده از خاطرات ارزشمند - و بعضاً ناگفتنی - از همسر ارجمندشان و بعضی دیگر از اولیای الهی داشته باشند.

تلاش‌ها و زحمات چشمگیر و خالصانه‌ی ایشان در بزرگداشت یاد و راه پدرشان مرحوم آیت‌الله شیخ‌محمدجواد انصاری‌همدانی و همسرشان مرحوم سیدجلال تناوش بس ستودنی و قابل تقدیر است.

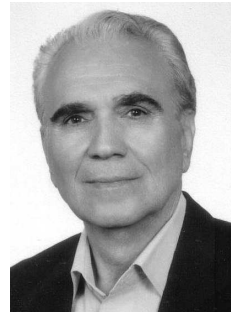
بهزادی، محمدعلی

مهندس محمدعلی بهزادی متولد ۱۳۲۰، از دوستداران و همکاران مرحوم تناوش، رئیس کامپیوتر شرکت بافکار، مدیر کامپیوتر شرکت ایران‌پولین و رئیس اداره آمار و بررسی‌های شرکت‌های تحت پوشش بانک صنعت و معدن بوده است.



شریفی، علی محمد

مهندس علی محمد شریفی متولد سال ۱۳۱۷، تحصیلات ابتدایی تا دبیرستان خود را در یزد به پایان رسانده، و فارغ‌التحصیل در رشته‌ی مهندسی نساجی از دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی تکنیک) در سال ۱۳۴۲ می‌باشد. شروع آشنایی جدی او با مهندس تناوش در کارخانه‌ی فخر ایران بود. قبل از



آن هم در دانشگاه و از طریق کتاب‌های ریسندگی که مهندس تناوش؛ تألیف کرده بود، ایشان را می‌شناخت.

طیب، مهدی



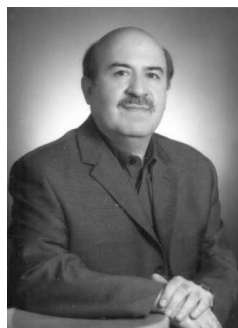
استاد مهندس مهدی طیب، متولد سال ۱۳۳۱ در تهران، بیش از چهل سال، به موازات درس‌آموزی و کسب فیض از محضر عالمان دین و عارفان اهل یقین، در جهت نشر و آموزش معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام به سخنرانی و تدریس در دانشگاه‌ها و جلسات دینی پرداخته و به پژوهش و نگارش مقالات و کتب دینی مبادرت ورزیده‌اند. ایشان قریب بیست سال از محضر مرحوم دولابی استفاده نموده است که یکی از برکات آن تنظیم و انتشار کتاب ارزنده و نفیس «مصباح‌الهدی در نگرش و روش عرفانی اهل محبت و ولاء» است.

استاد طیب در جهت معرفی عرفان ناب اسلامی و معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام به تألیف کتب، مقالات و انجام سخنرانی‌های متعدد، مبادرت ورزیده که مجموعه‌ی سخنان و تألیفات ایشان از طریق سایت «اهل ولاء»^۱ که - به همت جمعی از شاگردان و علاقه‌مندان، زیر نظر ایشان فعالیت دارد - قابل دسترسی است.

نمازی، محمدحسن

دکتر محمدحسن نمازی متولد سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در شیراز است. متخصص قلب و عروق و فوق تخصص ایترنوشنال کاردیولوژی و الکتروفیزیولوژی از انگلستان و دانشیار قلب و عروق دانشگاه علوم پزشکی

شهید بهشتی (گروه آموزشی قلب و عروق).
 عضویت ایشان در هیئت علمی دانشگاه علوم
 پزشکی شهید بهشتی به سال ۱۳۶۷ بازمی‌گردد.
 همچنین اجرای ۲۳ طرح تحقیقاتی از سال ۱۳۶۷ تا
 کنون. ریاست مرکز تحقیقات قلب و عروق
 (سال‌های ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۲) و ریاست بخش قلب و
 عروق بیمارستان شهید مدرس (سال‌های ۱۳۸۰ تا



۱۳۸۵) از دیگر فعالیت‌های علمی و اجرایی ایشان می‌باشد.
 دکتر نمازی از سن ۱۸ سالگی با مهندس تناوش آشنا شد و به مجالس
 شب‌های چهارشنبه در منزل مهندس تناوش راه پیدا کرد.

نوروز ناصری، شهرام

شهرام نوروز ناصری متولد تیرماه ۱۳۳۷
 هجری شمسی در تهران است.
 او از آغاز انقلاب با مرحوم تناوش آشنا بوده
 است، ولی ارتباط صمیمانه‌ی ایشان با مهندس
 تناوش به سال ۱۳۶۹ بازمی‌گردد.



نوروز ناصری در بخش کشاورزی (پرورش
 ماهی‌های سردآبی، گوسفندداری، باغداری و
 زنبورداری) سال‌هاست چه به صورت مستقیم و چه به شکل مدیریتی فعال
 می‌باشد. وی علاقه‌مند به طبیعت، حفظ و مراقبت از محیط زیست و مدافع
 حقوق حیوانات است. در عکاسی از طبیعت دست بالایی دارد و مورد تشویق
 هیئت داوران فرهنگستان هنر ایران نیز قرار گرفته است. در کنار فعالیت‌های فوق
 حدود ۱۱ سال به تولید صنعتی هنری پوشش‌های سلولزی (جایگزین رنگ)
 اشتغال دارد و آن‌طور که خود تأکید می‌کند «فقط به لطف خدا» پنج بار مدیر
 برتر کشور شده است. وی به مطالعات علمی و تاریخی علاقه‌مند می‌باشد.

کتابنامه

* قرآن مجید؛ ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی؛ انتشارات سروش؛ تهران؛ ۱۳۷۴

۱. کتاب

۱. اثر آفرینان؛ محمدرضا نصیری؛ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۸۴.
۲. أطیب البیان فی تفسیر القرآن؛ سیّد عبدالحسین طیب؛ انتشارات اسلام؛ تهران؛ ۱۳۷۸.*
۳. افلاکیان خاک‌نشین؛ نگارش هیئت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس؛ انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس؛ تهران؛ بهار ۱۳۸۷ (چاپ سوم).
۴. الله‌شناسی؛ سیّد محمدحسین حسینی طهرانی؛ انتشارات علامه طباطبایی؛ مشهد مقدّس؛ ۱۴۲۳ هـ.ق. (چاپ سوّم).
۵. اللهوف علی قتلی الطفوف؛ علی بن موسی بن طاوس (سیّد بن طاوس)؛ ترجمه‌ی عبدالرحیم عقیقی بخشایشی؛ دفنر نشر نوید اسلام؛ قم؛ مهرماه ۱۳۷۸ (چاپ پنجم).
۶. الأنوار النعمانیة؛ نعمت‌الله بن عبدالله جزایری؛ دارالقاری؛ بیروت؛ بی‌تا.
۷. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ علامه محمدباقر مجلسی؛ دار إحياء التراث العربی؛ بیروت؛ ۱۴۰۳.*

۸. بهترین شاگرد شیخ (نگاهی به زندگانی شیخ عبدالکریم حامد)؛ مهدی عاصمی؛ انتشارات خادم‌الرضا(علیه السلام)؛ قم؛ بهار ۱۳۸۵.
۹. ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن؛ تألیف حسین‌بن محمد راغب اصفهانی؛ ترجمه و تحقیق: غلامرضا خسروی حسینی؛ انتشارات مرتضوی؛ تهران؛ ۱۳۷۴.*
۱۰. تفسیر آسان؛ محمدجواد نجفی‌خمینی؛ انتشارات اسلامیة؛ تهران؛ ۱۳۹۸ ه.ق.*
۱۱. تفسیر روشن؛ حسن مصطفوی؛ مرکز نشر کتاب؛ تهران؛ ۱۳۸۰.*
۱۲. تفسیر عاملی؛ نوشته‌ی ابراهیم عاملی، تحقیق: علی‌اکبر غفاری؛ انتشارات صدوق؛ تهران؛ ۱۳۶۰.*
۱۳. تفسیر نمونه؛ ناصر مکارم شیرازی؛ دارالکتب‌الاسلامیه؛ تهران؛ ۱۳۷۴ هجری شمسی (چاپ اول).*
۱۴. خاطر مجموع: جامع دیوان حافظ براساس بیست‌ویک متن معتبر چاپی؛ به کوشش شفیع شجاع‌ادیب؛ انتشارات فاخر؛ تهران؛ ۱۳۸۰.
۱۵. در جستجوی عرفان اسلامی؛ محمدتقی مصباح‌یزدی، تدوین و نگارش: محمد مهدی نادری‌قمی؛ انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(علیه السلام)؛ قم؛ پاییز ۱۳۹۰.
۱۶. در کوی بی‌نشان‌ها: سیری در زندگی سالک الی الله و عارف بالله و عالم ربّانی مرحوم شیخ محمدجواد انصاری‌همدانی(علیه السلام)؛ مصطفی کرمی‌نژاد؛ مؤسسه فرهنگی و انتشارات نهایندی؛ قم؛ بهار ۱۳۷۷.
۱۷. دیوان شیخ احمد جام (ژنده‌پیل)؛ احمدبن ابوالحسن نامقی جامی (ملقب به ژنده‌پیل)، تصحیح و تنظیم احمد کرمی؛ ناشر: نشریات ما؛ تهران؛ ۱۳۷۷.*
۱۸. رقص بر ساحل و بارگاه خیال؛ جمال شهران؛ بی‌نا؛ مشهد؛ ۱۳۵۹.
۱۹. روح مجرد: یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد...؛ سیدمحمدحسین حسینی طهرانی؛ انتشارات علامه طباطبایی؛ مشهد رجب‌المرجّب ۱۴۳۲ ه.ق.
۲۰. سوخته: در سیر و سلوک عارف توحیدی آیت‌الله شیخ محمدجواد

- انصاری همدانی؛ مؤلف: هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس؛ ناشر: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس؛ تهران؛ زمستان ۱۳۸۲.
۲۱. سیری در زندگانی استاد مطهری، زیر نظر شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید؛ انتشارات صدرا؛ تهران؛ مرداد ۱۳۷۶ مطابق با ربیع‌الاول ۱۴۱۸.
۲۲. شرح کلمات باباطاهر العریان: مسایل حکمیة فی المعارف و المشاهدات الربانیة؛ عین القضاة همدانی، مصحح: عاصم ابراهیم الکیالی؛ دارالکتب‌العلمیة؛ بیروت؛ ۱۹۷۱ میلادی.*
۲۳. طنین روحانی در زندگانی خاندان لواسانی؛ سیدابراهیم حسینی لواسانی؛ انتشارات تکسوار حجاز؛ مشهد؛ ۱۳۸۴.
۲۴. غزلیات شمس تبریزی؛ جلال‌الدین محمد بلخی، به اهتمام منصور مشفق، با مقدمه‌ی استاد جلال‌الدین همایی؛ انتشارات صفی‌علیشاه؛ تهران؛ ۱۳۶۸.
۲۵. فرهنگ فارسی؛ محمد معین؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۴.
۲۶. فرهنگ معاصر؛ رضا انزابی‌نژاد و منصور ثروت؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۶.
۲۷. فرهنگ واژه‌های اروپایی در فارسی؛ مهشید مشیری؛ نشر البرز؛ تهران؛ ۱۳۷۱.
۲۸. کاشفُ الأسرار؛ نظرعلی طالقانی، به کوشش مهدی طیب؛ نشر سفینه؛ تهران؛ ۱۳۸۶.
۲۹. کلیات شمس تبریزی مشتمل بر ۴۲۰۰۰ بیت اشعار فارسی و عربی و ملمعات ۳۵۰۲ غزل و قصیده و مقطعات و ترجیعات با ۱۹۹۵ رباعی [به انضمام شرح حال مولوی به قلم بدیع‌الزمان فروزانفر، بضمیمه فرهنگ لغات و تعبیر دیوان شمس]؛ مولانا جلال‌الدین محمد مولوی رومی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ چاپ دهم، فروردین ۱۳۶۳.
۳۰. گنجینه دانشمندان؛ محمد شریف رازی؛ کتابفروشی اسلامیة؛ تهران؛ ۱۳۵۲.*
۳۱. لطف حق؛ کریم محمود حقیقی؛ انتشارات حوزه علمیة شهید

- محمدحسین نجابت؛ شیراز؛ ۱۳۷۷.
۳۲. لغت‌نامه دهخدا؛ علی‌اکبر دهخدا؛ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران؛ تهران؛ ۱۳۷۷.
۳۳. لوامع صاحبقرانی (مشهور به شرح فقیه)، جلد ۲؛ محمدتقی مجلسی؛ انتشارات اسماعیلیان؛ قم؛ ۱۴۱۴ هجری قمری.*
۳۴. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی از آغاز چاپ تاکنون؛ خان‌بابا مشار؛ ناشر: مؤلف؛ تهران؛ ۱۳۴۱ هجری شمسی.*
۳۵. مثنوی معنوی؛ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ بسعی و اهتمام رینولد آلین نیکلسون؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۶.
۳۶. مصباح الهدی: سخنان حاج میرزا محمداسماعیل خان احمد دولابی؛ مهدی طیب؛ نشر سفینه؛ تهران؛ ۱۳۷۹ (چاپ نخست).
۳۷. مفاتیح الجنان؛ عباس قمی؛ ترجمه‌ی مهدی الهی‌قمشه‌ای؛ انتشارات مکتب قرآن؛ تهران؛ عید غدیر خم ۱۴۱۲ ه.ق.
۳۸. مقامات عارفان: سه اثر نفیس از سه عارف بزرگ (آئینه بینایان: سخنان باباطاهر همدانی، ترجمه و شرح از حاج میرزا محسن حالی ملقب بعمادالفقراء؛ اسرارالنقطه: از عارف بزرگ امیر سیدعلی همدانی؛ آئین رهروان: تلخیص منازل‌السایرین خواجه عبدالله انصاری)؛ ترجمه و شرح: احمد خوشنویس عماد؛ انتشارات مستوفی؛ تهران؛ ۱۳۷۰.*
۳۹. مکاشفات رضوی در شرح مثنوی؛ نوشته‌ی محمدرضا لاهوری، تصحیح و تنظیم کوروش منصوری؛ ناشر: روزنه؛ تهران؛ ۱۳۷۷.*
۴۰. مکتوبات و مجالس سبعة؛ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، با مقدمه‌ی جواد سلماسی‌زاده؛ ناشر: اقبال؛ تهران؛ ۱۳۷۹.*
۴۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة؛ حبیب‌الله هاشمی خویی، حسن حسن‌زاده آملی و محمدباقر کمره‌ای، مصحح: ابراهیم میانجی؛ مکتبه‌الاسلامیه؛ تهران؛ ۱۴۰۰ هجری قمری (چاپ چهارم).*
۴۲. مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه‌الله حاج سیدمحمدحسین حسینی طهرانی قدس‌الله‌نفسه‌الزکیه؛ مکتب وحی؛ تهران؛ ۱۳۹۱.

۲. نشریات

۱. دوفصلنامه مباحث بانوان شیعه؛ شماره ۱؛ پاییز ۱۳۸۳. *
۲. نشریه زبان و ادب؛ شماره ۳۹؛ بهار ۱۳۸۸. *
۳. نشریه میقات حج؛ شماره ۴۶؛ زمستان ۱۳۸۲. *

۳. سایتها

۱. پایگاه اطلاع‌رسانی خانه کتاب (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی):
<http://www.ketab.ir>
۲. پایگاه اطلاع‌رسانی آثار آیت‌الله مصباح یزدی (مورخ ۲۴ آبان‌ماه ۱۳۹۲):
<http://mesbahyazdi.ir>
۳. پایگاه کتابخانه دیجیتال نور:
<http://www.noorlib.ir>
۴. پایگاه مجلات تخصصی نور (نورمگز):
<http://www.noormags.com>
۵. سامانه‌ی جست‌وجوی اموات بهشت‌زهرا:
<http://beheshtezahra.tehran.ir>
۶. سایت «سفارت جمهوری اسلامی ایران در کوناگری».
<http://www.ahlevela.com>
۷. سایت اهل ولاء:
<http://www.ahlevela.com>
۸. سایت پژوهشگاه مطالعات آموزش و پرورش (وابسته به وزارت آموزش و پرورش، مورخ نوزدهم آذر ۱۳۹۲):
<http://www.rie.ir/index.aspx>
۹. سایت سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران:
<http://www.nlai.ir>
۱۰. سایت همشهری آن‌لاین:
<http://www.hamshahrionline.ir>

۴. لوح فشرده و برنامه نرم‌افزاری

۱. لوح فشرده‌ی «جامع‌الاحادیث، فرهنگ جامع روایات پیامبر ﷺ و اهل‌بیت ﷺ» (نسخه ۳/۵)؛ کاری از «مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی».

۲. لوح فشرده‌ی «جامع تفاسیر نور» (نورالانوار ۳)؛ کاری از «مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی».
۳. برنامه نرم‌افزاری مبدل تقویم (تبدیل تقاویم) مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (NOOR-Date Converter).

فهرست آیات

۹۹.....	أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.....
۳۰۳، ۷۳.....	الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ.....
۱۹۶.....	اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا.....
۱۱۵.....	اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...
۲۰۳.....	تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ.....
۳۱۰.....	جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ.....
۳۲۱.....	خَلْفَهُمْ سِدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ.....
۲۶۳.....	سَقَيْنَهُمْ رُبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.....
۱۹۸.....	صَلُّوا كَالْفَخَّارِ.....
۱۹۸.....	صَلُّوا مِنْ حَمًا مَسْنُونٍ.....
۲۰۳.....	عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.....
۲۶۳.....	فَأِنِّي قَرِيبٌ.....
۷۳.....	فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا.....
۲۵۴.....	لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.....
۱۱۷.....	لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.....
۲۶۳.....	نَحْنُ أَقْرَبُ.....
۱۲۷.....	وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ.....

- وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّنَاقُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ۳۰
 وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۲۱۵، ۳۳۰
 وَ يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ۲۰۳
 وَ بَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ ۲۹۷
 هُمْ أُولُوا الْأَبَابِ ۲۵۵
 يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۷۷، ۲۵۴

فهرست روایات و احادیث قدسی

- فجزاک الله یا رسول الله ۲۱۹
 فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْعُيُوبِ ۱۱۷
 كُنْتُ كَنْزًا ۲۶۳، ۲۷۵
 لَوْلَايَ كَمَا خَلَقْتَ الْأَفْلاكَ ۲۸۷

فهرست عبارات عربی

- أَعْلَالاً فَهُمْ بِهِ مَقْمَحُونَ ۳۲۱
 الطَّرِيقَ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ ۱۹۷
 الْعَقْلُ سِرَاجُ الْعُبُودِيَّةِ ۳۳۷
 أَلْعِلْمُ دَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ ۲۶۴
 أَنَا الْحَقُّ ۲۱۹، ۳۲۲
 أُولِيكَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ ۳۳۴
 تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبِي ۲۰۳
 سَقِيهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ ۲۶۳
 كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا كُلِّ أَرْضٍ كَرِيلاً ۱۸۴
 مرحبا! فجزاک الله یا رسول الله ۲۱۹
 نَحْنُ نَرْزُقُ ۲۶۳
 وَ اللَّهُ هُوَ الْهَادِي إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ ۳۴۳

نمايه

آية الكرسي	۲۰۵	آ	
آيت الله آقا ميرزا ابوالقاسم لواساني <small>رحمته الله</small> ۸۰			
آيت الله تهراني ← علامه سيد محمد حسين حسيني طهراني <small>رحمته الله</small>			آبشار (نام كوچه و خيابان) ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۱
آيت الله حاج سيد محمد حسيني لواساني <small>رحمته الله</small>	۳۴، ۳۲		آخوند ملاعلي معصومي <small>رحمته الله</small> ۳۴۲
آيت الله حاج شيخ حسن علي نجابت شيرازي <small>رحمته الله</small>	۳۵۵، ۱۵۲، ۷۵		آريزوناى جنوبى ۲۰۱
آيت الله سيد حسن حسيني لواساني <small>رحمته الله</small> ۳۳			آسم ۱۰۵، ۱۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷
آيت الله سيد علي قاضي طباطبايي <small>رحمته الله</small> ۷۵، ۳۴۶، ۱۵۲			آفاسيدحاجى ۱۶۳-۱۶۵
آيت الله سيد محمد حسين تهراني ← علامه سيد محمد حسين حسيني طهراني <small>رحمته الله</small>			آفاسيدرضا (پسر داى سيد جلال تناوش) ۶۶
آيت الله سيد محمد شريف شيرازي <small>رحمته الله</small> ۳۵۰			آفاسيدمصطفى ← آيت الله سيدمصطفى لواساني <small>رحمته الله</small>
آيت الله سيد محمد مهدي دستغيب			آلمان ۱۴۶، ۱۸۱، ۳۵۱
			آمريكا ۱۷، ۲۲، ۴۴، ۴۷، ۶۳، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۲، ۳۳۱
			آمريكاى لاتين ۱۸۹-۱۸۶
			آهار در خدمت صنايع نساجى ۴۹

- شیرازی رحمته ۳۵۵، ۳۴۵
 آیت‌الله سید محمود طالقانی رحمته ۳۱
 آیت‌الله سید مصطفی لواسانی رحمته ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۷-۶۰، ۶۶، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۸۳
 آیت‌الله سید مهدی لواسانی ۲۳۵
 آیت‌الله شیخ محمد بهاری رحمته ۹۱
 آیت‌الله شیخ محمد شریف رازی رحمته ۵۸
 آیت‌الله شیخ غلامعلی قمی (ملقب به تنوماسی) رحمته ۳۵۰
 آیت‌الله شیخ محمد تقی بافقی رحمته ۳۵۰
 آیت‌الله شیخ محمد جواد انصاری همدانی رحمته ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۶۶، ۶۹، ۷۱-۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷-۸۹، ۹۳، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۴، ۳۴۱-۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶
 آیت‌الله محمد باقر کمره‌ای رحمته ۲۶۳
 آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای رحمته ۳۰، ۳۱، ۳۲
 آیت‌الله العظمی بروجردی / سید حسین رحمته ۳۴۵
 آیت‌الله العظمی بهجت / شیخ محمد تقی رحمته ۳۵۲
 آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمته ۳۴۲-۳۴۴
 آیت‌الله العظمی حجّت کوه‌کمری / سید محمد رحمته ۳۴۵
 آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی رحمته ۳۴۴
 آیت‌الله العظمی سید محمد تقی ۳۱
 خوانساری رحمته ۳۴۴، ۳۴۲
 آیت‌الله العظمی گلپایگانی / سید محمد رضا رحمته ۳۴۲
 آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی / سید شهاب‌الدین رحمته ۴۳
- ۱
- ابابیل ۳۱۹
 اباعبدالله الحسین علیه السلام ← امام حسین علیه السلام
 ابن بابویه (نام مکان) ← قبرستان ابن بابویه رحمته
 ابن سعد (عمر بن سعد) ۱۸۵
 ابوالحسن علی بن موسی الرضا المرتضی علیه السلام ← امام رضا علیه السلام
 ابهری، حاج هادی ← حاج هادی خان صنمی ابهری رحمته
 ابی جعفر محمد اعرابی (از انساب مادری مرحوم تناوش) ۳۵
 ابی عبدالله محمد المحدث (از انساب مادری مرحوم تناوش) ۳۵
 ابی عبدالله الحسین علیه السلام ← امام حسین علیه السلام
 اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۱۸۹
 احمد النقیب (از انساب مادری مرحوم تناوش) ۳۵
 اختر شمال (چاپخانه) ۳۲
 اختلال بیش‌فعالی ۱۴۶

اصفهان	۴۹	اداره کل آموزش حرفه‌ای وزارت کار
اصفهان، سید ابوالحسن ←	۳۳۳	اراج
آیت‌الله‌العظمی سید ابوالحسن	۱۶۴، ۱۶۳، ۴۰، ۲۹	ارتش شاهنشاهی
اصفهانى ﷺ	۴۸	اردو (زبان)
اصفهانى (نخودكى) ← عارف ربّانى	۱۹۶	ارسطو
مرحوم حاج شیخ حسن علی		ارنستو چه گورا ← چه گورا، ارنستو
نخودكى اصفهانى	۳۳۱، ۱۸۶، ۱۷	اروپا
آفجه	۲۵	از خود رسته (عنوان کتاب)
افغانستان	۳۳۳	اُزگُل
افلاطون	۱۸۹	اسپانیولی
آکابر (کلاس سوادآموزی)	۱۹۶	اسکندر
المیزان (تفسیر)	۲۴۳، ۲۲۸، ۱۹۵، ۱۸۸، ۱۸۰	اسلام
امام حسن عسکری ﷺ	۳۳۱، ۲۸۹، ۲۷۰	
امام حسین ﷺ (نام مکان) ← میدان	۱۲۷	اسلامیه (شهر)
امام حسین ﷺ	۹۶، ۸۷، ۷۳، ۴۵	اسلامیه، محمدابراهیم
امام حسین ﷺ	۳۵۴، ۳۵۳، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۳۱	
۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴،	۱۰۵، ۹۸، ۵۴، ۴۸	اسلامیه، محمدجواد
۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵،	۳۵۴، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۰۸	
۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۳۵۰	۳۰، ۲۹، ۲۵	اسلامیه، محمد مهدی
امام خمینی ﷺ (آیت‌الله‌العظمی سید	۷۶، ۷۴، ۶۴، ۴۸، ۴۳، ۳۹، ۳۷، ۳۲	
روح‌الله موسوی خمینی ﷺ) ۱۸۰، ۳۴۲	۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶	
امام رضا ﷺ ۵۹، ۸۰، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۷۴	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷	
امام زمان ﷺ ۷۴، ۹۰، ۱۲۶، ۱۷۳،	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸	
۱۴۴، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۳۴، ۳۵۰	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱	
امام زین‌العابدین ﷺ ۳۴، ۳۵، ۱۷۴	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹	
امام صادق ﷺ ۲۱، ۷۷، ۱۷۹	۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۵	
امام علی ﷺ ۲۱، ۲۲، ۴۳، ۶۸، ۷۷،	۳۵۴	
۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۷،	۳۱۹	اصحاب فیل

بهارى <small>رحمۃ اللہ علیہ</small>	باغ صبا (نام خیابان)	۱۵۷، ۸۴، ۸۲
بہجت ← آیت اللہ العظمیٰ بہجت / شیخ	باغ طوطی (نام گورستانی است در	
محمدتقی <small>رحمۃ اللہ علیہ</small>	مجاورت حرم حضرت	
بہجت تبریزی، سید محمد حسین ←	عبدالعظیم <small>رحمۃ اللہ علیہ</small>)	۲۳۵، ۲۳۶
شہریار (شاعر)	باقفی، محمدتقی ← آیت اللہ شیخ	
بہزادی، محمدعلی	محمدتقی باقی <small>رحمۃ اللہ علیہ</small>	
۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۴،	بافکار ← شرکت بافکار	
۳۵۶	بانک صنعت و معدن	۴۹، ۳۵۶
۸۰ بیات، حاج محمدحسن	بایزید بسطامی	۲۵۵
۸۰ بیکزادہ، حاج محمد	بتول خانم (تناوش)	۳۴
۲۳۳ بیمارستان خاتم الانبیاء <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small>	بُرازجان	۳۳۲
۳۵۸ بیمارستان شہید مدرس	برگمن، انگرید (= اینگرید)	۳۳۲
۱۵۹ بیمارستان فیروزآبادی	بروجردی ← آیت اللہ العظمیٰ	
	بروجردی <small>رحمۃ اللہ علیہ</small>	
پ	بغداد	۲۸۸
۱۳۴ پارک ساعی	بقیۃ اللہ الاعظم <small>رحمۃ اللہ علیہ</small> ← امام زمان <small>علیہ السلام</small>	
۲۹ پامنار	بلخ	۲۸۸
۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴ پرو	بمب کُبالت	۳۲۳
پروفیسور اورلاندو ← بورگو، اورلاندو	بمبئی	۴۳، ۴۷
پلی تکنیک ← دانشگاه صنعتی امیرکبیر	بورگو، اورلاندو	۱۸۷، ۱۸۹
(پلی تکنیک)	بوعلی سینا	۷۷
پهلوی (دوران، حکومت) ۳۰، ۱۰۳، ۱۵۰	بولیوی	۱۸۸، ۱۸۹
۱۶۰ پهلوی (نام خیابان)	بہاء الدین حسین بن احمد بلخی (پدر	
پهلوی، رضا ← رضاخان	مولوی) ۲۸۸، ۲۹۶	
۴۰ پهلوی، محمدرضا	بہاء الدین محمد الشریف المدعو بحیدر (از	
پیادہ بختیاری ← شیخ عبداللہ پیادہ	انساب مادری مرحوم تناوش)	۳۵
بختیاری <small>رحمۃ اللہ علیہ</small>	بہار ہمدان (شہر)	۹۱
پیامبر اکرم <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> ← حضرت	بہاری، محمد ← آیت اللہ شیخ محمد	

توران (مکان) ۳۰۰

تهران ۲۱، ۲۲، ۲۹-۳۳، ۳۸-۴۰، ۴۲،

۴۸، ۴۹، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۵، ۸۲-۸۴

۸۶، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹،

۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۶،

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲،

۱۹۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۱-۲۶۴،

۲۹۰، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۹-۳۵۲،

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸ [به کلمه‌ی

«تهران» هم مراجعه شود]

تهرانی (آیت‌الله) ← علامه سید

محمدحسین حسینی طهرانی رحمته

ث

ثامن الحجج علیه السلام ← امام رضا علیه السلام

ج

جام جهان‌نما ۳۲۳

جامع‌المقدمات ۸۷

جبرئیل علیه السلام ۷۰، ۱۱۵، ۲۹۱، ۳۰۸

جعفرین محمد الصادق علیه السلام ← امام

صادق علیه السلام

جلال‌الدین عبدالله (از انساب مادری

مرحوم تناوش) ۳۵

جلال‌الدین محمد بلخی ← مولوی،

جلال‌الدین محمد

جمال‌الدین حسن (از انساب مادری

مرحوم تناوش) ۳۴، ۳۵

محمدبن عبدالله علیه السلام

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ← حضرت

محمدبن عبدالله علیه السلام

پیکان (خودرو) ۱۲۶

ت

تاتار ۳۱۲

تاج‌الدین (از انساب مادری مرحوم

تناوش) ۳۵

تبریز ۲۸۲، ۳۰۰

تخت‌جمشید (نام خیابان) ۱۶۰

تذکره محصل دولت شاهنشاهی ایران ۴۰

تَرَک حیوانی (اصطلاح) ۵۸

تسیحات اریعه ۴۵

تشیع ۳۳۱، ۳۳۴

تناوش (معنای کلمه) ۲۹

تناوش، سیدجلال ← اکثر صفحات

تناوش، سیدرضا ← حجت‌الاسلام

سیدمحمدرضا تناوش رحمته

تناوش، سیدکاظم ۳۴

تناوش، سیدمحمدرضا ←

حجت‌الاسلام سیدمحمدرضا

تناوش رحمته

توماسی (لقب) ← آیت‌الله شیخ

غلامعلی قمی (ملقب به توماسی) رحمته

توپاک آمارو (نام شخص) ۱۸۶

توپاک آمارو (نام گروه) ۱۸۴،

۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷

۳۴ (مرحوم تناوش)
حاج سیدعلینقی (از انساب پدری مرحوم

۳۴ تناوش)
حاج سیدنصرالله (از انساب پدری مرحوم

۳۴ تناوش)
حاج شیخ رجبعلی خیاط رحمته ۱۴۹

حاج عمو ← ناظم زاده، حاج محمدرضا
حاج قاسم ۱۶۶

حاج قوام / سید مهدی قوام رحمته ۵۹
حاج میرزا محمد اسماعیل خان احمد دولابی رحمته

۲۵، ۳۲، ۶۶، ۶۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳،
۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۳،

۱۷۳، ۱۸۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۴۷،
۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۷

حاج هادی خان صنمی ابهری رحمته ۶۶، ۶۹،
۱۱۹، ۳۵۵

حاج هادی شرکت رحمته ۱۴۱
حاجی فیروز ۱۹۱، ۱۹۲

حاجیه خانم بانو سیده نصرت امین
اصفهان (رحمهاالله) ۸۷

حافظ شیرازی ۲۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶،
۲۱۰، ۲۴۹، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۸،

۳۲۱، ۳۳۴
حافظیان (علامه) رحمته ۱۱۹

حائری یزدی، عبدالکریم ←
آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم

حائری یزدی رحمته
حجاز ۳۳، ۳۵، ۶۰، ۱۲۶

جمهوری اسلامی ایران ۵۴، ۱۴۸

جواد برم محبت (تعبیر شاعرانه) ←
آیت الله شیخ محمد جواد

انصاری همدانی رحمته
جهانبانی، امان الله ۴۰

جهانبانی، نادر ۴۰

چ

چاپخانه ارتش ۴۰
چه ← چه گورا، ارنستو

چهار عید (= روزهای جمعه و اعیاد
فطر، قربان و غدیر) ۲۲۶

چه گوارای شماره‌ی دو (لقب) ←
بورگو، اورلاندو

چه گورا، ارنستو (مشهور به «چه») ۱۸۶،
۱۸۸، ۱۸۹

ح

حاتم طی (حاتم طایی) ۳۰۸
حاج آقا روح الله رحمته ← امام خمینی رحمته

(آیت الله العظمی سید روح الله موسوی
خمینی رحمته)

حاج آقا معین شیرازی رحمته ۶۶، ۶۷، ۶۹،
۷۱، ۷۹، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۶،

۱۷۳
حاج اسماعیل ← حاج میرزا

محمد اسماعیل خان احمد دولابی رحمته
حاج سید ابوالقاسم (از انساب پدری

حضرت حجت علیه السلام ← امام زمان علیه السلام
 حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ← حضرت
 محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
 حضرت خضر علیه السلام ۷۳، ۱۱۸، ۲۶۶
 حضرت سجاد علیه السلام ← امام
 زین العابدین علیه السلام
 حضرت سید الشهداء علیه السلام ← امام
 حسین علیه السلام
 حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام ۳۲، ۶۶،
 ۶۷، ۷۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۰۶، ۲۳۵
 حضرت علی اکبر علیه السلام ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲
 حضرت فاطمه علیه السلام ۴۶، ۶۸، ۸۰، ۸۱،
 ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۶۴
 ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۸
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ←
 حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
 حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ۱۹، ۶۸،
 ۷۵، ۷۶، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۳۸، ۱۹۳،
 ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۵۵، ۳۱۱،
 ۳۳۱، ۳۳۴
 حضرت مریم علیه السلام ۲۸۱
 حضرت مسیح علیه السلام ۲۳۲
 حضرت معصومه علیه السلام ۹۲، ۳۴۹
 حضرت موسی علیه السلام ۷۳، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۶۶
 حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ۲۳۴
 حضرت ولی عصر علیه السلام ← امام زمان علیه السلام
 حکمت الاشراف ۱۱۵

حجت الاسلام حاج مولی فتحعلی
 همدانی علیه السلام ۳۴۱
 حجت الاسلام سید محمد رضا تناوش علیه السلام
 ۲۹، ۳۱-۳۴، ۸۳، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۶
 حجت الاسلام والمسلمین سید احمد
 نجفی ۲۳۲
 حجت الاسلام والمسلمین سید حسن
 معین شیرازی ۲۳۵
 حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالله
 فاطمی شیرازی علیه السلام ۳۵۵
 حجت بن الحسن علیه السلام ← امام زمان علیه السلام
 حجت کوه کمری ← آیت الله العظمی
 حجت کوه کمری / سید محمد علیه السلام
 حرّین یزید ریاحی ۱۸۵
 حسین گرد ۳۳۴
 حسینی لواسانی، حاج سید محمد ←
 آیت الله حاج سید محمد حسینی
 لواسانی علیه السلام
 حسینی لواسانی، سید ابراهیم ۳۵، ۶۰
 حسینی لواسانی، سید حسن ← آیت الله
 سید حسن حسینی لواسانی علیه السلام
 حسینی لواسانی، فاطمه بیگم (رحمها الله) ۳۲،
 ۳۳، ۱۴۹
 حسینی، فاطمه بیگم ← حسینی
 لواسانی، فاطمه بیگم (رحمها الله)
 حسینی طهرانی علیه السلام ← علامه
 سید محمد حسین حسینی طهرانی علیه السلام
 حضرت امیر علیه السلام ← امام علی علیه السلام

- ۳۵۵ دانشکده فنی (دانشگاه تهران) ←
 ۳۹ دانشکده‌ی افسری
 ۳۵۴ دانشگاه انتاریو
 ۳۵۴ دانشگاه تربیت معلّم
 ۳۵۵، ۳۵۴، ۱۸۹، ۳۹ دانشگاه تهران
 ۳۵۴ دانشگاه سیتی
 دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی تکنیک) ۲۲،
 ۳۵۶، ۴۸
 ۳۵۴ دانشگاه علامه طباطبائی علیه السلام
 ۳۵۸ دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی
 ۶۰ درخونگاه (بازارچه)
 دستغیب شیرازی، سید عبدالحسین ←
 شهید آیت الله سید عبدالحسین
 دستغیب شیرازی علیه السلام
 دستغیب شیرازی، سید محمد مهدی ←
 آیت الله سید محمد مهدی
 دستغیب شیرازی علیه السلام
 ۱۲۷ دشت کویر
 ۱۲۵ دعای رَضِیْتُ بِاللّهِ رَبّاً
 ۱۱۷ دعای صبح
 دکتر انصاری همدانی ←
 انصاری همدانی، علی
 دکتر نمازی ← نمازی، محمد حسن
 دوران پهلوی ← پهلوی (دوران)،
 حکومت)
 ۴۰ دوران خدمت نظام وظیفه
 ۳۴۹ دولاب
 دولابی ← حاج میرزا محمد اسماعیل

- حمید السلطنه (لقبِ دوستانه) ←
 ناظم زاده، حمید
 ۳۵۱ حوزه‌ی نجف

خ

- ۴۳ خاطرات هندوستان
 ۹۲ خاک فرج
 ۲۱۳ خامس آل عباس علیهم السلام
 خان صنمی ابهری، حاج هادی ←
 حاج هادی خان صنمی ابهری علیه السلام
 خانم اعظم ← بتول خانم (تناوش)
 خانم امین ← حاجیه خانم بانو سیده
 نصرت امین اصفهانی (رحمهاالله)
 خانم انصاری همدانی ←
 انصاری همدانی، فاطمه
 خانم زهرا علیها السلام ← حضرت فاطمه علیها السلام
 خانم نجفی (اشاره به حضرت فاطمه‌ی
 زهرا علیها السلام) ← حضرت فاطمه علیها السلام
 خانم افخم ← رباب خانم (تناوش)
 ۲۸۸ خوارزم شاه
 خوانساری، سید محمد تقی ←
 آیت الله العظمی سید محمد تقی
 خوانساری علیه السلام
 ۳۰۵ خیام

د

- دارالزهد (حرم مطهر رضوی) ۳۳
 ۱۹۸، ۱۹۹ داروین

۳۷۴ ■ از خود رسته

۳۵۵	رشته‌ی ریاضیات مهندسی	خان احمد دولابی <small>رحمته الله</small>
۳۵۴	رشته‌ی ریاضیات	دومینکن ۱۸۷
۳۴۱	رشته‌ی طبّ خمسّه‌ی یونانی	دهلی ۴۱
۳۵۶، ۱۰۹	رشته‌ی مهندسی نساجی	دین مبین خاتم الانبیاء <small>صلی الله علیه و آله</small> ← اسلام
۳۳۲، ۸۰، ۴۰	رضاخان	دین محمدی <small>صلی الله علیه و آله</small> ← اسلام
	رضاشاه پهلوی ← رضاخان	دیوان احمد جام (زنده پیل) ۲۶۳
۴۰	روادید تحصیلی مجانی	دیوان شمس ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۷۵،
۲۶۱	روانشناسی	۳۰۶، ۲۷۶
۳۰۹	روم	دیوشلی، علی ۹۰
	رومی ← مولوی، جلال‌الدین محمد	
۴۹	ریسندگی	ر
	ز	رادپواکتیو (تشنشعات) ۲۳۱
	زیر	راشدی، سعید ۱۷۳
۱۸۵	زهرا <small>علیها السلام</small> ← حضرت فاطمه <small>علیها السلام</small>	راشدی، لطیف ۱۷۳
۱۸۵	زهیر بن قین <small>بجلی</small>	رباب‌خانم (تناوش) ۳۴
۱۲۵	زیارت امین‌الله	رجب‌بن رجب الحافظ البرسی <small>رحمته الله</small> ۱۷۳
	زین‌الدین علی (از انساب مادری مرحوم	رجبعلی خیاط ← حاج شیخ رجبعلی
۳۵	تناوش)	خیاط <small>رحمته الله</small>
	زین‌الدین علی الشاعر (از انساب مادری	رحیم‌پور، زهرا ۱۵
۳۵	مرحوم تناوش)	رحیم‌پور ازغدی، حسن ۱۸۷، ۱۸۹
	ژ	رساله‌ی آواز پر جبرئیل ۱۱۵
۱۸۶، ۱۸۴، ۱۲۱	ژاپن	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small> ← حضرت
	س	محمدبن عبدالله <small>صلی الله علیه و آله</small>
	سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری	رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small> ← حضرت
۲۴۴، ۴۱	اسلامی ایران	محمدبن عبدالله <small>صلی الله علیه و آله</small>
		رشته ریاضیات فنی ۳۵۵
		رشته‌ی مهندسی مکانیک ۳۵۳
		رشته‌ی روانشناسی رشد ۳۵۴

سیدجلال ← تناوش، سیدجلال	۱۵۱	ساواک
سیدجمال (تناوش)	۱۹۵	سعدی (نام خیابان)
سیدحسن (از انساب پدری مرحوم	۳۲۱، ۳۰۵، ۲۸۱، ۲۷۷	سعدی شیرازی
تناوش)	۱۹۶، ۱۵۵	سقراط
سیدحسن (فرزند آقاسیدحاجی)		سلطان العلماء (لقب) ← بهاء‌الدین
سیدحسین (فرزند آقاسیدحاجی)		حسین بن احمد بلخی (پدر مولوی)
سیدحسین اصغر (از انساب پدری	۷۷	سلمان
مرحوم تناوش)	۲۳۸، ۲۳۷	سوریه
سیدحمزه (از انساب پدری مرحوم	۱۸۸	سوسیالیسم
تناوش)		سهروردی ← شیخ شهاب‌الدین
سیدرضا (از انساب پدری مرحوم		سُهروردی
تناوش)	۸۴	سهروردی (نام خیابان)
سیدصادق (از انساب مادری مرحوم	۱۶۸، ۱۶۵	سه‌سیزده (اصطلاح)
تناوش)	۲۷۰	سید برهان‌الدین
سیدعبدالکریم (تناوش)		سیدابراهیم (از انساب پدری مرحوم
سیدعبدالله اعرج (از انساب پدری	۳۴	تناوش)
مرحوم تناوش)		سیدابراهیم (از انساب مادری مرحوم
سیدکاظم (تناوش)	۳۴	تناوش)
سیدمحمد ← سیدمحمود (تناوش)	۵۱	سیدابوالقاسم (لواسانی) <small>علیه السلام</small>
سیدمحمد (از انساب پدری مرحوم		سیدابی جعفر (از انساب پدری مرحوم
تناوش)	۳۴	تناوش)
سیدمحمد (از انساب مادری مرحوم		سیدابی طالب (از انساب مادری مرحوم
تناوش)	۳۴	تناوش)
سیدمحمدعلی (= تناوش، سیدجلال)	۱۷	سیداحمدآقا ← حجت‌الاسلام والمسلمین
سیدمحمود (تناوش)	۳۴	سید احمد نجفی سیدالداعی (از
سیدهادی (از انساب پدری مرحوم	۳۴	انساب پدری مرحوم تناوش)
تناوش)		سیدالساجدین <small>علیه السلام</small> ← امام
سیده‌ی نساء عالم <small>علیها السلام</small> ← حضرت		زین العابدین <small>علیه السلام</small>

شمس تبریزی	فاطمه <small>علیها السلام</small>
۷۲	سیروس (نام خیابان)
۲۴۹، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۰، ۲۱۹، ۷۷	۵۹
۲۵۳، ۲۵۴-۲۵۶، ۲۶۱-۲۶۴، ۲۶۶	۸۷
۲۶۹-۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲	سیری در زندگانی استاد مطهری ۳۵۱، ۳۵۲
۲۸۵، ۲۸۷-۲۹۰، ۲۹۸-۳۰۱، ۳۰۵	سیمرغ ۳۲۱، ۳۲۳
۳۰۷-۳۰۹، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۷-۳۱۹	
۳۲۲-۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۵	
شمس مولوی (عنوان مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌های سیدجلال تناوش <small>رحمته الله علیه</small>) ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۶	ش
شمس‌الحق تبریزی ← شمس تبریزی	شافعی، غلامرضا ۵۴
شمس‌الدین ← شمس تبریزی	شاه عباس صفوی ۳۳۲
شورای عالی انقلاب فرهنگی ۴۸، ۱۸۷	شاه‌آباد (محلّه) ۳۵۱
شهران، جمال‌الدین ۲۵۳، ۳۲۰	شاه‌عبدالعظیم <small>علیه السلام</small> ← حضرت
شهری ۱۶۰، ۱۹۱	عبدالعظیم حسنی <small>علیه السلام</small>
شهریار (شاعر) ۴۳، ۲۷۹	شب قدر ۲۲۰، ۲۷۳
شهید آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب شیرازی <small>رحمته الله علیه</small> ۸۹، ۳۵۵	شرف‌الدین محمود (از انساب مادی)
شهید خالد اسلامبولی (نام خیابان) ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۵۸	مرحوم تناوش) ۳۵
شیخ اشراق (لقب) ← شیخ شهاب‌الدین سهروردی	شرکت بافکار ۳۵۶
شیخ شهاب‌الدین سهروردی ۱۱۴، ۱۱۵	شرکت سهامی ایران پولین ۴۹، ۵۰
شیخ عبدالکریم ← آیت‌الله العظمی حاج‌شیخ عبدالکریم حائری یزدی <small>رحمته الله علیه</small>	۱۷۵، ۳۵۶
۳۵۵	شرکت، هادی ← حاج هادی شرکت <small>رحمته الله علیه</small>
۳۳	شریعت (تناوش) ۳۳
	شریف‌رازی، محمد ← آیت‌الله شیخ محمد شریف‌رازی <small>رحمته الله علیه</small>
	شریف‌شیرازی، سیدمحمد ← آیت‌الله سیدمحمد شریف‌شیرازی <small>رحمته الله علیه</small>
	شریفی، علی محمد ۴۴، ۵۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۲، ۱۸۱، ۲۰۳، ۳۵۶
	شکسپیر ۳۳۴
	شمس ← شمس تبریزی

ع

- عارف ربّانی مرحوم حاج شیخ حسن علی
 ۵۹ نخودکی اصفهانی
- عاشورا ۳۱۰، ۲۰۴، ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۲۹
 عبدالله (نام مرحمتی به سیدجلال
 ۲۱۰ تناوش)
- عتبات عالیات ۱۵۲
 عتیق ← صحن مطهر عتیق رضوی
- عثمان ۱۸۵
 عراق ۱۲۶، ۳۳
- عربی (زبان) ۳۲، ۸۶-۸۸، ۱۱۵، ۱۷۳، ۲۶۲
 عزائم (ادعیه و اذکار) ۱۴۷، ۱۴۰
 عزائم (سُور) ۱۴۰
- عطار (شیخ فریدالدین عطار نیشابوری) ۲۷۰
 عقل سرخ (نام کتاب) ۱۱۵
- علاءالدین احمد (از انساب مادری
 ۳۵ مرحوم تناوش)
- علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی رحمته الله
 ۳۴۶، ۱۹۵، ۱۱۴، ۱۰۹، ۶۶، ۳۲
- ۳۵۵، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۷
- علامه طباطبایی رحمته الله ۳۵۱، ۳۴۶
- علوم غربیه ۵۹، ۵۷، ۴۳
- علی ابن الحسین رحمته الله ← امام
 زین العابدین رحمته الله
- علی اکبر رحمته الله ← حضرت علی اکبر رحمته الله
 علی الأصغر المحدث (از انساب مادری
 ۳۵ مرحوم تناوش)

ص

- صحرای محشر ۲۲۸
 صحن مطهر عتیق رضوی ۳۵۲، ۳۴۹
 صحیفه سجّادیه ۱۷۴
 صفایی، علی ۹۵
 صفی علیشاه (انتشارات) ۲۵۴، ۲۴۴

ط

- طالقانی (نام خیابان) ۱۶۰
 طالقانی، سید محمود ← آیت الله
 سید محمود طالقانی رحمته الله
 طالقانی، نظر علی ← مولی نظر علی
 طالقانی رحمته الله
- طباطبایی، حاج سید کاظم ۶۶
 طباطبایی، سید محمدحسین ← علامه
 طباطبایی رحمته الله
- طلحه ۱۸۵
 طنین روحانی در زندگانی خاندان
 لواسانی (نام کتاب) ۶۰، ۳۵، ۳۳
- طهران ۳۱، ۵۹ [به کلمه‌ی «تهران» هم
 مراجعه شود]
- طیب، محمد ۱۵
 طیب، مهدی ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۳۱
- ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۸۰، ۲۳۱،
 ۳۵۷، ۳۴۷

فخر ایران (کارخانه) ← کارخانه فخر ایران	علی <small>علیه السلام</small> و زهراء <small>علیهما السلام</small> (سرچشمه آب حیات) (نام کتاب)
فخرالدین علی (از انساب مادری مرحوم تناوش)	۳۲
فرانسوی (زبان)	علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small> ← امام علی <small>علیه السلام</small>
۴۸، ۶۷، ۱۰۳	۳۵
فردوس (شهر)	علی بی <small>علیه السلام</small>
۱۲۷	عمر الأشرف (از انساب مادری مرحوم تناوش)
۲۰۲	۳۵
فروزانفر، بدیع الزمان	عمر الشجری (از انساب مادری مرحوم تناوش)
۲۴۵، ۲۶۲	۳۵
۱۹۸، ۱۹۹	عید غدیر
۳۵۸	۱۰۰، ۱۱۷
فوجی موری، آلبرتو	عیسی <small>علیه السلام</small>
۱۸۶	۳۰۹

ق

۸۴	قاجار
۲۰۲	قارون
	قاضی، سیدعلی ← آیت الله سیدعلی قاضی طباطبایی <small>علیه السلام</small>
	قائم آل محمد <small>علیه السلام</small> ← امام زمان <small>علیه السلام</small>
	قائم آل علی <small>علیه السلام</small> ← امام زمان <small>علیه السلام</small>
۱۴۹	قبرستان ابن بابویه <small>علیه السلام</small>
۹۳، ۶۶	قبرستان علی بن جعفر <small>علیهما السلام</small>
۳۰، ۶۸، ۷۴، ۸۱، ۱۰۱	قرآن کریم
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۸	
۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۶۳	
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۸	
۳۹	قشون داری

قلب عالم امکان علیه السلام ← امام زمان علیه السلام

۹۳، ۴۳، ۶۶، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۹۳	قم
۱۰۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۷۳	

غ

۲۴۴، ۲۴۵	غزلیات شمس تبریزی
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵	
۲۶۶، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۸	
۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷-۳۰۱، ۳۰۷-۳۰۹	
۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴	
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۵	
	غیاث الدین احمد (از انساب مادری مرحوم تناوش)
۳۵	
	غیاث الدین محمد (از انساب مادری مرحوم تناوش)
۳۵	
	غیاث الدین محمد (از انساب مادری مرحوم تناوش)
۳۵	

ف

فاطمه علیها السلام ← حضرت فاطمه علیها السلام

۱۲۱	فال قهوه
-----	----------

۳۳۸، ۱۸۴، ۱۷۴، ۱۵۲، ۱۲۹	
۳۳۳	کرج
۳۲۳، ۳۱۹، ۳۰۹، ۱۰۶	کعبه
	کلام‌الله مجید ← قرآن کریم
۴۳	کلکته
۲۶۲، ۲۴۵	کلیات شمس تبریزی
۲۸۲، ۲۷۷، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۴	
۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۷-۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۸	
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴	
۳۳۶، ۳۲۷، ۳۳۶	

کمال‌الدین اسماعیل (از انساب مادری

۳۵	مرحوم تناوش)
	کمره‌ای، خلیل ← آیت‌الله میرزا خلیل
	کمره‌ای <small>علیه السلام</small>

کمره‌ای، محمدباقر ← آیت‌الله
محمدباقر کمره‌ای علیه السلام

۱۸۸	کمونیت
۱۸۹، ۱۸۸	کمونیسم
۱۸۹، ۱۸۷	کویا
۳۴۱	کوثرهمدانی، حاج‌میرزا حسین
	کوچه‌ی آبشار ← آبشار (نام کوچه و خیابان)

۸۶	کودتای ۲۸ مرداد
۵۴	کوناکری
۱۲۷	کویر لوت

گ

۱۹۹، ۱۹۸	گالیه
----------	-------

۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۲۸۷، ۱۸۰	
۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۶	
	قمی، غلامعلی ← آیت‌الله شیخ‌غلامعلی
	قمی (ملقب به تنوماسی) <small>علیه السلام</small>
	قوانین و فرمول‌های مربوط به ریسندگی و آهار
۴۹	
	قوام ← حاج‌قوام <small>علیه السلام</small>
۳۳	قوچانی، علی
۷۷	قیصر

ک

۱۸۹	کاتبی، مصفاً
۵۱	کارخانجات پارچه‌بافی مقدم
۱۰۲، ۵۳، ۵۰	کارخانه فخر ایران
۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۰، ۳۵۶	
	کارخانه‌ی ایران پوپلین ← شرکت سهامی ایران پوپلین
۴۹	کارخانه‌ی نستاجی شهرضای اصفهان
۲۴۹	کارل، الکسیس
۴۷	کارولینای شمالی
۱۸۸	کاسترو، فیدل
۲۵، ۳۵۴	کانادا
۱۹۸، ۱۹۹	کپرنیک
	کتابچه خدمت افسران وظیفه ارتش
۲۹	شاهنشاهی
	کتابخانه ملی ← سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
۴۴، ۴۵، ۶۰، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۸	کربلا

۱۸۷، ۱۸۴	لیما	۶۱، ۵۹	گذر لوطی صالح
			گلبایگانی ← آیت‌الله العظمی گلبایگانی / سید محمد رضا <small>رحمته‌الله</small>
	م		
۱۸۹	مادورو، نیکلاس	۲۹	گلندوک
۱۸۴	مارکیست لنینیست	۵۸	گنجینه‌ی دانشمندان
۱۸۵	مارکسیسم	۴۳	گوآ
۲۱۱	مانی	۳۳۴	گوته
۴۰	متفقین	۵۴	گینه کوناکری
۱۵	متولیان، هاجر	۲۳۱، ۵۴، ۵۳	گینه
۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳، ۲۱	مثنوی معنوی	۵۴	گینه‌ی استوایی
۳۲۱، ۲۹۰، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۴۹، ۲۴۸		۵۴	گینه‌ی بیسائو
۳۲۲			
			ل
۹۹	مجالس فاطمیه <small>علیها‌السلام</small>		لاهور
۴۹	محاسبات ریسندگی	۱۵۳	لندن
۴۹	محاسبات مقدماتی بافندگی و بافندگی	۲۳	لواسان بزرگ (دهستان)
	محبوبه ← انصاری همدانی، فاطمه	۲۹	لواسانی، حاج سید علی آقا
	محمد محفوظ (از انساب مادری	۵۱	لواسانی، زهرا بیگم ← حسینی لواسانی، فاطمه بیگم (رحمهاالله)
۳۵	مرحوم تناوش)		لواسانی، سید مصطفی ← آیت‌الله سید مصطفی لواسانی <small>رحمته‌الله</small>
۱۶۱	محمد امین افغانی		لواسانی، سید مهدی ← آیت‌الله سید مهدی لواسانی
	محمد بن حسین بلخی ← مولوی		لواسانی، فاطمه ← حسینی لواسانی، فاطمه بیگم (رحمهاالله)
	محمد بن عبدالله <small>صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلم</small> ← حضرت		لواسانی، میرزا ابوالقاسم ← آیت‌الله آقا میرزا ابوالقاسم لواسانی <small>رحمته‌الله</small>
	محمد بن عبدالله <small>صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلم</small>		لوئو و مرجان (لقب حسنین) <small>علیهم‌السلام</small>
	محمد بن علی ← شمس تبریزی	۶۸	
۱۶۰	محمد ظاهر شاه		
۳۵۴	مدارس علوی و نیکان		
۴۷	مدرسه بلمونت		
۳۹	مدرسه عالی تهران		
	مرعشی نجفی ← آیت‌الله العظمی		

- مرعشی نجفی / سید شهاب الدین رحمته ←
 مریم رضی الله عنها ← حضرت مریم رضی الله عنها
 مسجد قائم رضی الله عنه ۶۶، ۱۰۹، ۱۹۵
 مسیح رضی الله عنه ← حضرت مسیح رضی الله عنه
 مشارق الانوار ← مشارق أنوار اليقين
 فی حقائق أسرار أمير المؤمنين رضی الله عنه
 مشارق أنوار اليقين فی حقائق أسرار
 أمير المؤمنين رضی الله عنه ۱۷۳
 مشفق، منصور ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۹، ۳۱۰
 مشهد ۳۳، ۳۵، ۵۹، ۶۰، ۸۰
 ۱۲۰، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۲۰،
 ۳۴۶، ۳۵۱
 مصباح الهدی ← مصباح الهدی سخنان
 حاج میرزا محمد اسمعیل خان احمد
 دولابی رحمته
 مصباح الهدی در نگرش و روش عرفانی
 اهل محبت و ولاء ← مصباح الهدی
 سخنان حاج میرزا محمد اسمعیل
 خان احمد دولابی رحمته
 مصباح الهدی سخنان حاج میرزا
 محمد اسمعیل خان احمد دولابی رحمته
 ۱۰۹، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۷
 مصلحی، غلامعلی ۱۰۸
 معادشناسی ۳۵۱
 معتمدی، علی ۴۱
 معصومی، آخوند ملاعلی ← آخوند
 ملاعلی معصومی رحمته
 معصومین کرام رضی الله عنهم ۱۲۲
- معین شیرازی، سید عبدالحسین ←
 حاج آقا معین شیرازی رحمته
 معین شیرازی، سید حسن ←
 حجت الاسلام والمسلمین سید حسن
 معین شیرازی
 مغرب زمین ۷۴
 مقدم ← کارخانجات پارچه بافی مقدم
 مقیم الدین طاهر (از انساب مادی
 مرحوم تناوش) ۳۴
 مکه ۲۸۸
 ملا ابوالحسن بن ملا محمد کاظم ۳۱
 ملای رومی ← مولوی، جلال الدین
 محمد
 ملک (نام خیابان) ۱۴۲
 مناجات خمس عشره ۱۲۵
 منصور حلاج ۳۱۲
 موسی رضی الله عنه ← حضرت موسی رضی الله عنه
 مولانا ← مولوی، جلال الدین محمد
 مولای روم ← مولوی، جلال الدین
 محمد
 مولای رومی ← مولوی، جلال الدین
 محمد
 مولای متقیان رضی الله عنهم ← امام علی رضی الله عنه
 مولای متقیان رضی الله عنهم ← امام علی رضی الله عنه
 مولوی رومی ← مولوی، جلال الدین
 محمد
 مولوی، جلال الدین محمد ۷۲، ۷۷
 ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹

ناظم زاده، حاج اکبر ۵۰-۵۲، ۱۶۰-۱۶۲،
 ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۳
 ناظم زاده، حاج محمدرضا ۱۶۶
 ناظم زاده، حمید ۱۶۸
 نبی اکرم ﷺ ← حضرت
 محمد بن عبدالله ﷺ
 نجابت شیرازی، حسنعلی ← آیت الله
 حاج شیخ حسنعلی نجابت
 شیرازی ﷺ
 نجف ← نجف اشرف
 ۳۲، ۳۳، ۵۷، ۵۹، ۷۵،
 ۸۵، ۱۰۹، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۴
 نجفی، سید احمد ←
 حجت الاسلام والمسلمین سید احمد
 نجفی
 نخودکی ← عارف ربّانی مرحوم
 حاج شیخ حسنعلی نخودکی
 اصفهانی
 ندای آسمان در احادیث ثواب اذان (نام
 کتاب) ۳۱
 نظام الدین احمد (از انساب مادری
 مرحوم تناوش) ۳۵
 نظام الدین نصرالله (از انساب مادری
 مرحوم تناوش) ۳۵
 نظریه‌ی نورالانوار ۱۱۵
 نفحات الرحمن (نام کتاب) ۸۷
 نقیب العسکر محمدشاه الخوارزمی (از
 انساب مادری مرحوم تناوش) ۳۵

۲۵۳-۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵،
 ۲۶۹-۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۵،
 ۲۸۷-۲۹۰، ۲۹۵-۲۹۹، ۳۰۵-۳۱۱،
 ۳۱۷-۳۲۵، ۳۳۴-۳۳۶
 مولی نظرعلی طالقانی ﷺ ۱۸۰
 مهدی قائم ﷺ ← امام زمان ﷺ
 مه‌طلعتان ۶۰، ۶۳، ۲۱۵، ۲۵۹، ۳۱۶، ۳۲۹
 مهندس بهزادی ← بهزادی، محمدعلی
 مهندس تناوش ← تناوش، سیدجلال
 مهندس شریفی ← شریفی، علی محمد
 مهندس غلامعلی مصلحی ← مصلحی،
 غلامعلی
 مؤسسه انتشارات امیرکبیر ۲۹، ۳۹،
 ۲۴۵، ۲۹۰، ۲۶۲
 میتلینگ، موریس ۳۳۶
 میدان امام حسین ﷺ ۶۶
 میدان تجریش ۱۸۲، ۲۱۵، ۳۲۹
 میرابوالقاسم فندرسکی
 (میرفندرسکی) ﷺ ۱۹۷
 میرفندرسکی ← میرابوالقاسم فندرسکی
 (میرفندرسکی) ﷺ

ن

ناز (تخلّص مرحوم تناوش در سرایش
 اشعار) ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۰،
 ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۱۶
 ناصری، شهرام ← نوروز ناصری،
 شهرام

ه	
۳۳۴	هدایت، صادق
۱۸۷	همایش نقد نظام سرمایه‌داری
۸۰	همایونی، غلامحسین <small>رحمته</small>
۲۵۴، ۲۴۴	همایی، جلال‌الدین <small>رحمته</small>
۷۳-۷۱، ۶۹، ۶۷، ۶۶، ۲۲	همدان
۱۵۳، ۱۱۰، ۹۱، ۹۰، ۸۰، ۷۹، ۷۵	
۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۷، ۳۴۵، ۳۴۲، ۳۴۱	
	همدانی، فتحعلی ← حجت‌الاسلام
	حاج مولیٰ فتحعلی همدانی <small>رحمته</small>
	هند ← هندوستان
۷۴، ۴۷، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۲۲	هندوستان
۱۷۹، ۱۷۴، ۱۶۰، ۱۵۳، ۱۲۱، ۱۰۹	
۴۸	هندی (زبان)
۳۵۱	هنرستان صنعتی تهران
۳۱۲	هیتلر

ی

۴۱	یاسمی، شاپور
	یحیی بن حبش ← شیخ شهاب‌الدین
	سُهروردی
۳۵۶، ۱۲۶	یزد
۳۱	ینابیع الحکمة

۶۷	نماز توبه
۱۰۴، ۹۷، ۵۰	نمازی، محمدحسن
۱۸۱، ۱۴۲، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۰۶، ۱۰۵	
۳۵۸، ۲۳۳، ۲۰۵، ۱۹۰	
۱۴۰	نوروز (ایام)
۱۰۲	نوروز ناصری، شهرام
۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۴	
۱۸۳، ۱۴۳، ۱۳۷، ۱۳۵-۱۳۳، ۱۳۰	
۲۰۴، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۴	
۳۵۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۰۵	
۳۳۳	نیاوران
۴۰	نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی
۱۸۹	نیکاراگوئه
۶۳، ۶۰	نیک‌خصلتان
۲۹۰، ۲۴۵	نیکلسون، رینولد آلین
۱۷۳	نیمه‌ی شعبان

و

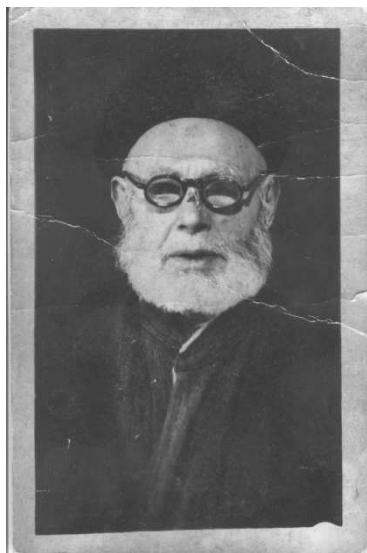
	وزرا (نام سابق خیابان شهید خالد
۱۵۸، ۱۴۸	اسلامبولی)
۱۶۰	ولی عصر <small>علیه السلام</small> (نام خیابان)
۱۸۷	ونزوئلا
۱۸۵	وهب (شهید عاشورا)
۴۱	ویکتوریا (نام دانشکده)

تصاویر

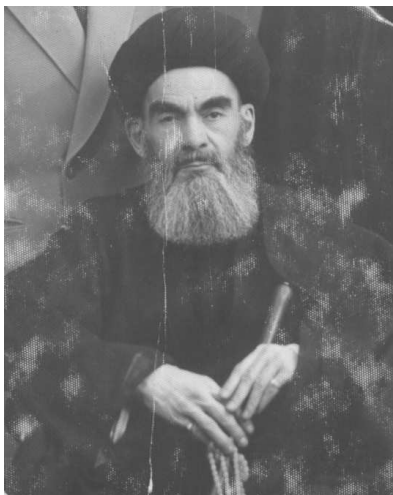
منابع اصلی:

- مجموعه‌ی اسناد، مدارک و عکس‌های شخصی خانم فاطمه انصاری همدانی.
- مجموعه عکس‌های شخصی آقای دکتر علی انصاری همدانی.

سیّد جلال و خانواده

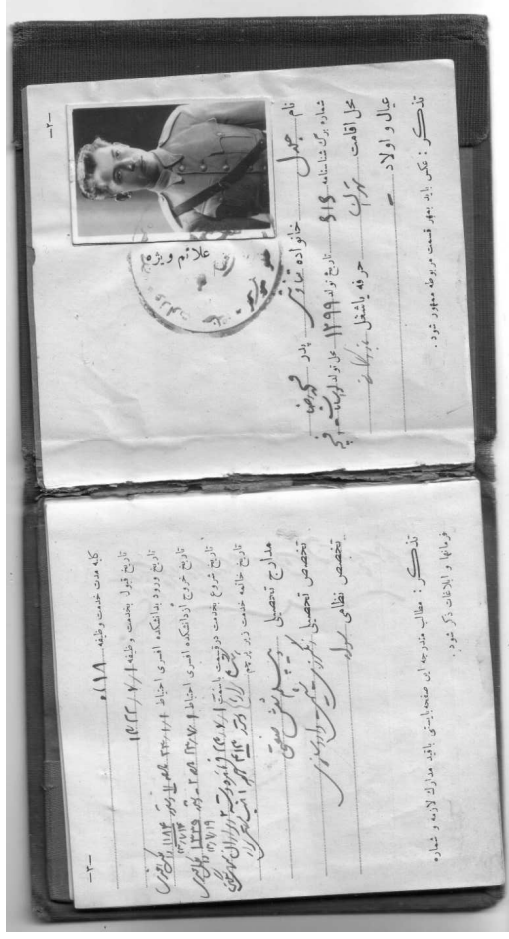


سیّد محمد رضا تناوش (پدر سیّد جلال)
تعریف می‌کرد، وقتی به دنیا آمد او را زیر
آسمان بردم و اذان و اقامه به گوشش
خواندم و به خدا عرض کردم: «خدایا!
این را علی‌بی کن!» (ص ۱۰۹)



مرحوم آیت الله سیّد مصطفی لواسانی
(دایی محبوب سیّد جلال تناوش).
آیت الله سیّد مصطفی لواسانی دایی
سیّد جلال بود. ایشان در حوزه‌ی
علمیه‌ی نجف به فراگیری دروس
گوناگون پرداخته بود و بر علوم غریبه
نیز احاطه و اشراف پیدا کرده بود.
(ص ۵۷)

بعضی مدارک شناسایی



۱۳۲۲ هجری شمسی: کتابچه‌ی خدمت و وظیفه‌ی سیدجلال تناوش.
 سیدجلال به علوم نظامی روی آورد و متخصص توپخانه - یا به اصطلاح آن دوران «قشون‌داری» - شد. با وجود اینکه تخصص او در ایران از عوائل خاصی برخوردار بود، اما به دلیل طبع بلند و نظر جامع، این رشته نتوانست تمایل باطنی او را برآورد. (ص ۳۹)

<p>2</p> <p>SIGNALLEMENT:</p> <p>Taille: <i>haqomna</i></p> <p>Cheveux: <i>Nakata</i></p> <p>Yeux: <i>haqomna</i></p> <p>Teint: <i>blanc</i></p> <p>Signes particuliers:</p>	<p>علامت و مشخصات:</p> <p>قد: <i>توسط</i></p> <p>رنگ چشم: <i>سبز</i></p> <p>رنگ مو: <i>سیاه</i></p> <p>ویژگیها: <i>هیچ</i></p> <p>علامت خاص: <i>هیچ</i></p>
<p>Le titulaire du présent passeport se rend</p> <p>comme écrivain via</p> <p>موضوع این تذکره از طریق</p> <p>مالتفعل</p>	<p>موضوع این تذکره از طریق</p> <p>مالتفعل</p>
<p>3</p> <p>PHOTOGRAPHIE DU TITULAIRE</p> <p>7</p> <p>عمل انسان تکلیف</p> <p>عمل امضاء</p> <p>تاریخ</p> <p>Signature</p> <p>1928-3</p> <p>Signature et profession</p> <p>Le passeport est valable jusqu'à la fin</p> <p>des études du titulaire à condition</p> <p>d'être prorogé à la fin de chaque année</p> <p>par le représentant de la Perse au lieu</p> <p>de la résidence de l'intéressé ou de la</p> <p>legation la plus proche.</p> <p>این تذکره تا اتمام دوره تحصیل</p> <p>دارنده آن دارای اعتبار میباشد</p> <p>مشروط بر اینکه در اتمام</p> <p>هر سال توسط مأمور ایران</p> <p>مقیم محل توقف عمل یا پیشتر</p> <p>توسط کنسول محل تمدید گردد</p> <p>تاریخ: ۱۳۴۸ هجری - ۱۳۴۸</p> <p>عمل امضاء</p> <p>تاریخ</p> <p>Signature</p> <p>1928-3</p> <p>Signature et profession</p>	<p>عمل انسان تکلیف</p> <p>عمل امضاء</p> <p>تاریخ</p> <p>Signature</p> <p>1928-3</p> <p>Signature et profession</p>

سال ۱۳۲۴ هجری شمسی: گذرنامه مرحوم تناوش که به تعبیر آن روزها «تذکره محصل دولت شاهنشاهی ایران» یا «روادید تحصیلی مجانی» نامیده می شده است. (ص ۴۰)

RÈGLES A OBSERVER PAR LES TITULAIRES DE PASSEPORTS.

- 1) Le passeport d'étudiants est gratuit.
- 2) Le passeport d'étudiants, délivré aux étudiants, est valable jusqu'à la fin des études du titulaire, à condition toutefois qu'il soit visé annuellement par le représentant de la Perse dans la localité où réside l'intéressé ou dans la localité la plus proche.
- 3) Les ressortissants Persans se rendant à l'étranger, auront, au moment de leur arrivée à destination, à faire viser leur passeport, par le représentant de la Perse. Il en est de même pour les persans qui rentrent en Perse.
- 4) Le visa apposé aux passeports des étudiants est gratuit.
- 5) Tout ressortissant persan qui entrerait en Perse ou en sortirait sans être muni d'un passeport, sera tenu de payer entre le montant de la taxe du passeport qu'il aurait dû obtenir, l'équivalent de la dite taxe à titre d'amende. En cas de récidive, il sera condamné en même temps qu'à l'amende, à un emprisonnement correctionnel de un à six mois.
- 6) Tout ressortissant persan résidant à l'étranger qui négligerait de prolonger la validité de son passeport en conformité des dispositions de la loi, ou de le renouveler, aura à payer, à titre d'amende en cas de non-prolongation, outre la taxe du passeport la somme de 10 rials pour chaque année et en cas de non-renouvellement à la fin de la cinquième année à dater du jour de la délivrance, outre la taxe en question une somme y équivalente.
- 7) Tout étudiant qui n'aurait pas demandé les visas prescrits à l'article 3 aura à payer 5 rials à titre d'amende.
- 8) Quiconque aura fabriqué ou falsifié un passeport, ou aura sciemment fait usage de cette fausse pièce, ou aura pris un passeport sous un nom supposé, ou aura témoigné faussement pour obtenir un passeport pour un tiers sous un nom supposé, sera puni d'un emprisonnement correctionnel de 3 mois à un an.

مطابق دولت شاهنشاهی ایران

GRATIS

Empire de Perse

تذکره تحصیلی

PASSEPORT D'ÉTUDIANT

نمبره عمومی ۹۲۶۰

N.º GÉNÉRAL 9260

اسم و نام خانوادگی صاحب بارش را بنویسید

NOM ET PRÉNOMS *Mr. Djald Jamarah*

محل و تاریخ تولد تبرک ۱۲۶۹

LIEU ET DATE DE NAISSANCE *Jehan 1911*

محل اقامت تبرک

DOMICILE *Jehan*

این تذکره دارای ۲۲ صفحه است

DE PASSEPORT CONTIENT 22 PAGES

برگی از «تذکره‌ی محصل» که سیّدجلال با استفاده از آن به منظور ادامه‌ی تحصیل، عازم هندوستان شد.

4
 PROROGATIONS DE VALIDITE
 تمدید اعتبار

M. 276
 N. 2014
 Au Consulat de France
 Bombay le 22/10/46
 867/137
 Au Consulat de France
 Bombay le 5/12/48
 Au Cons. Gen. de France
 Bombay le 5-2-49





م. ۸۶۷ / ۱۳۷
 ۱۱/۱۰/۴۶
 ۱۱/۱۲/۴۸
 ۱۱/۲/۴۹

5
 PROROGATIONS DE VALIDITE
 تمدید اعتبار

Au Cons. Gen. de France
 Bombay le 5-2-49
 867/137
 Au Cons. Gen. de France
 Bombay le 5-2-49



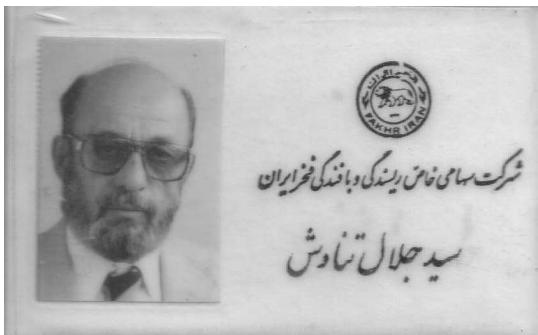
م. ۸۶۷ / ۱۳۷
 ۱۱/۰۱/۴۹
 ۱۱/۲/۴۹

گذرنامه‌ی سیدجلال تناوش. ۱۳۳۳ هجری شمسی



کارت شناسایی مهندس
سیدجلال تناوش در دوران
حضور در آمریکا.

مادر سیدجلال از سفر
فرزندش به خارج از کشور،
راضی نبود. سیدجلال بعدها
که متحول شده بود،
می گفت: «من آن موقع جوان
و خام بودم و گرنه حتماً به
حرف مادرم گوش می کردم
و به خارج نمی رفتم.»
(ص ۴۱)



مهندس تناوش مدیری برجسته و موفق در صنعت ریسندگی و بافندگی
کشور بود.

CARTE ORANGE
RATP SNCF APTR

nom
prénom

signature



N° 359707 ← N° à reporter sur le coupon

rangez ici votre coupon



prenez-en soin

ne le pliez pas et ne l'introduisez pas dans les composteurs des autobus

مهندس تناوش ❁ برخلاف برخی که با وارد شدن به حوزه‌های معنوی، توجه‌شان را به دانش روز از دست می‌دهند، با حضور در سمینارها و همایش‌های علمی و تخصصی در کشورهای مختلف، سطح علمی خود را به‌روز نگاه می‌داشت.

تحصیل، تدریس، تألیف و فعالیت در زمینه‌ی ریسندگی



مهندس سیدجلال تناوش (نفر وسط) در هندوستان.



مهندس تناوش، نفر نشسته‌ی وسط، با پیراهن سفید.
مهندس تناوش در هندوستان در دانشگاه تحصیل و تدریس کرد، سپس به غرب سفر کرد و به تحصیل در رشته‌ی نساجی در آمریکا پرداخت. (ص ۴۷)



مهندس تناوش ردیف جلو، اولین نفر نشسته از سمت چپ.



مهندس تناوش جوان، باکت و شلوار در حلقه‌ی جمعی از آموزندگان صنعت نساجی.



مهندس تناوش نفر دوم از سمت چپ.



مهندس تناوش دانش نظری،
مهارت فنی و توان مدیریتی را
در عرصه‌ی صنعت نساجی
به هم آمیخته بود.



مهندس تناوش در دانشگاه و پهنه‌ی صنعت، استادی شاخص و موفق بود.





مهندس تناوش با جمعی از همکاران دانشگاهی.

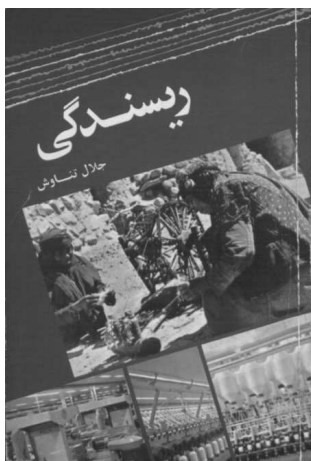


مهندس تناوش بارها مورد تشویق و تحسین دست‌اندرکاران دانش و صنعت نساجی در ایران قرار گرفت.

مهندس تناوش در حال تدریس







روی جلد کتاب «رِسندگی»، اثر مهندس تناوش.



روی جلد کتاب «آهار در خدمت صنایع نساجی»، اثر مهندس تناوش.



روی جلد کتاب «محاسبات رِسندگی» اثر مهندس تناوش.

۴۰۴ ■ از خود رسته

سیدجلال، پیوسته در سفر



مهندس تناوش مرد دنیا دیده‌ای بود. (ص ۱۶۰)



مهندس تناوش - مردادماه ۱۳۶۱.



سیدجلال مرد سفر بود؛ هم سفرهای انفسی و هم سفرهای آفاقی. خیلی از نقاط عالم را گشته بود ولی ایران را متمایز از جاهای دیگر می‌دانست. پیش چشمش ابتهت ایران خیلی ویژه بود. (۱۹۸)



مهندس تناوش در لندن (اسفندماه ۱۳۶۹).



مهندس تناوش ❁ در داخل اتومبیل فرمودند:

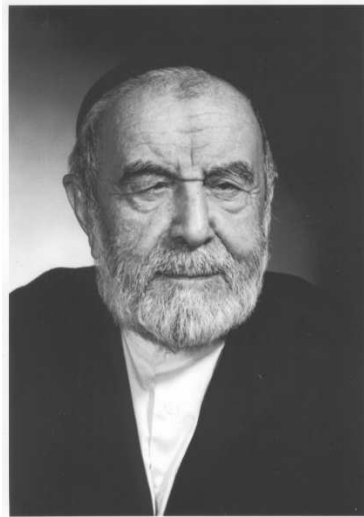
«علی جان، مرحوم آقا را در مکاشفه دیدم. به من فرمودند: برو به دیدار علی جان و به ایشان بگو به زودی مشکلاتش حل می شود و من برای رفع نگرانی و دلتنگی های شما به اینجا آمده ام.» (ص ۲۳)

یک مرد، مردی یگانه!



آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله‌علیه در بیست‌وهشت سالگی.

عکس‌هایی از دوستان اهل معنا و عارفان



حاج میرزا محمداسماعیل خان احمد
دولابی رحمته



مرحوم مهندس تناوش و
حاج اسماعیل دولابی رحمته



حجت الاسلام والمسلمین سید احمد نجفی
قبل از فوت سید جلال در رؤیا دیده بود که
مهندس تناوش فوت کرده است و همه‌ی
انبیاء و ملائکه علیهم السلام او را تشییع می‌کنند.
(ص ۲۲۸)



از راست به چپ: دکتر علی انصاری همدانی، مرحوم مهندس سید جلال تناوش،
حجت الاسلام والمسلمین سید احمد نجفی



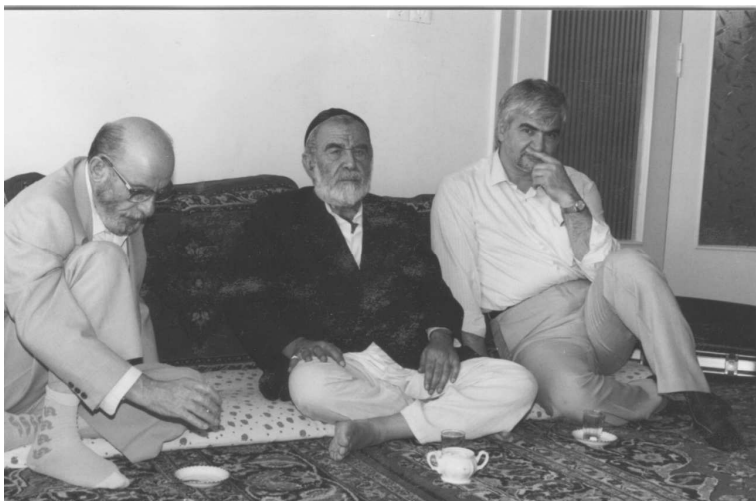
مرحوم مهندس سیدجلال تناوش و علامه سیدمحمدحسین حسینی طهرانی رحمته الله

مجتهدی عارفه «بانو نصرت امین»
مرحوم انصاری با بانو امین مکاتبه داشتند. خانم امین
نامه می‌نوشت و از ایشان سؤالاتی می‌کرد. ایشان هم
جواب می‌دادند. (۸۷)





از چپ به راست:
مرحوم تنوش،
حاج میرزا اسماعیل
دولابی رحمته الله علیه و علامه
طهرانی رحمته الله علیه. دو کودکی
که در تصویر حضور
دارند فرزندان علامه
طهرانی رحمته الله علیه هستند.

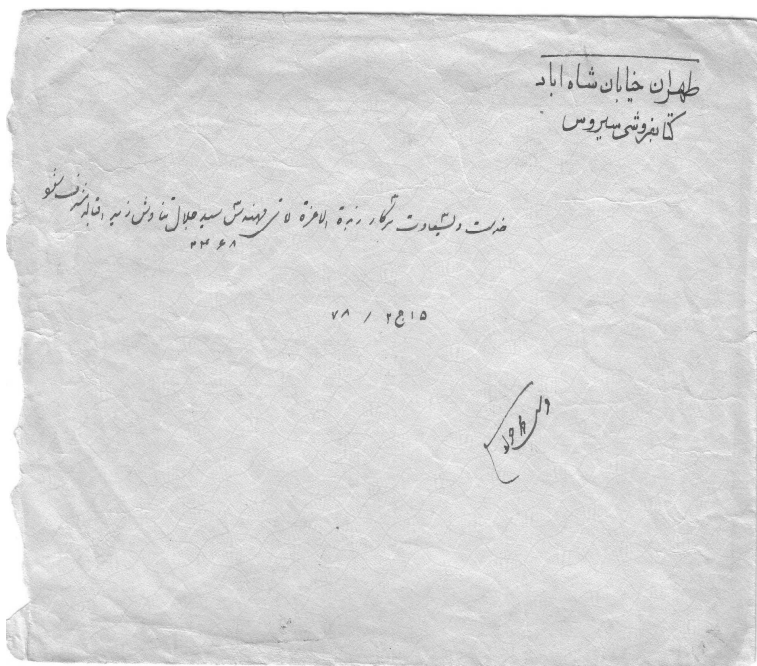


از راست به چپ: دکتر علی انصاری همدانی، حاج آقا دولابی رحمته الله علیه و مرحوم مهندس تنوش.



از راست به چپ: مرحوم مهندس سید جلال تناوش، آیت الله نجابت شیرازی، علاقه سید محمد حسین حسینی طهرانی، حاج میرزا اسماعیل دولابی و حاج هادی خان صنیعی ابهری؛ که روح همگی شان با حضرت سیدالشهداء علیه السلام محشور باشد.

نامه‌های آیت‌الله انصاری همدانی * به سید جلال و دخترشان



بسم الله

در چشم بر آبرو است و این دعا هر که در وقت غم و اندوه بخواند بر او فرقه برسد و شادمانی کند

از طالب مطلق راجع بر دعا که هر که در وقت غم و اندوه بخواند بر او فرقه برسد و شادمانی کند

بمقصد رده است و این دعا هر که در وقت غم و اندوه بخواند بر او فرقه برسد و شادمانی کند

بعد از نماز و دعا هر که در وقت غم و اندوه بخواند بر او فرقه برسد و شادمانی کند

در هر روز و هر وقت که در وقت غم و اندوه بخواند بر او فرقه برسد و شادمانی کند

۱۳۷۹

۱۳۷۹
[Signature]

۱۳۷۹
[Faint signature]

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت محمد صاحب کائنات صلی الله علیه و آله

سید انصاریم عرض کنم در این راه برادری نصیب من فطر مبارک رحمت سید

مراسم شرفیاریت که در این راه از مطالب این مستنصر در باب رضا رسالت حق

طبیعی شایسته هم یعنی صدق و صمیمیت آنحضرت الهی است که خداوند سبحان

و همچنین در ظاهر و باطن از سبب نظر بعید صاحب حرکت جانان نفوس را

که در این راه نفوس را رحمت نایب هدایت می دهد و در این دوران در راه

برادران روحانی عرض کنم صدق سلفی یکی از سبب در راه

صدق هستند که با دست پر کشیده ایم خوشتر برادران

۱۳۷۱
محمد علی

بسم الله الرحمن الرحيم

از چشم کراسر
اش و این قطه شکر در مضمون باشد
راسته تر لطفه و تابت کعبه را

طبع و سرور گویم
دین از زشته مجرب فام طبع و خورق
سندم راجع است کجا کجا

خیط نظر است با این کز
و سخاوت منزل دوست نهاد
بر این حق کون

باز باشد بر این سحر
چنانکه در ادوات طبع
بنا باشد و هر که در اول و آخر

واجب است که هم با
باشد نیز همراه باید
که هم به اختیار و در این
لیکن انکار فقط

در این راه است در اینجا
راحت است که عاقل
شده بر رده رعایت کند که

رف و باز نه که نباشد
ملک در هر اصناف باشد
و از حدت لباس بر این
راه

سعد و کله نمی باشد
مجموعه عالم را از
تخریب و اول و سایرین
و هر که را

مست و تزلزل و در
واجب است که هم
بر بند کجا کجا
سعد و کله

صفت است که هم
برادران در دهان
و در هر صلح و هم
نمی باشد

تعمیر و تعمیر است
بسی در عالم
بسی در عالم

سید علی

فرزند محترم محمد بن خانم عطفه السید علی

براسدینا رسید از مطالب صلح و خوشحال گوییم رسید در این روز و این روز

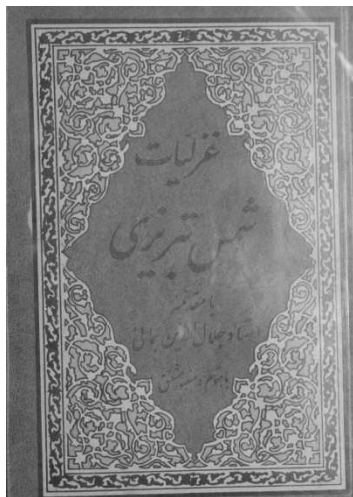
همین در وقت دلتی مختصر رضایز میان و رضایت اینان

دخترش در آن ایام رسید آ بر خود در از سا در آن روز و این روز

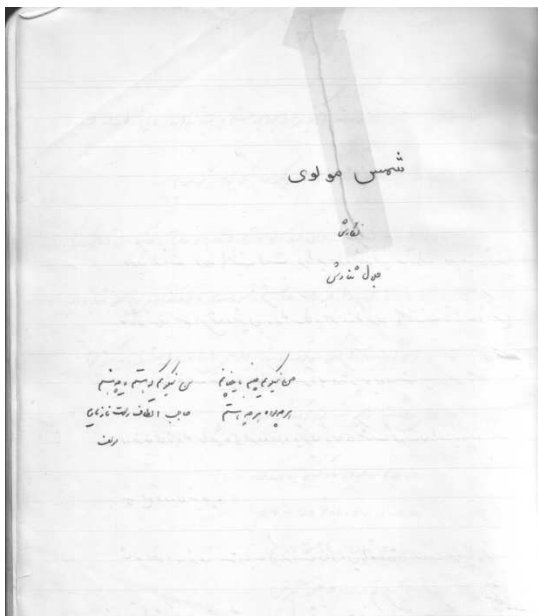
شماره نام سلامت شکر از خانم عاثره ۱۳۷۹



مرحوم تناوش و «شمس مولوی»



غزلیات شمس تبریزی - نسخه‌ی مورد استفاده‌ی مرحوم تناوش در نگارش «شمس مولوی»



فصل اول

شمس چیست؟

سراسر عالم است از مویک تا مویک و از جنات و درشتان این تربیت عیالیت به سال در
 تجرد آن درسیه ای بران سرف عالم تربیت و خفیت در آن نیز تربیت و خیزد که در
 بزرگ تربیت عطیان در فعل و سلف کتب و کانی ناسیه سبیه آن پدید آید و هر چه می تواند
 برده ای در آن نیت جان را در این احوال با فرد به قصد نازل از مویک با جسمی که آن بر داشت
 با ارفط عطیه و این خود را بجهت ^{نیت} دارم که از اشعار بگوید باید و شمس در آن
 جوش برود خزانة خرد را نیت

بطین دارم یک درود بی کلام تا به بند برود راننده قرار نرم با ارفط
 بگوید در آن با شمس چون برود عزم در ضمن کجا فرود آمد پس نیت این نغمه از نیت

عکس‌های گوناگون تکیِ مرحوم تناوش از نوجوانی تا ۷۳ سالگی



سیدجلال در سن ده‌سالگی.



سیدجلالِ نوجوان.^۱

۱. تصویر فوق برگرفته از: عارف‌ترین مهندس قرن: سیری در حیات معنوی سیدجلالِ تناوش؛ انتشارات دانشیاران ایران؛ تهران؛ ۱۳۹۲؛ ص ۲۰۹.



مهندس تناوش جوان در دوران
حضور در هندوستان.^۱



مهندس تناوش در حدود
۳۵ سالگی.^۲

۱. همان؛ ص ۲۱۵.

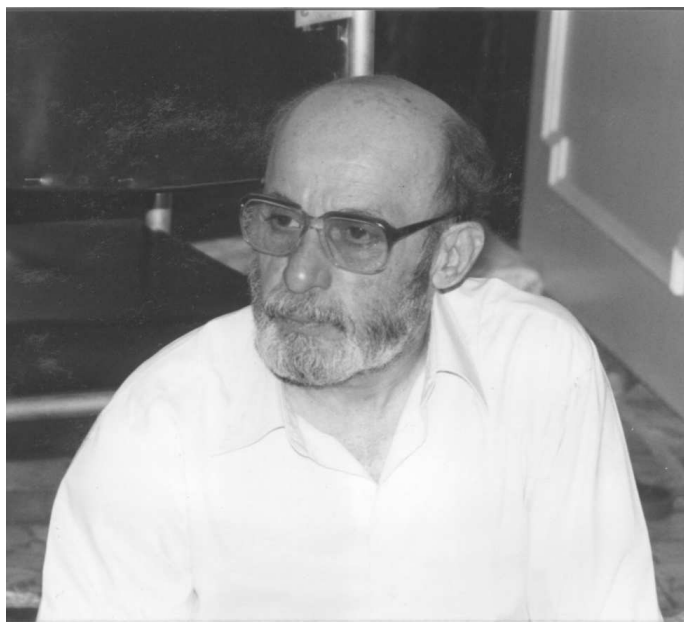
۲. همان؛ ص ۲۲۵.

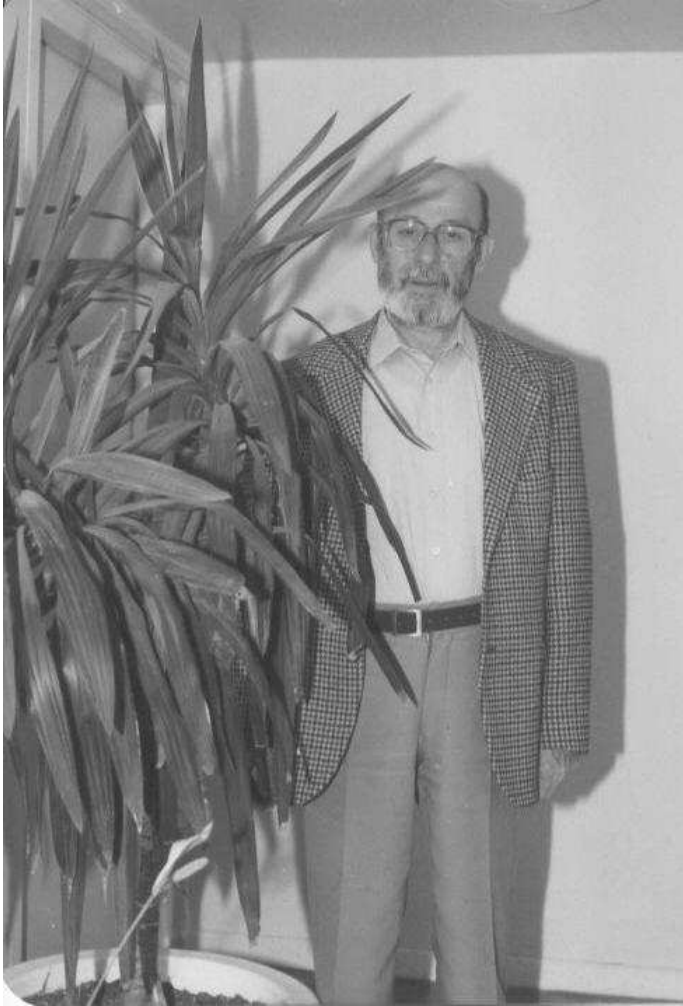


سیدجلال می گفت: «متوجه چیزهایی می شوم که قبلاً نمی شدم. مثلاً زمانی که می خواستم بروم ریشم را از ته بزنم، صدایی به من می گفت: «این کار را نکن!» (صص ۵۷ و ۵۸)





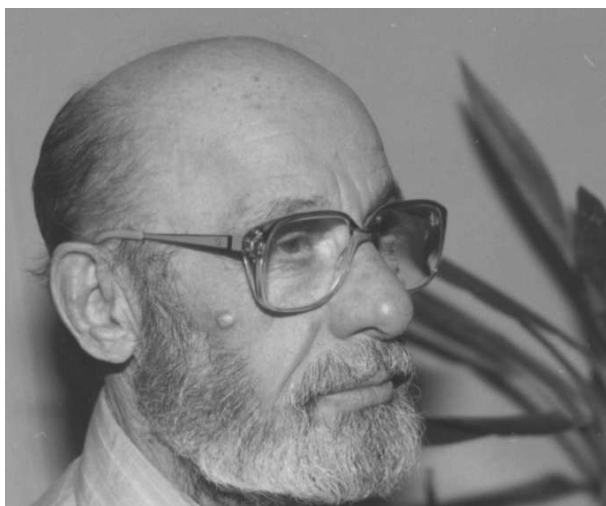






مهندس سیدجلال تناوش در دفتر کار خود.

مهندس سیدجلال تناوش - اردی بهشت ۱۳۷۲





بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود^۱

۱. حافظ شیرازی.



یکی از چهره‌های ارزشمند و بزرگ عرفان شیعی معاصر، مرحوم مهندس «سید جلال تناوش» است. اهمّیت شناخت شخصیت مزبور، ناظر به تحوّل عظیمی است که در نقطه‌ی آغاز آن، فردی قرار دارد تحصیل‌کرده‌ی غرب و استاد شاخص دانشگاه و مدیر زبردست و توانای صنعت، که در فرهنگ دنیازده و لذّت‌گرایی غربی هضم شده است؛ و در فرجام آن، عارفی قرار دارد والامقام و شوریده‌حال.

ماجرای تحوّل یادشده برای عموم افراد، خصوصاً نسل تحصیل‌کرده و جذب‌شده به فرهنگ و سبک زندگی غربی بسیار عبرت‌انگیز و نیز امیدبخش امکان وقوع چنین دگرگونی‌یی از خضیض دنیا تا اوج عالم معناست.



www.nahjpub.ir

ISBN: 978-600-5076-84-4

